در مطبع نامی منشی نولکشور

معلومات الآفاق
در مطبع نامی منشی نولکشور

بسم اللہ الرحمن الرحیم

یعنی کریم کرم بخش رحمت گستر خلیقه پرور که از آیات ربوبیت او هر ذرّه ترجمان نشانی از حقیقتی بیان برهانیست
از پست و بالا آلاء او را نهایتی نیست و نعمای آلاء او را غایتی نه هر شانی از شیونات او با هزاران حکمتهای بی پایان و هر صنفی
از اصناف او با رحمتهای فراوان بیت ای ماه و آفتاب ز صنعت نمونه ٭ وز گونه های حکمت او سرگشته گونه ٭
لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک نظم سبحان من تحیر فی ذاته سواه ٭ فهم خرد بکنه کمالش نبرد راه ٭
از ما قیاس ساحت قدسش بود چنانکه ٭ مورے کند مساحت گردون بقعر چاه ٭ چه هر چه در وجود ست
همه صنع ویست و همه عجائب و غرائب اوست و هیچ ذره نیست از ذره های آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح
و تقدس میکند. وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و میگوید نیست قدرت با کمال و نیست
علم بی نهایت که اگر همه دریاها مداد گردند و درختان قلم و آفریدگان کاتب و عمرهای دراز نویسند آنچه گویند اندکی باشد
قل لو کان البحر مدادا لکلمت ربی الآیة و از آیات عظیمه منجمله هست عرش و کرسی و فرشتگان و همچنین
آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر ویست چون کوهها و بیابانها و نهر و چاه و آنچه در کوهها از جواهر و معادن
و آنچه بروی زمین است از نباتات و آنچه در برّ و بحر است از حیوانات متنوعه علی الخصوص انسان که شریف ترین
خلقی است طرفه معجون بوقلمون که بهر رنگی و لونی رنگارنگ بر آید و بهر صفتی و صنعتی رو کشاید آری
نفس انسانی که نفس ناطقه اش نامند هر یکی باسمی و رسمی موسوم و مرسوم کرده اند گاهی ملکی و مطمئنه را موسوم شود

وگاهی لوامه اش گویند وگاهی اماره اش نامور شود گاهی یکی را چنان کند که بدرجات اعلی علیین
دیگری را بدرکات اسفل السافلین سپارند فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ و ا
زمین و آسمان سمت از میغ و برف و باران و رعد و برق و قوس و قزح و ازو علامات که پدید آمد
اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ اجمعین آیات بینات بقدرت کامل
آنحضرت تعالی شانه وعز نعمائه بسیار بیشمار لا تعد ولا تحصی را تا چند بشمار آید شعر الحمد لله ذی الانعام والکرم
حمدا کثیرا لهو ذی کثرة النعم * ثم الصلوة علی خیر خلقه * محمد سید الانبیاء نبی الامم * لولاه ما خلق الافلاک خالقها *
لولاه ما اخرج الانسان من عدم * ارسله بالهدی للناس کلهم * ارسله ربه بالحلم والحکم * بقهره فتح البلدان قاطبة *
بلطفه ملک الآفاق والکرم * وصلی الله علی اشرف المخلوقات وافضل الموجودات محمد وآله واصحابه واهل بیته وصل
کذلک علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد حمد پاک پروردگار
جل شانه و درود نامعدود حضرت محمد محمود صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین ائمه نمود بنده **امین الدین خان**
بن سید ابو المکارم امیر خان مرحوم الحسینی الهروی که باعث این تمهید و تقدیم قصه آنست که اکثر بلاد داخل اقالیم
سبعه و بیست خارج آن از خط استوا است تعداد آنرا از بلاد و ولایات و جبال و بحار و بحیرات و انهار و خلیجات
وجزائر و بیابانها و احجار و اشجار و عجائب و غرائب متفرقه آن از زیج میرزا الغ بیگ گورکان رساله ربع مسکون و نخبة التواریخ
مولانا یوسف گنجی و غیرها از اجزای نسخ متفرقه ماسوی ذکر هر مکان متفرق بود و متفحص مهما امکن در تحصیل
تحقیق بلده یا غیر آن متحمل تصدیع میتواند شد بمضمون مَنْ اَرَادَ التَّسْهِیلَ بِغَیْرِ اِیرَادٍ فِی نَفْسِهِ تالیف نسخه جامعه متضمن تعیین بلاد
و بترتیب حروف تهجی برعایت حروف اول و ثانی و ذکر طول از مغرب که جزائر خالدات است تا مشرق و عرض از قطب
جنوبی تا قطب شمالی که طور صاحب زیج ست و شطری از اصول علم طب و نیز برخی از اخلاق کریمه و بعضی
از معجزات آنحضرت رحمة للعالمین صلی الله علیه وآله وسلم لا تعد ولا تحصی ست و چندی از ادعیه ماثوره تبرکا و
تیمنا و نیز فوائد دیگر که دستور العمل درگاه بادشاهان هند یافت است از لوازم شمرده مساعی مشکوره و نیل محمود بتقدیم
رسانیده موسوم به **معلومات الآفاق** والله المستعان علی ما تصفون مخفی نماند که حروف تهجی مصطلح اهل تنجیم
بدین رقم ست ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ وعدد ها را از دو حرف
مرکب کنند و بیشتر را فرا پیش دارند و کمتر را باز پس مثلا یا یازده کب بیست و دو لج سی و سه قمه صد و چهل و پنج
غذفط هزار و هفتصد و هشتاد و نه و چون عدد هزار مضاعف گردد عدد را بر حرف غ که هزار است مقدم دارند

دو هزار رفیع صد هزار خلعت بخشش بد ششصد و سی و پنج هزار و هفتصد و سی و سه هزار
و شصت و چهار باشد و همبرین قیاس چندانکه باشد میتوان نوشت و هر جا که عدد نباشد حذف نموده
صورت (ما) بدان اسعدک الله تعالی که چون ابتدای کلام در نحو انتظام با یراد نعوت و صفات اولی
که علت غائی ایجاد عالم و خاتمی که مهر نبوتش تا لک تلک بقاست سعادت ثابت زینت در نظر خاص و عام ست لهذا ذکر
اخلاق کریمه و معجزات جسیمه و احادیث عظیمه حضرت نور العالمین اشرف الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
فتح الباب این مختصر داشته ادراک سعادت ازین نمود **در بیان شمهٔ از اخلاق و صفات و ذکر نبذی
از شمائل ذات حضرت سید سادات و منبع العز و سعادات علیه افضل التحیات
و اکمل التسلیمات** چون اتم مرام و اهم مهام که اہل تکمیل تحصیل آن اهتمام نمایند منتهای مقصود تحقیق اخلاق و شمائل
ذات بابرکات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست لازم آمد بیان بعضی از اوصاف شریفه و ایراد سطری از سمات ذات
منیفه آن جناب معالی مآب درین کتاب که از ابتدای تا انتها بحث ازین بایست نمودن تا شنوندگان از سماع آن
لذت یابند و فرحت بینند و التوفیق من الله آن عروس حجلهٔ صعود و طاوس جلوه گاه شهود مالک مملکت وجود و
محبوب ودود و معبود که خلقت او نور بود و طراز خلعت نور و از ذات خود نور علی نور بود در روی او نور
رحمت در چشم نور غیرت در زبان او نور حکمت در میان کتف او نور نبوت در کف کریمش نور سخاوت در قدم او نور
خدمت در موی او نور جمال در خوی او نور تواضع در صدر او نور رضا در سر او نور صفات در ذات او نور طاعت
در طاعت او نور توحید در توحید او نور معرفت در معرفت او نور قربت منشور تقدم در کونین رسم کمال و بود و خال
اقبال بر رخسار پر جمال او بود قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و عنصر افضال و مایهٔ مثال بود در نبوت بیهمال و در رسالت
بی احتمال بود گزیدهٔ لم یزل و لایزال بود ستوده خصال و پسندیده افعال و حبیب ملک ذو الجلال بود
در حسن و جمال بیمثال در صفات حمیده باکمال بود از معائب مقرا و از مثالب مبرا و مقبول لها بود با هیبت و وقار
با رفعت و بها بود با استقامت و اعتدال قامت یعنی نه کوتاه و نه طویل میانه بود و بغایت حسین و جمیل ظاهرش طاهر
باطنش زاهر خلقتش انسانی و جبلتش روحانی روی عالم آرایش منور و درخشان موی عنبر سایش معطر و مشک افشان
و با تجعد گوشش با ابرو یکسان سر مبارکش مدور و تمام بود بطول و عرض میلی نمی نمود رنگ مبارکش سفید و صاف
پیشانی همیونش واسع و وافی ابرویش تمام و کشیده و میانش بهم رسیده و در میان او رگی بود که در حین غضب
ممتلی شدی بینی او بلند و باریک و منور و محاسن مبارکش سیاه و معطر خدهٔ شریفش سهل و فرح فزای دهان لطیفش

فراخ و دلگشای و دندان هاش سفید و صافی آبدار زبان شیرین سخن در وقت گفتار گردنش لطیف
و در غایت خوبی و نهایت خوبی سیاه آن بخت سیاه بود و سفیدیکه آن خوش سفید و در آن [illegible]
شانه دوگانه اش پر گوشت بود سینه با شکمش فراخ با شکمش یکسان و همچون خطی از موی بهم
پیران اطراف سینه و شکمش موی و صافی و استخوانهاش با قوت و وابی دوشش دوگانه اش [illegible]
و بازوها و پانور بر ذراع دوگانه و اعالی سینه و هر دو دستش موی بود و نکو خلق و نکو خلق و نکو روی بود ساعد دوگانه
دراز کف کریمش کشاده و بی نیاز و استخوان پایش با قوت و کشیده نشیب پایش بر داشته و خمیده سر دست و پای
مبارکش غلیظ یعنی آن را نازک نداشته بود و اطراف اندام نقره فامش بحد اعتدال فرو گذاشته بود و در گام نهادن [illegible]
با دو زمین باد و میل نمودی شخص شریفش بی سایه بود بشتاب گام میداشت و بخیر در رفتارش نبود و در چمن رحمتش
اصحاب را در پیش میداشت و خود از عقب میرفت و پس پشت خود از برای ملائکه خالی میگذاشت رفتار او مثل از بالا
به نشیب آمدن بود التفات او بیمین و یسار بتمام بدن بود چشم مبارکش فرو داشته بود و بیشتر نظر بر زمین داشته بود
بگوشه چشم نظر میفرمود ابتدا او ختم سخنش بگوشه دهان بود و در کلام لفظش اندک و معنی بسیار بودی ابتدا بسلام [illegible]
او باشعار بودی تعظیم نعمت نمودی اگرچه اندک بودی و مذمت آن نمودی اگرچه ناشایسته بودی اگر میل کردی
خوردی و اگر رغبت نداشتی گذاشتی هرگز بعض حق نگفتی و هرگز بخلاف خشم نگرفتی بهمه دست اشارت فرمودی
عادتش بودی که دست مبارک را باز گردانیدی چون تعجب نمودی و در حالت سخن گفتن ابهام دست چپ را
بر باطن دست راست زدی و در حین غضب روی مبارک در هم کشیدی و اعراض نمودی و در وقت خرمی
چشم شریفش بر هم نهادی بسیار تبسم لب مبارک کشادی و چون تبسم شدی نور در و اندیها ظاهر شدی
و هرگز قهقهه ننمودی و چون عرق بر آوردی بر روی جهان آرایش چون مروارید بودی و بوی او زیاده از گلاب
از دو میدی در حسن خلق و خلق بحیثیتی چون او نبوده در سرچه او را تخیر کردندی آسانتر اختیار فرمودی
کسی را خوار نداشتی مگس بر اندام ظاهرش نه نشستی سپیش در جامه فاخر او چسپیده نگشتی ذات او جامع
جمیع اوصاف حمیده و نفس او منبع جمیع خصال شریفه بود و در محضر از همه خوبتر و بخیر از همه نیکوتر و کرم و سخا
از همه بیشتر و مروت و وفا از همه تمامتر در حلم و تواضع کاملتر و مبرات و احسان از همه انسان شاملتر بود صلی الله
علیه و آله و سلم و حسب ازکی بود و در اخلاق ارضی بود و در میثاق اوفی بود و در صیانت اطهر بود در امانت اشهر بود
و در همه کارها انجح بود و در همه شغلی انجح بود و در جنگ از همه انجح بود و در رای مسدد و در شدائد و قتال همه یاد مستند [illegible]

بودی بر درازگوش برهنه می‌نشست و بر اسپ و شتر سوار میگشت اما در همه حال یک صفت داشت
با براق در خود نخوت نمی یافت از سواری حمار عار نمیداشت و منقصت نمی پنداشت مرکوب بی تکلف
دی و گاه بودی که کسی با خود هم بر نشاندی هر که او را دعوت کردی اگرچه مملوکی بودی اجابت فرمودے
و در آن معنی غنی و ذلیل را پیش او فرق نبودی و هدیه قبول نمودی اگرچه پاچه گوسفندی بودی و مکافات آن
فرمودی و در جواب هر که او را آواز دادی لبیک فرمودی اگرچه از اهل بیته بودی در زمین خالی نشستی و در آنجا
طعام خوردی و خواب کردی خدمت خود و اهل بیت نمودی گوسفند دوشیدی شتر را زانو بستی و علف دادی
با خدمتگار همسفره گشتی خمیر با هم سرشتی خانه هم برفتی ببازار برفتی و چیزی خریدی و بخانه بردی پاره بر کفش دوزیدی
و جامه بدوختی و هرگز چیزی نینداختی و دلجوئی اصحاب خود نمودی غائبان را دعای خیر فرمودی بپرسش بیماران رفتی
و در عیادت بعد مسافت عذر نساختی و از تنها استنکاف نداشتی عذر پذیرفتی مزاح نمودی اما بجز راست
نفرمودی با اصحاب اختلاط نمودی طفلان را در کنار گرفتی و با ایشان ملاعبت کردی اکرام مردم نمودے
تواضع او را عادت بودی از مسکنت فرحی از درویش قبول نمودی اگر تمام آنچه داشتی بدرویشی دادی منت
بر ننهادی با یتیمی ذلیل راز کردی همانکه با جبرئیل راز کردی با غریبی بی هیبت نشستی مهمانی عجوزه رفتی اگرچه
مرتبه از عرش بگذشتی زن بیوه را از تواضع رد نکردی و از جاه بساط در سدرة المنتهی نیفگندی با مسکینان همراه
گشتی و جبرئیل پیش با ادب نشستی رحم دل و نیک عهد و درست وعده بودی توقیر اصحاب نمودی و در پیش
ایشان پای دراز نکردی همسایه را رعایت نمودی مهمان اکرام تمام نمودی دوستان اعزه داشتی پیش
هر که خواستی برخاستی و گاه بودی که ردای خود را انداختی و مردم را بروی آن نشاندی شرم و حیای او از زنان بکر
بیشتر بودی هرگز چشم تمام در روی کسی نگشودی و اگر مکروهی بر کسی دیدی بکنایت اخبار او فرمودی دائم
تازه روی و خوشخوی و نرم سخن بودے در قول و فعلش خشونت و درشتی نبودی و بدگوئی و عیب جوئی در طبیعت
نداشتی هیچ خواهنده را محروم نگذاشتی جود و سخاوتش چنان بودی که هر که هر چه ازو طلبیدی در جواب او لا نفرمودی
و بدادی چنانکه مردم از حضرتش درخواستی نمودی چندان گوسفندش عطا فرمودی که میان دو کوه پر شدی از همه
بدادی و منت ننهادی و بسیار بودی که کسی را صد شتر بخشیدی در غزای صفوانرا سه صد شتر بداد و عباس را
چندان مال بداد که قدرت برداشتن نداشت و یک نوبت نود هزار درم آوردند و تمام آنرا صرف نمود و هرگز عادت
نداشتی که چیزی از برای فردا بگذاشتی و هر که احسانی باو نمودی مکافات او فرمودی در شفا مذکور است که

مفرد بن عفر اطیقی خرما و خیار ری بهند و ستا دو او را گشت طلا باز داد صلی الله علیه و سلم مجلس شریف
صبر و امانت و آداب و خیرات آراسته بودی در نشستن تکیه و وقار را و از همه بیشتر بودی اکثرا
نشستنی و بیشتر نشستن او چنان بودی که هر دو دست مبارک را در گرد ساق دو گانه
نشستی آواز بر نداشتی عیب کس نکردی و هر دم ستر فرمودی و اکرام نمودی و بر کوچکان رحم آوردی و مجانب
جانب غریبان کردی و سخن از ایشان تحمل کردی در مدح کس افراط ننمودی چون او در سخن بودی خاموش گشته
سر در پیش انداخته مستمع بودندی نشست و خاست او بی یاد حق تعالی نبودی صلی الله علیه و سلم مهربان بود
دل او مشک افشان بود سنبل او فراوان بود عطای او بیکران بود وفای او اندک بود منت او بسیار بود
محبت او واسع بود سینه او وافی بود حیای او نادر بود خنده او وافر بود گریه او بسیار بود خوف او بزرگ بود
رجای او رزین بود عقل او راجح بود فضل او کامل بود علم او وافر بود حلم او صلی الله علیه و آله و سلم موفی بعهد او
خائف و عید او واثق بوعده او مجد و عبادت او میادر بطاعت او طالب رضای او راغب لقای او قطع کننده
شهوات در گذرنده عثرات بود فریادرس بیچارگان و دستگیر غریق بحار شهوات ثابت قدم در جمیع خیرات و
مبرات بود صلی الله علیه و آله و سلم سهل بود در مصاحبت عدل بود در مقاسمت سابق بود در معاملت شجاع
بود در مقاتله شریف بود مخبر او و مهیوب بود منظر او بسیار بود ذکر او و همواره بود فکر او تبسم او خوش بود کلام او
دلکش بود گشاده بود کف کریم او آماده بود لطف جسیم او مدور بود روی انور او خوش بود طبع اطهر او
نرم جانب و قلیل الاذی زین عالم چراغ هدی بود بهمه صفات کمال مزین و محلی بود عین عنایت و محض رحمت
بود میامن جود او نه مخصوص باین امت بود صلی الله علیه و آله و سلم نه غلیظ بود و نه صخاب بود نه محاسن بود
نه سباب نه حریص بود و نه جماع نه بخیل بود و نه مناع نه مکار بود و نه خداع نه منان بود نه جذاع نه کسلان بود و نه اکول
نه طناز بود و نه عجول نه حسود بود و نه ضرار نه همار بود و نه غدار نه محتال بود و نه متکبر نه نمام بود و نه مفتخر صلی الله علیه
و آله و سلم **در بیان خوشبوی آنحضرت** صلی الله علیه و آله و سلم انس که خادم تعبیه آنحضرت
بی وس بود روایت نموده که هیچ مشک و عنبر خوشبوتر از بوی آنحضرت اطهر او نبوییدم و هیچ خز و حریر نرم تر از کف کریم او
ندیدم هر جا که بگذشتی بوی خوش از انجا بخاستی و مردم گذشتن او از انجا معلوم کردندے و چون کسی مصافحه
او نمودی در تمام آن روز بوی خوش از دست او می آمدی و چون قضا حاجت کردی زمین شگافته شدی و این وجود
فرو بردی و بوی مشک از انجا دمیدی و هر که بانجا رسیدی مشام او از ان معطر شدی و از ابوهریره رضی الله عنه

نیا که بخضمی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دختر را عروس میکنم مرا مددی فرمای فرمود چیزی ندارم
قاروره سر فراخ و چوب پاره بیاور چون بیاورد آنحضرت بآن چوب عرق از بازوی مبارک خود
بآن قاروره میریخت تا پر شد و باو داد فرمود دختر را بگوی تا در حین تطیب این چوب پاره در قاروره کند و
در خود مالد و چون چنان میکرد مشام اهل مدینه از آن معطر میشد و آن خانه را بیت المطیبین نام کردند و هم روایت کرده
که ام سلمه رضی الله عنها آمد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت در خواب بود و پیشانی میمونش عرق کرده بود و ام سلمه رضی الله
عنها عرقش را در قاروره جمع نمود و او مشاطه بود و در مدینه عروسی را بآن مطیب نمود و اثر خوشبوی در آن زمان
بماند تا آخر عمر و هرگاه که غسل میکرد وی بوی خوش در روز زیاده میشد بعد از آن این عروس دختری زائید و همچنان
بوی خوش از وی میدمید و هر فرزندی که از نسل آن زن پیدا شد بوی خوش از ان وی آمد و آن خانه را بیت العطار
از این نام نهاده اند ** کوثر ترقیست از جبینت ** طوبی ورقی ز بوستانت ** در عارض تو عبیر مضمر **
عالم ز نسیم تو معطر ** از زلف تو مشک عاریت خواه ** زان خرم هست بوش دلخواه ** اللهم صل علی محمد معطر
الروح وآله الطیبین الطاهرین معطرا بهما فی الدنیا والآخرة ** بیان معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بدان اسعدک الله تعالی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را معجزات بسیار و بیشمار است اما آنچه حق سبحانه تعالی او را
بدان مخصوص گردانیده است که در همه پیغمبران علیهم السلام و همه در زیر علم او باشند در روز آخرت ختنه از مادر
کرده و ناف بریده زاد و چون از مادر جدا شد سر بسجده نهاد و انگشت برکرد و کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و هرگاه که او را
مشغول کاری بودی گاهواره خود بجنبیدی انگشت خود مکیدی مزهٔ شیر و انگبین یافتی و بول و غائط او را کسی ندیدی
احتلامش نیفتادی چشمش در خواب شدی و دلش بیدار بودی و از پس همچنان دیدی که از پیش هرگز پشه و مگس
بر وی ننشستی و بر هر ستوری که سوار شدی اگرچه ضعیف بودی بر همه ستوران سبقت کردی موی زیر ناف او بر نیامد
با هر کس که کشتی گرفتی اگرچه قوی بودی او را بینداختی سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی سنگ و کلوخ بر وی سلام فرستادی
در جاییکه آب دهان افگندی آنجا خوشبو گشتی ستون مسجد از درد جدائی او بنالیدی چون در کنار گرفتی خاموش
شدی درخت بفرمان او از جای خود پیشتر آمدی چون فرمودی بازگشتی در سفر ابر بر سر او سایه کردی و آب بر آوردی
از میان انگشتان او چندان آب برآمدی که همه لشکر سیراب شدی و در حرب بدر لشکر کفار را یک مشت خاک
هزیمت داد و از همه نهانیها خبر کردی و حدیث نماز و آنچه در وی بود معروف است و سوسمار و آهو با وی سخن گفتی و قصهٔ معراج برا
و دیدن او هفت آسمان و زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابها و سدرة المنتهی و درخت طوبی و قاب قوسین

وبرگشتن در یک ثلث شب مشهور است بتان کعبه او را سجده کردند بزغاله بریان زهرآلوده با او سخن درآمد
بشگافتند و بشکستند و بایوان و علم و حکمت مملو ساخته بازیچای خود آوردند و شب ولادت او کنگره های
کسری بیفتاد و بحر ساوه خشک شده و آتشکده فارس که هزار سال نموده بود سرد شد و ماه باشارت او دو نیم شد و
آفتاب بدعای او بعد غروب طلوع نمود و کودک خرد در گهواره به پیغمبری او خبر داد و اعظم از همه قرآن عظیم است
که هیچ فصیحی از فصحای عرب مانند کوتاه ترین سورهای او دو سه آیت باشد نیاورده و همیشه باقی بر صفحه روزگار ماند
اینقدر از معجزات آن سرور کائنات علیه افضل الصلوة بر سبیل ایجاز و اختصار تیمناً و تبرکاً آورده شد **در بیان
اقسام خوارق** عادت چنانچه از تتبع کتب ظاهر شده دوازده قسم است چه منشای خارق عادت
یا اعمال مخصوصه است یا نی قسم اول شش قسم است ۱ سحر ۲ عزیمت ۳ دعوت ۴ طلسمات ۵ نیرنجات ۶ حیل
اما سحر آن باشد که استعانت کنند بنفوس در احداث غرائب بعضی اعمال و عزیمت آنکه استعانت نمایند بقوای
روحانیان و دعوت کواکب آنکه استعانت کنند باجرام فلکیه و طلسمات آن بود که استعانت نمایند بتمزیج قوای
سماویه بقوای ارضیه و نیرنجات آنست که استعانت کنند بنصب و ریاضت و قسم ثانی هم شش قسم است ۱ معجزه
۲ ارهاص ۳ کرامت ۴ معونت ۵ استدراج ۶ اهانت اما معجزه خارق عادت باشد که از نبی صادر میشود بر وفق
تحدی ای دعوی نبوت بی معارضی چنانکه احیای میت و اعدام جبل و انفجار آب از میان اصابع و شق قمر
و کرامت خارق عادت باشد که ظاهر شود بر دست ولی و بعضی گفته اند که کرامت بحد معجزه نرسد چنانچه ولد بی والد
پیدا کردن و جماد را بهیمه خلق کردن و ارهاص آنکه پیش از نبوت از نبی صادر شود چنانچه واقعه فیل و شق صدر و معونت آنکه از سائر مسلمین
صادر شود و حق تعالی باصرار آن ایشان را از محن خلاص فرماید و استدراج آنکه از اهل ضلال برای غرور و کثرت گمراهی او
موافق مطالب ایشان صادر گردد چنانچه دجال و اهانت آنکه از اهل ضلال برای خذلان ایشان بخلاف صادر شود چنانچه
مسیلمه دعوی کرد که طفل ناطق شود بتصدیق من ناطق شد طفل بتکذیب او **در بیان فضیلت صلوة بر سید کائنات**
صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه باثر و علامت محبت و آیات متابعت آنحضرت نفس جناب اقدس صلی الله علیه و آله و سلم که پیوسته
زبان خود را بفرستادن صلوة بر آنحضرت با برکات روان و آنرا اشعار خود سازند و بدل و جان همواره بیاد او
پردازند که کمال محبت او خود مستلزم اینمعنی و هم چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجل و افضل مخلوقات است
و مزیل کربات و سبب رفع درجات و محو سیآت و وصول بدرجات عالیات میشود و ذکر او زینت و آرایش
مجالس و رحمت و آسایش اهل محافل است آنرا خسارت و ندامت و حسرت و ندامت حاصل نه چنانچه در خبر است

الله علیه وآله وسلم فرموده هیچ قوم نباشد که بی یاد من از مجلس برخیزند الا که ندی وسینی از ایشان
علیه وآله وسلم بر زبان همجلسیان جاری گردد آن مجلس معطر و معنبر و خوشبو شود پس چگونه
حال دلی که مملو از مهر و محبت آنحضرت و جانی که در آرزوی جمال با کمال او بود و زبانی که بر ذکر و ثنای او ورد
که چه دولتها و کرامتها که او را ارزانی خواهد بود و انبیا و رسل که هادیان سبیل اند بحضرت او متوسل اند و در انجاح مهام
و قضاء حوائج و مرام بصلوٰة بر و علیه الصلوٰة والسلام متوسل گشته اند تا مقاصد و مآرب یافته اند که آدم صفی که خاصت گو
صفوت و صفا بود و جرعه نوش رحیق مصطفی بود تا صلوات بحضرت او نفرستاد از صحبت حوا متمتع و محظی نگشت
و ثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم میخواهم که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بمن بازگرداند آنسرور فرمود برو وضو ساز و دو رکعت نماز
بگذار بعد از نماز بگو اللهم انی اسالک واتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی
هذه لیقضی لی اللهم فشفعه فی عثمان بن حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز از مجلس متفرق نگشته بودیم و
مجلس ممتد نشده بود که آن مرد در آمد گویا چشم هرگز دردناک نبوده و از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا
با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که آنرا اقلانیه میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم
کشتی از آن باد نجات یابد بمرتبه که از خوف غرق یکبار خروش برآوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه در ان اثنا
نعاسی بمن غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که میگفت با اهل این کشتی بگوئید تا هزار نوبت
این صلوٰة بمن فرستند که اللهم صل علی محمد صلوٰة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها
جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا اقصی الغایات من
جمیع الخیرات فی الحیوٰة وبعد المماة بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن این صلوٰة
مشغول گشتند هنوز سه صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و چنانچه امام محمد قرطبی
روایت نموده که حضرت آدم علیه السلام آن دم که حوا رضی الله عنها را دید بآن زیبائی و رعنائی و نظر بجمال با کمال او
انداخت قوه شهوت غلبه نمود و عنان مصابرت از دستش ربود و خواست که با و بازی و دست درازی کند و او را
در آغوش کشد و بهره مند شود ملائکه او را زجر کردند و گفتند مه یا آدم باز ایست یا آدم و دست درازی مکن آدم گفت
چرا چنین نکنم و خدای تعالی او را برای من مخلوق گردانید ملائکه گفتند تا آن زمان که حق او بجا آوری و
مهرش بگذاری آدم گفت مهر او چیست گفتند آنکه سه بار صلوٰة بر محمد صلی الله علیه وسلم فرستی آدم گفت

محمد کیست گفت آخر پیغمبران واز اولاد تو واگر نه محمد بودی تو مخلوق نمیشدی همچنین موسی کلیم علیه السلام
کلیم مامور بفرستادن صلوٰة بحضرت او شده چنانچه در بعضی از کتب معتبره آورده است که خطاب الهی باو رسید که
موسیٰ اگر خواهی که نزد ما بکمال رفعت یابی باید که بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستی و روی از آن برنتابی که او برگزیده ما
و لوامع لطف و برکشیده عطفت ماست نرگس روضه وجود ست و سرو باغ جود حدقه و حکمت نور حدقه عالم قدرت
مایه حسن و ملاحت پیرایه عروس صباحت ست مقصود از ایجاد موجودات وجود با برکات اوست لولاک لما خلقت
الافلاک ای موسی اگر نه جمال با کمال او بودی نه عالم بودی و نه آدم نه فلک بودی و نه ملک و هم در جواهر مروست
که موسی علیه السلام در زمانے که بیخو است که از دریا بگذشتی و از فرعون خلاص گشتی هم نوبت عصا
بر دریا زد و دریا شگافته گشت و از آنجا بسلامت گذشت و در خبرست که سوال از تفسیر آیه ان الله
وملائکته یصلون علی النبی نمودند فرمود که الله سبحانه تعالی دو ملک را آفرید که هر یاد کنند نزد بنده و آن بنده
صلوات بر من فرستد الا که آن دو ملک گویند آمرزاد خدا تعالی پس الله تعالی و ملائکه گویند آمین و هر
یاد کنند نزد بنده و آن بنده صلوٰة بر من نفرستد الا که آن دو ملک گویند بیامرزاد خدای تعالی جل جلاله
و ملائکه آمین گویند و اشتغال بصلوٰة موافقت ست با اهل سماوات و امتثال امر پروردگار که در کلام مجید مومنان را
بآن امر نموده کما قال جل وعلا ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما از حضرت انزال رحمت ست و از ملائکه دعا به آنکه بگویند اللهم اغفر له وارحمه و از مومنان
طلب زیادتی کرامت و رفعت مصطفیٰ ست صلی الله علیه وآله وسلم و هیچ دعائی بی بدرقه صلوٰة منتها بعد
بسموات نمیشود و بقول عمر بن خطاب رضی الله عنه در میان آسمان و زمین موقوف باشد باید که ابتدای دعا و ختم آن
بصلوٰة کنند تا بدرقه دعای او باشد و بمحل قبولش رساند و صلوٰة یک از شرائط صحیح نماز ست که عظم ارکان
اسلامی ست و هیچ صلوٰة فرضا و نفلا بی صلوٰة صحیح نیست و هر که نام شریف او بشنود و نوبت اول و جب ست
و تارک ست ماخوذ و یکبار که صلوٰة بحضرت فرستد حرج و گناه مرتفع بود و در بیشتر مستحبست و تخلی کردن و
اهمال در فرستادن صلوٰة بشنفتن نام با برکات او نمودن تخطیم مذموم ست و مذمت آن در حدیث نبوی
وارد گشته بروایات متنوعه از جمله آن یکی آنست که از ابی هریره رضی الله عنه رفیعه مصطفیٰ صلی الله علیه وآله
وسلم علیه التحیات الاوفی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بر خاک چسپنده باد بینی کسی یعنی
از خواری و نگونساری که هر انه دوی یاد کنند و او بر من صلوٰة ن[illegible]

جواهر از جابر مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که مرا پیش وی یاد کنند و او صلوٰة
بر من نفرستد پس او بدبخت ست یعنی تغافل و تکاسل در فرستادن صلوٰة بحضرت او صلی الله علیه وآله وسلم
سعادتی در بارهٔ و شقاوتست وهم از اینجا از ابی ذر مرویست که یک روز بیرون آمدم و پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم رفتم فرمود ای مردمان شما را خبر دهم که بخیل ترین کیست گفتند فرما یا رسول الله فرمود
کسی ست که مرا پیش او یاد کنند و او بر من صلوٰة نفرستد پس او بخیل ترین مردم ست وهم در کتاب شرف النبوة
مذکورست که عایشه رضی الله عنها در وقت سحر جامه میدوخت و سوزن از پیش افتاد و گم گشت و چراغ فرو نشست
پس حضرت رسالت خورشید جلالت صلی الله علیه وآله وسلم بآنجا فرود آمد و بروشنی روی نورانی
آنحضرت سوزن باز یافت و از ان متعجب گشت و گفت چه روشن ست روی تو یا رسول الله که مادرم و پدرم
فدای تو باد فرمود وای کسیکه مرا نه بیند در روز قیامت عایشه گفت او که باشد که ترا نه بیند فرمود بخیل گفت
آن چه بخیل باشد فرمود کسیکه او صلوٰة بر من نفرستد هر گاه که نام من بشنود و در شعب الایمان بیهقی از ابی سعید
خدری مرویست که هیچ قومی نباشد که بهم بنشینند و بر پیغمبر ندو صلوٰة بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نفرستاده باشند
الا آنکه ایشان را حسرتی باشد در روز قیامت و اگرچه در بهشت روند و ملائکه از ارسال صلوٰة بآنحضرت با برکات
علیه شرائف الصلوٰة و لطائف التحیات متشفع و مستفیض شده اند چنانچه نقل ست که چون سراج و تاج رسول الله
با ابتهاج صلی الله علیه وآله وسلم دران شب که بمعراج رفته ملکی را دید که پر و بالش سوخته گشته بود از جبرئیل پرسید که
سبب این چه بود جبرئیل فرمود حق تعالی جل وعلا او را فرستاده تا اهل موضعی را هلاک کند چون بآنجا رسید
مادر با فرزندی دید که شیر بوی میداد و از روی ترحم یک ساعت ایستاده و در حال ایشان متفکر شد حق سبحانه وتعالی
آتش فرستاد و در حال پر و بال او محترق شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت این گناه قابلیت قبول
توبه دارد گفت نمیدانم تا از وی سوال کنم و در ساعت جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم حق تعالی جل وعلا میفرماید در توبه مفتوح ست آنحضرت فرمود توبهٔ او چگونه باشد جبرئیل رفت و باز آمد و گفت
حق تعالی میفرماید که توبهٔ او آنست که ده بار صلوٰة بتو فرستد پس نزد یک او رفت و او را این مژده داد و
همین که صلوٰة فرستاد بحال خود باز آمد و طیران نمود بمکان خود رفت و در فضیلت صلوٰة بر آنحضرت با برکات صلوٰة الله
وسلامه علیه احادیث صحیحه بروایات متنوعه وارد شده و بر برکت و میمونت و مواظبت بران اقاویل صریحه شاید
... علی رضی الله عنه مرویست که حضرت محمدیه علیه شرائف التحیة الابدیه فرمود هر که یکبار

صلوٰة بر من فرستد حق تعالی ده بار صلوٰة بروی باز فرستد یعنی ده رحمت او را کرامت فرماید و فرشته
هر یکی از ان سعی کند در مبادرت نماید که بشتابد سلام او بمن رساند و مثل آن در کتاب وفا از ابی طلحه رضی
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکروز خوشوقت بود و آثار سرور بر روی عالم آرای انور ظاهر بود گفتند یار
امروز طیب النفسی و بشاشتی عجیب در روی شریف تو می بینیم فرمود آری ملکی آمد از جانب پروردگار من عزوجل گفت
هر که یکبار صلوٰة بر تو فرستد از امت تو بنویسد خدای تعالی او را بسبب آن ده نیکی و محو کند ازو ده بدی و بلند گرداند او را
ده درجه درود کند با و مثل آن یعنی ده رحمت باو باز فرستد و هم ازین راوی مرویست که در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم و نور از روی عالم آرایش میتابید و چون برق میدرخشید پس گفتم یا رسول الله ندیدیم طیب النفس ترا
ونه دیدیم کسی شادمان و تازه روی تر از تو امروز فرمود چرا اینچنین خوشوقت و بشاش نباشم که همین ساعت
جبرئیل از من جدا شده و او مرا گفت هر که صلوٰة بر تو فرستد از امت تو یکبار بنویسد الله تعالی او را بسبب
آن ده نیکی و نیست گرداند ازو ده بدی و بلند گرداند ازو ده درجه و ملکی مثل آن صلوٰة باو باز فرستد گفتم
ای جبرئیل آن ملک کیست گفت بنده ایستی که خدای تعالی موکل گردانیده بتو از زمان آفرینش تو تا زمان که ترا مبعوث
دارد و فرمود که صلوٰة نفرستد بر تو هیچکس الا که آن ملک باو بگوید صلی الله علیک یعنی رحمت کناد خدای تعالی بر تو
و در کتاب جواهر الکلام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت نموده که فرموده هر که صلوٰة بر من فرستد
هر روز سه نوبت و هر شب از سر محبت و دوستی و شوق و آرزوی من سزاوارست بر حق تعالی که بیامرزد گناهان
او و یکساله جرائم او مغفور شود و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که مردی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اگر من تمام اوقات خود صرف صلوٰة بر تو کنم چگونه باشد فرمود ان شاء الله تعالی مهمات دنیوی و اخروی
ترا ساخته فرمایند و در جواهر روایت است از انس که آن جناب اقدس صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هیچ بنده
نباشد که درود بر من فرستد از برای تعظیم حق من الا که الله تعالی از ان صلوٰة و درود ملکی بیافریند که او را
یک پر در مشرق و یک پر در مغرب باشد و او را گوید خدای تعالی صلوٰة فرست بر بنده من همچنانکه او صلوٰة بر پیغمبر من
می فرستد پس آن ملک تا روز قیامت صلوٰة بآن بنده می فرستد یعنی استغفار از برای او از حضرت پروردگار مینماید
و مغفرت و آمرزش او می طلبد و ملائکه را از برای او از حضرت پروردگار امیدوار باید بود که از برکات
صلوٰة بر سید کائنات لباس غفران در بنده درود گوینده خواهند پوشانید و در جواهر نیز مذکور شده که از
عمار که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق سبحانه تعالی ملکی را بر قبر من موکل گردانیده و نام تمام خلائق

بر من قائم است چون من بمیرم تا روز قیامت پس هیچکس از امت من صلوة بر من نفرستد الا
او و پدر خود یاد کند و گوید ای محمد فلان پسر فلان صلوة بر تو فرستاده پس صلوة فرستد بران مرد رب العالمین
هر یکبار صلوة ده صلوة یعنی ده رحمت از رحمت او را کرامت فرماید و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
حضرت محمدیه علیه شرائف التحیة الابدیه فرمود هیچ بنده نباشد که بر من یکبار صلوة بفرستد الا آنکه ملکی از برای آن
عروج نماید و باسمان برآید و آنرا بحضرت عزت رساند و پروردگار ما بفرماید بروید و ببرید این صلوة را بقبر بنده من و
او را برسانید و از برای صاحب آن استغفار نمایند و چشم او بآن روشن گردد و هم در جواهر از معاذ بن جبل رضی الله عنه
مرویست که جناب مقدس محمدی فرمود آنچه معنیش مخفی نماند نزد ما نیست که بدرستی و راستی که الله تعالی از غایت
عنایت و نوازش مرا عطا فرموده آنچه بر غیر من از انبیا عطا نموده و مرا بر ایشان تفضیل گردانیده و تفضیل داده
و بکردانید امثال هزار صلوة فرستادن بر من فاضلترین درجات و عالی ترین مقامات و موکل گردانیده
بر قبر من ملکی منظروس نام که سر او در زیر عرش برین است و هر دو پایش زیر هفتم زمین و او را هشتاد هزار بال است
و در زیر هر بال هشتاد هزار پر بزرگ و در زیر هر پری هشتاد هزار پر کوچک و در زیر هر پری از ان پرهای کوچک
زبانی هست که بآن تسبیح و تحمید پروردگار جل شانه میگوید و استغفار مینماید و آمرزش میطلبد از برای کسیکه صلوة فرستد
بر من از امت من و از فرق یک سر او تا قدم او دهانها و زبانهاست و پرهای کوچک و بزرگ چنانچه در یک
وجب نیست الا که در و زبانی هست که تسبیح پروردگار میکند و استغفار از برای صلوة دهنده بر من از امت من
مینماید تا آن زمان که او بمیرد و هم در جواهر از مقاتل بن سلیمان منقولست که الله تعالی را ملائکه هست در شیب
عرش عظیم خود که بر سر او گیسوئی هست که در کمر داگرد عرش بآن بخلت درآمده و احاطه او نموده و هیچ موی سر او
نیست الا که بر او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله پس هرگاه که بنده صلوة بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرستد هیچ موی او نباشد الا که طلب مغفرت و آمرزش نماید از برای صاحب صلوة یعنی گوینده آن صلوة الله و سلامه علیه
و هم در جواهر مذکورست بروایت طبرانی از امیر المومنین علی رضی الله عنه و او از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که
حجة الاسلام بگذارد و بعد ازان غزائی بجای آرد بنویسد آن غزا او را بچهار صد حج پس منکسر و شکسته گشت
دلهای آنها که قادر بر جهاد و ادای حج نبودند وحی فرستاد الله تعالی بسوی من که صلوة نفرستد بر تو هیچکس
الا که بنویسد آن صلوة را بچهار صد غزا و هر غزائی بچهار صد حج صلی الله علیه و آله و سلم و در کتاب جواهر شیخ سالک
انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه و سلم که رهاننده خلائق است در رود از مهالک روایت نموده که

آنحضرت فرموده هرکه بر من درود فرستد در روزی صد بار بنویسد الله تعالی او را بآن صلوة هزار هزار نیکی و محو کند
هزار هزار بدی و بنویسد او را ثواب صدقهٔ قبول و هرکه صلوة بر من میفرستد بعد از آنکه بمن رسد صلوة او من صلوة
میفرستم و هرکس که بمن صلوة باو فرستم شفاعت من در یابد اللهم صل علیه ولا تحرمنا شفاعته وقربنا الیه و در خصائص
سرمدی از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که یکبار صحابه رضی الله عنه میگفتند که مگر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم صلوة تمسک بها المسک الاذفر شنیده ایم که میفرمود هرکه یکبار صلوة بر من فرستد الله تعالی ده بار صلوة باو
باز فرستد یعنی ده رحمتش کرامت فرماید و هرکه ده بار صلوة بر من فرستد الله تعالی هزار بار باو باز فرستد یعنی هزار رحمت
از رحمت با کرامت فرماید و هرکه هزار بار صلوة بر من فرستد دوش او بدوش من متصل باشد در بهشت در غایت
قربت و نهایت دنو باشد و در جواهر عبدالله بن عمرو عاص روایت نمود که هرکه صلوة بر رسول صلی الله علیه و آله
وسلم یکبار فرستد الله تعالی و ملائکه هفتاد نوبت صلوة باو باز فرستد و در ترتیب و ترغیب منذری براء بن عازب
از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت نموده که هرکه یکبار صلوة بر من فرستد بنویسد الله تعالی برای او ده نیکی
و محو نماید از وی ده بدی و بلند گرداند او را ده درجه و او را ثواب ده بنده آزاد کرده باشد و در جواهر مذکورست که روایت
مرتضی علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه حاصلش راجع باین ست که الله تعالی ملائکه چند
از نور آفریده و بر زمین فرود می آیند الا شب جمعه و بر دستهای ایشان ست قلمها از زر و کاغذها از نور و مینویسند
بران الا صلوة بر من صلی الله علیه و آله وسلم و احادیث صحیحه در فضیلت صلوة روز جمعه مخصوص بعبارات متنوعه وارد
شده و از جمله حافظ ابونعیم در حلیه آورده بروایت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم که فرموده هرکه صلوة بر من فرستد در روز جمعه صد بار بیاید در روز قیامت و با او نوری باشد که اگر آن نور
قسمت کنند بر تمام خلائق همه ایشان برسد و صلوة بهر عبارت که در حدیث وارد شده باشد بگوید مخیر بود و حصول
این ثواب بود اما در محلیکه صورتی معین در ان ورود یافته باشد غیری قائم مقام آن نشود مثل آنکه از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه مرویست که هرکه صلوة بر پیغمبر فرستد در هر روز سه نوبت باین عبارت صلوة الله و ملائکته
وانبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد بایستی که او صلوة فرستاده باشد بعدد صلوة جمیع ملائکه و او را روز قیامت
در زمرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حشر کنند و آنحضرت دست او را بگیرد یعنی او را بخود نزدیک گردانند تا
در بهشتش در آورد و در کتاب جواهر از سالک احسن المسالک انس بن مالک رضی الله عنه روایتیست که از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که هرکه صلوة بر من فرستد در روز جمعه چهل نوبت محو نماید الله تعالی

ل ساله او و هر که یکبار صلوة بر من فرستد و محل قبول افتد آنگاه آنرا با اخلاص و صدق دارد و محو فرماید
گناهان هشتاد ساله او و هم از رزین راوی مرویست در جواهر بروایت قرطبی که رسول صلی الله علیه
آله وسلم فرمود هر که صلوة بر من فرستد یکبار در روز جمعه الله تعالی و ملائکه هزار هزار بار صلوة باو فرستد و بنویسد
الله تعالی برای او هزار هزار نیکی و محو کند ازو هزار هزار بدی و بلند گرداند او را هزار هزار مرتبه در بهشت و در
جواهر ابوذر غفاری از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم روایت نموده که فرموده هر که صلوة بر من فرستد
در روز جمعه صد بار مغفور شوند او را گناهان دویست ساله و هم در جواهر از سهل بن عبد الله مرویست که هر که
در روز جمعه بعد از نماز پیشین اللهم صل علی محمد النبی وعلی آله وسلم هشتاد بار بگوید مغفور شود گناهان هشتاد ساله او گفتند
یا رسول الله این صلوة چگونه باشد فرمود اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی از سهل بن عبد الله
منقول ست که بعد از نماز پیشین روز جمعه بگویند و امیر المومنین علی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
روایت نموده که نماز پیشین روز جمعه بگزارد و بگوید پیش از آنکه از آن مقام برخیزد اللهم صل علی محمد النبی الامی وعلی
آله وسلم تسلیما هشتاد بار بیامرزد او را گناهان هشتاد ساله و بنویسد عبادت هشتاد ساله و هم در جواهر از جابر
مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که هر که در شب جمعه هزار بار بگوید صلی الله علی محمد النبی الامی
مرا در خواب در بیند و هر که مرا در خواب ببیند پس او را بهشت باشد در جواهر مذکورست بروایت انس از حضرت
اقدس صلی الله علیه و آله وسلم هر که صلواة فرستد بر من در روز جمعه هزار بار نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند
و در امثال از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر مومنی که در شب جمعه دو رکعت
نماز بگزارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه بیست و پنج بار قل هو الله احد بخواند و بعد از سلام هزار بار بگوید صلی الله علی
محمد النبی الامی هر آینه مرا در خواب ببیند و جمعه آینده تمام نشده باشد که مرا ببیند و هر که مرا در خواب ببیند
خدای تعالی گناهان او را مغفور فرماید و ابو موسی مدنی این حدیث روایت نموده و از شیخ ابو موسی ابو الغنایم
رضی الله عنه منقولست که من تجربه کردم و همچنین بود و هم در جواهر است اینها توجه تمام میباید و اخلاص و صدق و نیت
و طعام حلال تا موثر شود و بقبول موصول گردد و مراد حاصل شود و در خصائص از رزین راوی مرویست که رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که در شب جمعه ده بار بگوید یا دائم الفضل علی البریة و یا باسط الیدین بالعطیة و یا
صاحب المواهب السنیة صلی الله علی محمد خیر الوری بالسجیة واغفر لنا یا ذا العلی فی هذه العشیة بنویسد الله تعالی
او را صد هزار نیکی و محو کند ازو صد هزار بدی و بلند گرداند او را صد هزار درجه و در کتاب جواهر از جابر رضی الله عنه

مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انچه معنیش راجع باین ست که هرکه صلوٰة برمن فرستد صد بار
نماز صبح وشام پیش از کلام گزارده فرماید الله تعالی صد حاجت اورا یعنی در دنیا و هفتاد در عقبی گفتند یا رسول
صلوٰة چگونه فرستیم فرمود بگوئید ؁

تا بصد نوبت رسد و بعضی علما بر انند که اولی انکه اللهم صل علیه وسلم بگوید تا موافق آیت قرآن باشد و اگر نتوان
یکبار وسلم با آن بگوید و در خصائص حضرمی از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که صلوٰة بسیار برمن میفرست چون من مرده باشم گفتم یا رسول الله صلوٰة از ما
بتو میرسد بعد از انکه تو پوشیده باشی فرمود خدایتعالی خوردن گوشت انبیا بر زمین حرام فرموده و من گرامی ترم
بر خدا که زمین را برمن مسلط گرداند و حضرت عزت جلت جلاله وعزت عزه ملکی صلصائیل نام بقبر من موکل
ساخته بصورت خروسی منحنی شده که پرش در زیر عرش برین باشد و پایے دوگانه اش در نشیب هفتم زمین
و دو بال دارد یکی در مشرق و دیگر در مغرب چون بنده برمن صلوٰة فرستد آنرا بمن رساند و در روایتی آنکه
چون بنده بگوید ؁

آن ملک از دهان او این صلوٰة برچیند همچنانکه مرغ دانه می چیند و بعد از ان مرا میگوید ای محمد فلان
بن فلان در فلان مقام بر تو صلوٰة و سلام فرستاده و آنرا در بیاض از نور بشک سفید خالص نویسند
و نزدیک سر من بنهند تا من بسبب آن اورا شفیع باشم در روز قیامت و بلند گردانند اورا بیست هزار درجه
و بنویسند اورا هزار نیکی و محو نمایند از و بیست هزار بدی و غرس کنند از برای او بیست هزار شجر در کنار حوض کوثر
صلی الله علیه وآله صلوٰة تمسک بها المسک الاذفر و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که صلوٰة
بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستادن سوختن هر گناهیست چنانچه سرد میگرداند آب آتش را و سلام
فرستادن بر آنحضرت فاضلترست از آزاد کردن بندگان و فضائل صلوٰة بر آن حضرت علیه الآف
التحیة والتسلیمات بسیار است و فوائد آن هم در دین و دنیا بیشمارست و در آثار و اخبار بسیار آمده که بعضی از بزرگان
مشاهدهٔ اثر آن نموده اند چنانچه نقل است از شیخ شبلی رحمة الله علیه که فرمود یکے از همسایگان من بمرد
بعد از ان در خواب دیدم و از و پرسیدم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای شبلی اهوال عظیم برمن گذشت
در حین سوال منکر و نکیر زبانم بسته گشت و از جواب عاجز آمدم با خود از سر حیرت گفتم من از اهل توحید و اسلام

رحم مرا سلام بود چگونه زبان بسته شدم این حال من از کجاست و این قضیه از چه خواست در این حال مرا
مدلله این جزای آنست که در دنیا زبان را نگاه داشته نبود و فرشتگان قصد من کردند فی الحال مردی
خوبرو و خوشبو میان من و ایشان حائل شد و مرا کلمهٔ شهادتین بیاد داد تا جواب منکر نکیر گفتم آنگاه آن مرد خوبرو
گفتم تو کیستی که رحمت خدا بر تو باد گفت من آن صلواة بسیارم که تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روان داشته و مرا
ازان صلواة تو آفریده اند که در هر غم و اندوه یار و مددگار باشم **نقلست** که یکی از بزرگان میفرمود که من
بر نفس خود مقرر کرده بودم که در هر شب در خوابگاه بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چند نوبت معین صلواة
میفرستادم در بعضی از شبها بعد از انکه صلواة معهود بر آنحضرت معدوده فرستاده بودم دران غرفه باندرون که مسکنم
بود بخواب رفتم در واقعه دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ازان غرفه قدم باندرون فرمود و غرفه
ظلمانی از اثر مقدم شریفش منور و نورانی گشت و متوجه من شد و فرمود بیار آن کاین صلواة بسیار بمن میفرستد
خواهم تا آنرا ببوسم پس من شرم داشتم که دهان بدهان مبارک او رسانم روی خود را گردانیدم پس
روی مرا ببوسید و من ازان ترس فی الفور بیدار شدم و همخوابهٔ خود را بیدار نمودم و بوی مشک ازان خانه
میدمید و تا هشت روز بوی مشک از انمحل که بوسه بر وی داده بود می آمد و در تذکره قرطبی مذکورست که زنی
پیش شیخ حسن بصری رضی الله عنه آمد و گفت دختری مرا بود وفات نمود میخواهم که او را در خواب ببینم شیخ بزرگوار
فرمود چهار رکعت نماز بگزار بعد از خفتن و در هر رکعتی یکبار فاتحه بخوان و یکبار سورهٔ الهکم التکاثر و بعد ازان تحیت
و صلواة میفرست تا بخواب روی آن زن هم چنان معاینه کرد و دختر را در خواب دید که معذب است و جامهٔ قطران
پوشیده و دستش در غل کشیده و پایش در زنجیر آتشین در آورده بیدار گشت ترسان و لرزان بملازمت
شیخ آمد و حکایت خواب خود باز گفت شیخ فرمود صدقه از برای او بده مگر الله تعالی از و عفو فرماید همان
شیخ بزرگوار در خواب دید که گویا در مرغزاری از مرغزارهای بهشت ست و تختی بلا آنجا زده و زنی صاحب
جمال بران نشسته و تاجی از زر بر سرش نهاده و با شیخ در مکالمه در آمد و گفت ای حسن مرا میشناسی
گفت نه گفت من دختر آن زنم که تو او را امر کردی که نماز گزارد و صلواة بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
فرستد شیخ فرمود مادر حال تو بصفتی دیگر بمن رسانید تو بچه باین منزلت و مرتبه رسیدی و این منزلت دریافتی
گفت ای شیخ ما پانصد و پنجاه کس در مقبره بودیم و بروایتی هشتاد هزار کس که بآن عذاب و عقوبت
گرفتار شده بودیم که ما در هم بالتقریر گذر کرد دو مردی صالح بر ما بگذشت و یکبار صلواة بر پیغمبر با برکات فرستاد

وثواب آن بجا داد الله تعالی آنرا قبول فرمود و مارا از ان عقوبت آزاد گردانید ببرکت صلوٰة آن مرد صالح اینک
می بینی نصیب من است صلی الله علیه و آله والاحرمنا من جزیل نواله دیگر معتبر از بزرگی منقولست که در حرم
بودم و مردی را دیدم که در هر مقامیکه بود از طواف و عرفات و منی و دیگر مقامات هم صلوٰة بر سید کائنات
علیه افضل التحیات میفرستاد و هیچ دعای دیگر نمیکرد و او را گفتم لکل مقام مقال در هر مقامی دعای معین هست
ترا چه واقع است که اقدام بآن نمینمائی و تمام صلوٰة بر پیغمبر با برکات میفرستی گفت من از خراسان جهت حج بیرون
آمدم و پدرم همراه بود چون بکوفه رسیدیم پدرم خسته شد و در انجا وفات یافت پس آنرا بجامه پوشیدم و خود
بمهمی بیرون شدم چون باز آمدم جامه از رویش برداشتم صورتش چون صورت خر یافتم از مشاهدهٔ اینحالت ناخوش
بغایت مشوش و اندوهناک گشتم که چگونه اینحال بمردم رسانم و از ان حزن و اندوه بخواب رفتم در خواب دیدم که
مردی در آمد تا نزدیک پدرم رسید و از رویش حجاب برداشت و نظر باو انداخت و او را باز پوشید و از من پرسید
وگفت چیست این غم بزرگ که تو داری گفتم چگونه غمگین نباشم و پدر من باین محنت گرفتار شده فرمود بشارت
باد که حضرت عزت وجلت این محنت از پدرت زائل گردانید چون این مژده شنیدم از خرمی چون گل بشگفیدم
و پرده از روی پدر برکشیدم دیدم که نشسته و آن روی سیاهش چون ماه تابانست از غایت فرحت گفتم
ای مرد بخدا بر تو سوگند که بگوی که چه کسی که چنین مبارک قدمی و میمون نفسی فرمود من مصطفی ام من عظیم از ان
شادمان شدم و طرف ردای مبارکش در دست پیچیدم و گفتم بحق خدای عزوجل ای رسول اجل که مرا از اینحال
پرملال و قصهٔ پرغصه آگاهی ده فرمود پدرت خورندهٔ مال ربا بود و حکم خدا چنانست که خورندهٔ مال ربا را صورتش
مصور بصورت خر گرداند یا در دنیا یا در آخرت اما پدرت عادتی نیکو داشت که هر شب پیش از آنکه بخوابگاه رفتی
صد بار صلوٰة بر من فرستادی چون او را این محنت رسید آن ملک که اعمال امت بر من عرض میکند
خبر بمن رسانید و من از الله تعالی جل وعلا درخواستم و شفیعش گشتم و قبول افتاد پس من همین که بیدار گشتم
حالی جامه از روی پدر برداشتم دیدم که رویش همچو ماه شب چهارده نورانی و روشن است و شکر پروردگار
بجا آوردم و او را تجهیز و تکفین نمودم و دفنش کردم و ساعتی بر سر قبرش نشستم خوابم بچشم افتاد در میانهٔ خواب
و بیداری شنفتم که هاتفی آواز داد و میگفت هیچ میدانی که سبب این عنایت در بارهٔ پدرت چه بود گفتم گفت
سبب آن صلوٰة و سلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس عهد بنفس خود بستم که پیوسته صلوٰة بحضرت او
فرستم صلوات الله وسلامه علیه و در کتاب جواهر از عبد الله بن عمر مرویست که در روز قیامت آدم علی نبینا

هم در شیب عرش پروردگار ایستاده و دو جامهٔ سبز پوشیده باشد با قامتی از بلندی چون نخلی افراشته
بر فرزندان خود گماشته که ایشانرا ببهشت و دوزخ می برند و در اثنای آن که او ایستاده و دیدهٔ آخر بر
فرزندان خود گشاده یکی را از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیند که او را بدوزخ میبرند آدم همانجا ندا کند که
یا احمد یا احمد الجناب صلی الله علیه و آله وسلم در جواب او در آید و فرماید لبیک یا ابا البشر آدم گوید ای محمد این مرد از
امتان توست او را دریاب که بدوزخش میبرند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان بسته بسرعت از عقب آن ملائکه
مول آن مرد باشد برود و بگوید ای رسولان پروردگار توقف نمایند گویند ما از ملائکه غلاظ شداد ایم که نافرمانی نکنیم آنچه
ما را بآن امر فرموده بجای می آوریم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان نومید گردد و محاسن شریف خود
بدست چپ بگیرد و بدست راست اشارت کند و گوید ای پروردگار من نه وعده فرموده که مرا در بارهٔ امتم محزون
و اندوهناک نسازی از سرادق عرش ندا آید آن ملائکه غلاظ شداد رسد که اطاعت محمد نمائید و فرمانبردار او شوید
ایشان آن بنده را باز بمقام خود آورند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در انزمان از میان خود کاغذ پاره بیرون آورد
بمقدار یک سر انگشت و آنرا در کفهٔ راست میزان که محل حسنات است اندازد بسم الله بگوید نیکی آن بنده بر بدی
غالب آید پس ندا دهند که نیکبخت باشد و میزان نیکیش گران گشت او را ببهشت برند آن بندهٔ فرخنده گوید ای
رسولان پروردگار و ای ملایکان فرمانبردار توقف نمائید تا سخنی با این بندهٔ گرامی گویم که پیش الله تعالی چنین
کرامتی دارد پس او پیش آنحضرت آید و گوید پدر و مادرم فدای تو باد چه نیکوروئی و نیکو خلقی که مرا ازین عثرات در گذرانیدی
و برین عبرات ترحم نمودی فرمود من پیغمبر تو ام محمد و این صلوٰة تو بود که بمن فرستاده بودی که وفاداری تو نمود در جائیکه
محتاج بودی بآن و نتیجهٔ صلوٰة قربت بآنحضرت ست و این شریفترین منزلتی و عزیزترین مرتبتی ست چه قرب آنحضرت
موجب قربت پروردگارست و عبد الله مسعود روایت نموده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نزدیکترین و
اولی ترین روز قیامت آنکس باشد که صلوٰة بیشتر بر من فرستاده باشد **نقلست** که یکی از بزرگان او را بخواب دیدند
که حله پوشیده و تاجی مرصع بر سر نهاده و بهشتی در آورده با و گفتند بچه میراث این مرتبت یافتی فرمود به بسیاری
فرستادن صلوٰة بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صلوٰة البته بحضرت او میرسد چه در خبر آمده است که فرموده صلی الله
علیه و آله وسلم که هر کس که نزدیک قبر من صلوٰة فرستد بر من آنرا استماع میکنم و خود میشنوم و هر که از دور صلوٰة بر من فرستد
بمن میرسانند و همچنین ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدا را تعالی
ملائکه چندست که در زمین سیاحت میکنند و میگردند و سلام امت من میرسانند و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست

مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنچه معنیش راجع باین است که هر که صلوٰة برمن فرستد صد بار بعد از نماز صبح وشام پیش از کلام گزارده فرماید الله تعالی صد حاجت او راسی در دنیا وهفتاد در عقبی گفتند یا رسول الله صلوٰة چگونه فرستیم فرمود بگوئید ^له

تا بعد نوبت رسد وبعضی علما بر آنند که اولی آنکه اللهم صل علیه وسلم بگوید تا موافق آیت قرآن باشد اگر نتواند یکبار وسلم با آن بگوید ودر خصائص بیرقی از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که صلوٰة بسیار برمن بفرست چون من مرده باشم گفتم یا رسول الله صلوٰة از ما بتو میرسد بعد از آنکه تو پوشیده باشی فرمود خدای تعالی خوردن گوشت انبیا بر زمین حرام فرموده ومن گرامی ترم بر خدا که زمین ابرمن مسلط گرداند وحضرت عزت جلت جلاله وعزت عزه تلکی صلصائل نام بقبر من وکل ساخته بصورت خروسی منحنی شده که پرش در زیر عرش برین باشد وپاے وی گاه اش در شیب هفتم زمین ودو بال دارد یکی در مشرق ودیگر در مغرب چون بنده برمن صلوٰة فرستد آنرا بمن رساند ودر روایتی آنکه چون بنده بگوید ^له

آن ملک از وبان او این صلوٰة برچیند همچنانکه مرغ دانه می چیند وبعد از ان مرا میگوید ای محمد فلان بن فلان در فلان مقام بر تو صلوٰة وسلام فرستاده وآنرا در بیاض از نور بشک سفید خالص بنویسید ونزدیک سر من بنهند تا من بسبب آن او را شفیع باشم در روز قیامت وبلند گردانند او را بیست هزار درجه وبنویسند او را هزار نیکی ومحو نمایند از وبیست هزار بدی وغرس کنند از برای او بیست هزار شجر در کنار حوض کوثر

صلی الله علیه وآله صلوٰة تمسک بها المسک الاذفر واز ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول ست که صلوٰة بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستادن سوختن هر گناهیست چنانچه سرد میگرداند آب آتش را وسلام فرستادن بر آنحضرت فاضلترست از آزاد کردن بندگان وفضائل صلوٰة بر آن حضرت علیه الآف التحیة والتسلیمات بسیارست وفوائد آنهم در دین ودنیا بیشمارست ودر آثار واخبار نیز آمده که از بزرگان مشاهده اثر آن نموده اند چنانچه نقل ست از شیخ شبلی رحمة الله علیه که فرموده یکے از همسایگان من بمرد بعد از ان در خواب دیدم واز وی پرسیدم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای شبلی احوال عظیم برمن گذشت در حین سوال منکر ونکیر زبانم بسته گشت واز جواب عاجز آمدم با خود از سر حیرت گفتم من از اهل توحید واسلام

نقل

مرم بر اسلام بود چگونه زبان بسته شدم اینحال من از نجاست و این قضیه از چه خواست در بنحال مرا
بدین جزای آن نیست که در دنیا زبان را نگاه نداشته بود و فرشتگان قصد من کردند فی الحال مردی
بود خوشبو میان من و ایشان حائل شد و مرا کلمه شهادتین بیاد داد تا جواب منکر نکیر گفتم آنگاه آن مرد خوبرو را
گفتم تو کیستی که رحمت خدا بر تو باد گفت من آن صلواة بسیارم که تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روان داشته و مرا
ازان صلواة تو آفریده اند که در هر غم و اندوه یار و مددگار باشم **نقلست** که یکی از بزرگان میفرمود که من
بر نفس خود مقرر کرده بودم که در هر شب در خوابگاه بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چند نوبت معین صلواة
میفرستادم در بعضی از شبها بعد از آنکه صلواة معهود بر آنحضرت مود و د فرستاده بودم دران غرفه باندرون که میخفتم
بودم بخواب رفتم در واقعه دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ازان غرفه قدم باندرون فرمود و غرفه
ظلمانی از اثر مقدم شریفش منور و نورانی گشت و متوجه من شد و فرمود بیار آن که این صلواة بسیار بمن میفرستد
خواهم تا آنرا ببوسم پس من شرم داشتم که دهان بدهان مبارک او رسانم روی خود را گردانیدم پس
روی مرا ببوسید و من ازان ترس فی الفور بیدار شدم و بخوابه خود را بیدار نمودم و بوی مشک ازان خانه
میدمید و تا هشت روز بوی مشک از آن محل که بوسه بر رویم داده بود می آمد و در تذکره قرطبی مذکورست که زنی
پیش شیخ حسن بصری رضی الله عنه آمد و گفت دختری مرا بود وفات نمود میخواهم که او را در خواب ببینم شیخ بزرگوار
فرمود چهار رکعت نماز بگذار بعد از خفتن و در هر رکعتی یکبار فاتحه بخوان و یکبار سوره الهکم التکاثر و بعد ازان تحیت
و صلواة میفرست تا بخواب روی آن زن هم چنان معاینه کرد و دختر را در خواب دید که معذب است و جامه قطران
پوشیده و دستش در غل کشیده و پایش در زنجیر آتشین در آورده بیدار گشت ترسان و لرزان بملازمت
شیخ آمد و حکایت خواب خود باو بگفت شیخ فرمود صدقه از برای او بده مگر الله تعالی از و عفو فرماید بعد ازان
شیخ بزرگوار در خواب دید که گویا در مرغزاری از مرغزارهای بهشت است و تختی علا آنجا زده و زنی صاحب
جمال بران نشسته و تاجی از زر بر سرش نهاده و با شیخ در مکالمه درآمد و گفت ای حسن مرا میشناسی
گفت نه گفت من دختر آن زنم که تو او را امر کردی که نماز گزارد و صلواة بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
فرستد شیخ فرمود ما در حال تو بعبارتی دیگر بمن رسانید تو بچه باین منزلت و مرتبه رسیدی و این منزلت دریافتی
گفت ای شیخ ما پانصد و پنجاه کس در مقبره بودیم و بروایتی هشتاد هزار کس که بآن عذاب و عقوبت
گرفتار شده بودیم که ناگاه مردی پاک و پرهیزکار و مردی صالح بر ما بگذشت و یکبار صلواة بر پیغمبر با برکات فرستاد

معلومات الآفاق ١٩

و ثواب آن بما داد الله تعالی آنرا قبول فرمود و مارا از ان عقوبت آزاد گردانید ببرکت صلوة آن مرد صالح اینکه
می بینی نصیب من ست صلی الله علیه و آله و لا حرمنا من جزیل نواله دیگر معتبر از بزرگی منقولست که در حرم محترم
بودم و مردی را دیدم که در هر مقامیکه بود از طواف و عرفات و منی و دیگر مقامات هم صلوة بر سید کاینات
علیه افضل التحیات میفرستاد و هیچ دعای دیگر نمیکرد و اورا گفتم لکل مقام مقال و در هر مقامی دعای معین هست
ترا چه واقع ست که اقدام بآن نمینمائی و تمام صلوة بر پیغمبر با برکات میفرستی گفت من از خراسان جهت حج بیرون
آمدم و پدرم همراه بود چون بکوفه رسیدیم پدرم خسته شد و در انجا وفات یافت پس آنرا بجامه پوشیدم و خود
بمهمی بیرون شدم چون باز آمدم جامه از رویش برداشتم صورتش چون صورت خر یافتم از مشاهده اینحالت ناخوش
بغایت مشوش و اندوهناک گشتم که چگونه اینحال بمردم رسانم و ازان حزن و اندوه بخواب رفتم در خواب دیدم که
مردی درآمد تا نزدیک پدرم رسید و از رویش حجاب برداشت و نظر باو انداخت و اورا باز پوشید و از من پرسید
و گفت چیست این غم بزرگ که تراست گفتم چگونه غمگین نباشم و پدر من باین محنت گرفتار شده فرمود بشارت
باد که حضرت عزت و جلت این محنت از پدرت زائل گردانید چون اینمژده شنیدم از خرمی چون گل شگفته گشتم
و پرده از روی پدر برکشیدم دیدم که نه هست و آن روی سیاهش چون ماه تابانست از نهایت فرحت گفتم
ای مرد بخدا بر تو سوگند که بگوئی که چه کسی که چنین مبارک قدمی و میمون نفسی فرمود من مصطفی ام من علیهم ازان
شادمان شدم و طرف ردای مبارکش در دست بپیچیدم و گفتم بحق خدای عزوجل ای رسول اجل که مرا ازینحال
پر ملال و قصه پر غصه آگاهی بخشی فرمود پدرت خورنده مال ربا بود و حکم خدا چنانست که خورنده مال ربا را صورتش
مصور بصورت خر گرداند یا در دنیا یا در آخرت اما پدرت عادتی نیکو داشت که هر شب پیش از انکه بخوابگاه رفتی
صد بار صلوة بر من فرستادی چون اورا این محنت رسید آن ملک که اعمال امت بر من عرض میکند
اینخبر بمن رسانید و من از الله تعالی جل و علا درخواستم و شفیعش گشتم و قبول افتاد پس من همین که بیدار گشتم
حالی جامه از روی پدر برداشتم دیدم که رویش همچو ماه شب چهارده نورانی و روشن ست و شکر پروردگار
بجا آوردم و اورا تجهیز و تکفین نمودم و دفنش کردم و ساعتی بر سر قبرش نشستم خوابم بچشم افتاد در میانه خواب
و بیداری شنیدم که هاتفی آواز داد و میگفت هیچ میدانی که سبب این عنایت در باره پدرت چه بود گفتم گفت
سبب آن صلوة و سلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس بعد بر نفس خود بستم که پیوسته صلوة بحضرت او
فرستم صلوات الله و سلامه علیه و در کتاب جواهر از عبدالله بن عمر مرویست که در روز قیامت آدم علی نبینا

موکل شیب عرش پروردگار ایستاده و دو جامهٔ سبز پوشیده باشد با قامتی از بلندی چون نخلی افراشته
بفرزندان خود گماشته که ایشان را به بهشت و دوزخ می برند و در اثنای آن که او ایستاده و دیده آخر به
رندان خود گشاده یکی را از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیند که او را بدوزخ میبرند آدم همان دم ندا کند که
یا احمد یا احمد آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم در جواب او در آید و فرماید لبیک یا ابا البشر آدم گوید ای محمد این مرد از
امتان توست او را دریاب که بدوزخش میبرند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بسته بسرعت از عقب آن ملائکه
موکل آن مرد یا شده برود و بگوید ای رسولان پروردگار توقف نمایند گویند ما از ملائکه غلاظ شداد هستیم که نافرمانی نکنیم آنچه
ما را بآن امر فرموده بجای می آوریم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان نومید گردد و محاسن شریف خود
بدست چپ بگیرد و بدست راست اشارت کند و گوید ای پروردگار من نه وعده فرموده که مرا در باره امتم محزون
و اندوهناک نسازی از سرادق عرش ندا آید آن ملائکه غلاظ شداد رسد که اطاعت محمد نمائید و فرمانبردار او شوید
ایشان آن بنده را باز بمقام خود آورند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنزمان از میان خود کاغذ پاره بیرون آورد
بمقدار یک سر انگشت و آنرا در کفهٔ راست میزان که محل حسنات است اندازد و بسم الله بگوید نیکی آن بنده بر بدی
غالب آید پس ندا دهند که نیکبخت باشد و میزان نیکیش گران گشت او را به بهشت برند آن بنده فرخنده گوید ای
رسولان پروردگار و ای ملایکان فرمانبردار توقف نمائید تا سخنی با این بنده گرامی گویم که پیش الله تعالی چنین
گرامی دارد پس او پیش آنحضرت آید و گوید پدر و مادرم فدای تو باد چه نیکو روئی و نیکو خلقی که مرا از این عثرات در گذرانیدی
و برین عبرات ترحم نمودی فرمود من پیغمبر توام محمد و این صلوة تو بود که بمن فرستاده بودی که وفاداری تو نمود در جائیکه
محتاج بودی بآن و نتیجهٔ صلوة قربت بآنحضرت است و این شریفترین منزلتی و عزیزترین مرتبتی است چه قرب آنحضرت
موجب قربت پروردگار است و عبد الله مسعود روایت نموده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک ترین و
اولی ترین روز قیامت آنکس باشد که صلوة بیشتر بمن فرستاده باشد نقلست که یکی از بزرگان او را در خواب دیدند
که حله پوشیده و تاجی مرصع بر سر نهاده و به بهشتی در آورده باو گفتند بچه میراث این مرتبت یافتی فرمود به بسیاری
فرستادن صلوة بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صلوة البته بحضرت او میرسد چه در خبر است که فرموده صلی الله
علیه و آله و سلم که هر کس که نزدیک قبر من صلوة فرستد بر من آنرا استماع میکنم و خود میشنوم و هر که از دور صلوة بر من بفرستد
بمن میرسانند و همچنین ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا را تعالی
ملائکه چندیست که در زمین سیاحت میکنند و میگردند و سلام امت من میرسانند و ابو هریره رضی الله عنه [illegible]

که آنحضرت اکرم صلی الله علیه وآله وسلم شرف وکرم فرموده که هیچکس بر من سلام نکند الا که حق تعالی روح مرا بازگرداند تا جواب سلام او بگویم صلوة الله وسلامه علیه علیک سلام الله خیر رسل علیک سلام الله یا اشرف انبیا علیک سلام الله یا صفوة الوری علیک سلام الله یا عافی الذکر علیک سلام الله یا صاحب اللوا علیک سلام الله یا طیب النشر علیک سلام الله یا نخل یا ثمر علیک سلام الله یا معدن البر علیک سلام الله یا علم الهدی علیک سلام الله یا ثنا فی الذکر علیک سلام الله یا قمر الدجی علیک سلام الله یا شمس الفجر علیک سلام الله النفی بالهدی علیک سلام الله ارقی بالعلی علیک سلام الله احوبه وزری علیک سلام الله اسعی بنوره علیک سلام الله اقضی به امری علیک سلام الله ارجو ثوابها علیک سلام الله یزکو به اجری فما خاب من یرجو ذخر العیبه ودنیاه فی اعلان امره وفی سری الحمد لله الذی جعلنا من امته وادخلنا به فی رحمته وافضل صلوات الله وتسلیماته علی افضل من صلی علیه واکمل من اوحی الیه الفاتح لکل مغلق الخاتم لکل سبق العائن للحق بالحق الدین المامون الخازن للعلم المخزون مقدم اهل الصدق والصفا محمد النبی الرسول المصطفی وتقبل شفاعته الکبری وارفع درجته فی العلیا وآت سوله فی الآخرة والاولی وعلی جمیع اخوانه من الرسل والانبیاء وآله النجباء وصحبه الاتقیاء وسائر اصحابها والله المسئول المرجو للاجابة المامول منه قران المسئول بالاضافة ان یجعلنا من اهل متابعة الموصل الی ابهائه ویحشرنا فی زمرة رفقائه ویلبغنا بما یوفقنا لاقتنائه وینعم لنا فی اقتفائه ویقینا البدع الرواثه و نعاطیها وله الحمد علی نعمه حمداً یوافیها

مثنوی

چرخ زگنجینهٔ تو حصهٔ ⁂ اطلس چهر از علمت شقهٔ
کون و مکان هر دو طفیل تو اند ⁂ جان و جهان نیز طفیل تو اند
شمع شبستان فلک نور تست ⁂ شمسهٔ ایوان ملک نور تست
نجم بخور دهر که شفیع بشر توئی ⁂ پایه ده قدر رفیعش توئی
ما که بهمین نسبت زنده ایم ⁂ زمرهٔ یاران ترا بنده ایم
مهر حسن در دل و حب حسین ⁂ این دو محبت بر ما فرض عین

ای زکلامت خجل آب حیات ⁂ خاک درت تاج سر کائنات
خسرو اقلیم رسالت توئی ⁂ صف شکن اهل ضلالت توئی
بوالبشر آئین سجود از تو یافت ⁂ دست کرم پایهٔ جود از تو یافت
طور مناجات تو عرش آمده ⁂ بلکه ترا عرش چو فرش آمده
جز تو نداریم بمحشر پناه ⁂ وای بما گر نشوی عذرخواه
گشته ابوبکر و عمر را مطیع ⁂ ساخته عثمان و علی را شفیع
تربت اصحاب تو پر نور باد ⁂ روضه صفت جلوه گه حور باد

بفرست تحفهٔ صلوات از میان جان ⁂ بر روضهٔ مقدس مقصود انس و جان
مه گر بایدت ز دوزخ سوزان امان جان ⁂ در دل ذخیرهٔ دوستی مصطفی نشان
نزدیک تو چه تحفه فرستیم تا ز دور ⁂ از ما همین درود و صلوات است والسلام
صلوات الله وسلامه علیه وعلی احب الناس الیه وعلی سائر اصحابه الکرام وآله العظام الی یوم القیام والحمد لله ملک العلام

بعد بعبادہ قال صلی اللہ علیہ وسلم الدعاء وہو العبادۃ ثم تلا وقال ربکم ادعونی استجب لکم الآیۃ من فتح له
منکم فتحت له ابواب الاجابۃ فتحت له ابواب الجنۃ فتحت له ابواب الرحمۃ وما سئل اللہ شیئا احب الیه من ان
یسئل العافیۃ لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر لا یغنی حذر من قدر والدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل وان
البلاء لینزل فیتلقاه الدعاء فیعتلجان الی یوم القیمۃ لیس شیء اکرم علی اللہ من الدعاء من لم یسئل اللہ یغضب علیه
لا تعجزوا فی الدعاء فانه لن یهلک مع الدعاء احد من سرہ ان یستجیب اللہ له عند الشدائد والکرب فلیکثر الدعاء
فی الرخاء الدعاء سلاح المؤمن وعماد الدین ونور السموات والارض مر صلی اللہ علیه وآله وسلم بقوم مبتلین فقال اما کان
هؤلاء یسألون اللہ العافیۃ ما من مسلم ینصب وجهه للہ تعالی فی مسألۃ الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له واما ان یدخرها له
واسم اللہ تعالی الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
واسم اللہ تعالی الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی اللهم انی اسالک بان لک الحمد لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک الحنان المنان بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم
واسم اللہ تعالی الاعظم فی هاتین الآیتین والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم وفاتحۃ آل عمران
الم اللہ لا اله الا هو الحی القیوم **ویقال عند دخول البیت** فلیقل اللهم انی اسالک خیر المولج وخیر المخرج
بسم اللہ ولجنا وبسم اللہ خرجنا وعلی اللہ ربنا توکلنا ثم لیسلم علی اهله واذا دخل الرجل بیته فذکر اللہ عند دخوله
وعند طعامه قال الشیطان لا مبیت لکم ولا عشاء واذا دخل فلم یذکر اللہ عند دخوله قال الشیطان ادرکتم المبیت واذا لم یذکر اللہ عند طعامه قال الشیطان
ادرکتم المبیت والعشاء **وکیفیۃ الصلوۃ علی النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم** اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی
ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی ازواجه وذریته کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
اللهم صل علی محمد وعلی ازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی محمد
عبدک ورسولک کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت
علی ابراهیم وبارک علی محمد کما بارکت علی ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید اللهم صل علی محمد النبی الامی وعلی آل محمد
کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد النبی الامی کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی
محمد وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت علی ابراهیم انک حمید مجید اقبل رجل حتی جلس بین یدی
رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم ونحن عنده فقال یا رسول اللہ اما السلام علیک فقد عرفناه فکیف نصلی

عليك اذا نحن صلينا عليك في صلاتنا صلى الله عليك فقال فصمت حتى احببنا ان الرجل لم يسأله ثم قال اذا صليتم
علي فقولوا اللهم صل على محمد النبي الامي وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد
من صلى على محمد وقال اللهم انزله المقعد المقرب عندك يوم القيمة وجبت له شفاعتي **في بيان ما يقال
عند اكل الطعام** كان اذا افطر عند قوم قال افطر عندكم الصائمون واكل طعامكم الابرار وصلت عليكم الملائكة
واذا نسي التسمية اول الطعام فليقل بسم الله اوله وآخره وان اكل مع مجذوم او ذي عاهة قال
بسم الله ثقة بالله وتوكلا عليه الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام ورزقنيه من غير حول مني ولا قوة اللهم اطعم
من اطعمني واسق من سقاني **في بيان خطبة النكاح** ولما زوج النبي صلى الله عليه وآله وسلم عليا فاطمة
دخل البيت فقال لفاطمة ائتيني بماء فقامت الى قعب في البيت فاتت فيه بماء فاخذه ومج فيه ثم قال لها
تقدمي فتقدمت فنضح بين يديها وعلى راسها وقال اللهم اني اعيذها بك وذريتها من الشيطان الرجيم ثم قال
ادبري فادبرت فصب بين كتفيها وقال اللهم اني اعيذها بك وذريتها من الشيطان الرجيم ثم قال ادخل باهلك
بسم الله والبركة واذا ادخل باهله واشترى رقيقا فليأخذ بناصيتها ثم ليقل اللهم اني اسالك من خيرها
وخير ما جبلتها عليه واعوذ بك من شرها وشر ما جبلتها عليه **ذكر السفر** واذا كان سفر صباح وقال استودع الله
دينك وامانتك وخواتيم عملك اقرا عليك السلام ويقول لمن يودعه استودعك واستودعكم الله الذي لا تخيب
ودائعه ومن قال له اريد السفر فاوصني قال له عليك بتقوى الله والتكبير على كل شرف فاذا ولى
قال اللهم اطو له البعد وهون عليه السفر زودك الله التقوى وغفر ذنبك ويسر لك الخير حيث ما كنت جعل الله التقوى
زادك وغفر ذنبك ووجهك للخير حيث ما توجهت واذا امر اميرا على جيش او سرية اوصاه في خاصته بتقوى الله
ومن معه من المسلمين خيرا ثم قال اغزوا بسم الله في سبيل الله قاتلوا من كفر بالله اغزوا ولا تغلوا ولا تغدروا
ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا انطلقوا بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله لا تقتلوا شيخا فانيا ولا طفلا ولا صغيرا
ولا امراة ولا تغلوا وضموا غنائمكم واصلحوا واحسنوا ان الله يحب المحسنين فاذا مشى معهم قال انطلقوا على اسم الله اللهم انفعهم
واذا اراد سفرا قال اللهم بك اصول وبك احول وبك اسير وان خاف من عدو او غيره قرا لايلاف قريش
امانا من كل سوء مجرب **ما يقال عند دخول المنزل** واذا نزل منزلا قال اعوذ بكلمات الله التامات من
شر ما خلق فانه لم يضره شيء حتى يرتحل واذا امسى قال يا ارض ربي وربك الله اعوذ بالله من شرك
وشر ما فيك وشر ما خلق فيك وشر ما يدب عليك واعوذ بالله من اسد واسود ومن الحية والعقرب ومن شر ساكني البلد ومن والد وما ولد

عند نزول الغم والکرب ومن نزل به غم وکرب او امر مهم فلیقل لا اله الا الله العظیم الحلیم لا اله
الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش الکریم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله
الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش الکریم لا اله الا الله رب العرش العظیم
ثم یدعو بعد ذلک لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله وتبارک الله رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین
لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اللهم انی اعوذ بک
من شر عبادک صحیح السند لابن ابی عاصم فی کتاب الدعا حسبنا الله ونعم الوکیل الله الله ربی لا اشرک به شیئا الله الله
ربی لا اشرک به شیئا ثلث مرات الله الله ربی لا اشرک به شیئا الله الله ربی لا اشرک به شیئا توکلت علی الحی الذی
لا یموت والحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا اللهم رحمتک
ارجو فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله لا اله الا انت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث دیگر ربوساجد
یا حی یا قیوم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین لم یدع بها رجل مسلم فی شیء قط الا استجاب الله له وقال
عبدا اصابه هم او حزن اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک الخیر وفی قضاؤک اسالک بکل اسم
هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل
القرآن العظیم ربیع قلبی ونور بصری وجلاء حزنی وذهاب همی الا اذهب الله همه وابدل مکان حزنه فرحا من قال
لا حول ولا قوة الا بالله کانت دوا من تسعة وتسعین دا ایسرها الهم من کرم الاستغفار من اکثر من الاستغفار
جعل الله له من کل ضیق مخرجا ومن کل هم فرجا ورزقه من حیث لا یحتسب وتقدم ما یقول من نزل به کرب او
شدة عند سماع المؤذن وان توقع بلاء او امرا مهولا او وقع فی امر عظیم قال حسبنا الله ونعم الوکیل علی الله توکلنا
وان اصابته مصیبة فلیقل انا لله وانا الیه راجعون اللهم عندک احتسب مصیبتی واجرنی فیها وابدلنی منها خیرا
انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واخلفنی خیرا منها واذا خاف احدا اللهم اکفنا بما شئت صحیح رواه
ابو نعیم فی المستخرج علی مسلم اللهم انا نعوذ بک من شرورهم وان خاف سلطانا او ظالما فلیقل الله اکبر الله اعز من خلقه
جمیعا الله اعز مما اخاف واحذر اعوذ بالله الذی لا اله الا هو الممسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه من شر
عبدک فلان وجنوده واتباعه واشیاعه من الجن والانس اللهم کن لی جارا من شرهم جل ثناؤک وعز جارک
ولا اله غیرک ثلاث مرات اللهم انا نعوذ بک ان یفرط علینا احد منهم او ان یطغی اللهم اله جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
واله ابراهیم واسمعیل واسحق عافنی ولا تسلطن احدا من خلقک علی بشیء لا طاقة لی به رضیت بالله ربا وبالاسلام

دينًا وبمحمد نبيًا وبالقرآن حكمًا واماماً وان خاف شيطانًا او غيره فليقل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التي
لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر ما خلق وذرأ وبرأ ومن شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما فتن الليل
والنهار ومن شر كل طارق الا طارق يطرق بخير يا رحمن **ما يقول عند صعوبة الامر** وان صعب عليه امر
قال اللهم لا سهل الا ما جعلته سهلا وانت تجعل الحزن سهلا اذا شئت **ما يقال عند رأى المبتلى** ومن رأى المبتلى
فقال الحمد لله الذي عافاني مما ابتلاك به وفضلني على كثير ممن خلق تفضيلا لم يصبه ذلك البلاء **ما يقال عند الطيرة**
اذا رايتم من الطيرة شيئا تكرهونه فقولوا اللهم لا ياتي بالحسنات الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت ولا حول ولا قوة
الا بك **ما يقال عند شكاية الالم** ومن اشتكى الما او شيئا في جسده فليضع يده اليمنى على المكان الذي
يالم ويقل بسم الله ثلث مرات ويقل سبع مرات اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر **في بيان التعزية**
وكتب صلى الله عليه وآله وسلم الى معاذ للتعزية في ابن له بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى معاذ بن جبل
سلام عليك فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو اما بعد فاعظم الله لك الاجر والهمك الصبر ورزقنا اياك الشكر
فان انفسنا واموالنا واهلينا واولادنا من مواهب الله عز وجل الهنيئة وعوراته المستودعة تمتع بها الى اجل معدود
ويقبضها لوقت معلوم ثم افترض علينا الشكر اذا اعطى والصبر اذا ابتلى فكان ابنك من مواهب الله الهنيئة وعوراته
المستودعة متعك به بغبطة وسرور وقبضه منك باجر كثير الصلوة والرحمة والهدى ان احتسبت فاصبر ولا يحبط جزعك
اجرك فتندم واعلم ان الجزع لا يرد شيئا ولا يدفع حزنا وما هو نازل فكان قد والسلام **بيان لا حول ولا قوة**
الا بالله قل لا حول ولا قوة الا بالله فانها كنز من كنوز الجنة باب من ابواب الجنة غراس الجنة وتقدم انها دواء من
تسعة وتسعين داء ايسرها الهم **في بيان الاستغفار** وتقدم سيد الاستغفار ايها الناس استغفروا الله وتوبوا اليه في اليوم
سبعين مرة اكثر من سبعين مرة مائة توبوا الى ربكم فاني اتوب اليه في اليوم مائة مرة ما اصر من استغفر وان عاد في اليوم
مائة مرة والذي نفسي بيده لو اخطاتم حتى تملأ خطاياكم ما بين السماء والارض ثم استغفرتم الله يغفر لكم والذي
نفس محمد بيده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم من استغفر الله غفر الله له من احب
ان تسره صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار ما من مسلم يعمل ذنبا الا وقف الملك الموكل باحصاء ذنوبه ثلاث ساعات
فان استغفر الله من ذنبه ذلك في شيء من تلك الساعات لم يوقفه عليه ولم يعذب يوم القيمة ان ابليس قال لربه
فبعزتي وجلالي لا ابرح اغفر لهم ما استغفروني وتقدم حديث الرجل الذي جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فقال واذنوباه ما من حافظين يرفعان الى الله في يوم صحيفة فيرى في اول الصحيفة وفي آخرها استغفار

يا الله وتعالى قد غفرت لعبدي ما بين طرفي الصحيفة من استغفر للمؤمنين والمؤمنات كتب الله
له بكل مؤمن ومؤمنة حسنة وتقدم من لزمه الاستغفار ومن اكثر منه جعل الله له من كل ضيق مخرجا الاحاديث وتقدم
حديث الرجل الذي جاء صلى الله عليه وآله وسلم فقال يا رسول الله احدنا يذنب قال يكتب عليه قال ثم يستغفر
قال يغفر له يقول الله تعالى يا ابن آدم انك ما دعوتني ورجوتني غفرت لك يا آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني
غفرت لك يا ابن آدم لو اتيتني بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لاتيتك بقرابها مغفرة ان عبدا اذنب ذنبا فقال
رب اذنبت ذنبا فاغفره لي فقال اعلم عبدي ان له ربا يغفر الذنب ويأخذ به غفرت لعبدي ثم مكث ما شاء الله ثم اذنب ذنبا
فقال رب اذنبت ذنبا آخر فاغفره لي اعلم عبدي ان له ربا يغفر الذنب ويأخذ به غفرت لعبدي ثلاثا فليعمل ما شاء
طوبى لمن وجد في صحيفته استغفارا كثيرا وتقدم حديث الذي شكا الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ذرب لسانه فقال اين انت من الاستغفار **جامع الدعاء** اللهم نسالك من خير ما سالك منه نبيك محمد
ونعوذ بك من شر ما استعاذ منه نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم وانت المستعان وعليك البلاغ ولا حول ولا قوة
الا بالله **اللهم** اني اسالك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم في اعلى درجة الجنة الخلد
اللهم اسالك فواتح الخير وخواتمه وجوامعه واوله وآخره وظاهره وباطنه والدرجات العلى من الجنة آمين **اللهم** اني
اسالك ان ترفع ذكري وتضع وزري وتصلح امري وتطهر قلبي وتحصن فرجي وتنور قلبي وتغفر لي ذنبي واسالك
الدرجات العلى من الجنة آمين يا من اظهر الجميل وستر على القبيح يا من لا يؤاخذ بالجريرة ولا يهتك الستر يا عظيم العفو
يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا منتهى كل شكوى يا كريم الصفح
يا عظيم المن يا مبتدئ النعم قبل استحقاقها يا ربنا ويا سيدنا ويا مولانا ويا غاية رغبتنا اسالك يا الله ان
لا تشوي خلقي بالنار تم نورك فهديت فلك الحمد حلمك فعفوت فلك الحمد بسطت يدك فاعطيت فلك الحمد ربنا
وجهك اكرم الوجوه وجاهك اعظم الجاه وعطيتك افضل العطية فلك الحمد ربنا تطاع فتشكر وتعصى فتغفر تجيب المضطر
وتكشف الضر وتشفي السقيم وتغفر الذنب وتقبل التوبة ولا تجزي بآلائك احد ولا يبلغ مدحتك قول قائل
يا رسول الله علمني شيئا ادعو الله به فقال سل ربك العافية فمكثت اياما ثم جئت فقلت يا رسول الله علمني
شيئا اساله ربي عز وجل فقال يا عم سل الله العافية في الدنيا والآخرة **اللهم** صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد **اللهم** بارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل
ابراهيم انك حميد مجيد **اللهم** صل عليه كلما ذكره الذاكرون **اللهم** صل عليه كلما غفل عن ذكره الغافلون وسلم

تسلیما کثیرا اللهم لحقه عندک ارفع عن الخلق ما نزل بهم ولا تسلط علیهم من لا یرحمهم فقد حل بهم ما لا یرفعه غیرک بمعلومات الآفاق
ولا یدفعه سواک اللهم فرج عنا یا کریم یا ارحم الراحمین **ذکر در بیان اسمای بلدان و شهرها حرف الالف**
ابرقوه از اقلیم سوم ست آباس از اقلیم چهارم ست السکوت قصبه جرجان از اقلیم چهارم ست طول فط ل
عرض لز به آبینه مدینة الحکما طول سه م عرض لرک آبایه از اقلیم چهارم ست طول فدک عرض لما
آبهر از اقلیم چهارم ست طول فدل عرض لومه ابی طول عطا عرض ما آبوخیس از اقلیم چهارم ست
ابروقا از اقلیم پنجم ست ابلده از اقلیم ششم ست اتفیه از اقلیم چهارم ست اجیم از اقلیم سوم ست از بلاد مصر
در شرقی نیل و در غربی کوهیست احسا از اقلیم دوم ست احمد آباد از اقلیم دوم ست دار الملک گجرات ست
طول قح م عرض الج با اجیم از اقلیم دوم ست اخلاط از اقلیم پنجم ست طول عص عرض لطک
طول فہ ک عرض له با اخکب قصبه فرغانه طول فاک عرض مت له اونه از اقلیم چهارم ست آذربایجان
از اقلیم چهارم ست آرم خارج از اقلیم ست شهریست مابین صفان و حضرموت طول و عرض آن دوازده فرسخ در
دوازده فرسخ ست ارمنت از اقلیم دوم ست آراجوق از اقلیم سوم ست ارجیم از اقلیم سوم اربیل از اقلیم
چهارم ست طول عوک عرض له با ارجان از اقلیم چهارم طول فول عرض لهل ارزن از اقلیم پنجم ست ارنج مدینه
سیستان طول صن ها عرض لب ل ازعات از اقلیم سوم ست ازق از اقلیم هفتم ست اسا از اقلیم دوم ست
اسکندریه از اقلیم سوم ست طول سانه عرض ل لح استرآباد از اقلیم چهارم ست طول مطله عرض لوعه
اسفراین از اقلیم چهارم ست اسفیجان از شاس از ولایت ماورا النهر طول صط ح عرض لح لو اسکالند
از اقلیم چهارم ست اسکون از اقلیم چهارم ست اسجونه از اقلیم پنجم ست اسروشنه از اقلیم پنجم ست
اشبونه از اقلیم پنجم ست اشطخر از اقلیم چهارم ست اشنوقان از اقلیم چهارم ست طول قه با عرض لومه
اصکابیت از اقلیم سوم ست اطیسیح از اقلیم دوم ست افسوس از اقلیم پنجم ست افشنه از اقلیم پنجم ست اقصر
از اقلیم دوم ست آق از اقلیم پنجم ست اقرجه از اقلیم پنجم ست اقرا از اقلیم پنجم ست اوزمیه از اقلیم چهارم ست
طول عوله عرض لو با اوزکند طول فت ح عرض مل با اوجان از اقلیم چهارم ست اوشش
از اقلیم ششم ست طول قول عرض مل با اهواز طول فه با عرض لد به ابیه از اقلیم چهارم ست
طول فه با عرض لدم ایالغ از اقلیم ششم ست **حرف الباء** بابارسی از اقلیم دوم ست باراهر از اقلیم دوم ست
باجه از اقلیم سوم ست بابل از اقلیم چهارم ست باطه از اقلیم چهارم ست [illegible]

ازاقلیم دوم ست توسن ازاقلیم سوم ست توفت طول صب ل عرض لد له توقاب ازاقلیم پنجم ست تبریز
کلزان طول صح ها عرض الو تیکین قصبه شاش طول قا ها عرض مح ها حرف الجیم جاجرم ازاقلیم
چهارم ست جابلسا ازاقلیم ششم بجانب مغرب ست جابلقا ازاقلیم هفتم ست جانب مشرق جاچ و هو شاش طول فت
عرض مح ک جبله ازاقلیم چهارم ست جده ازاقلیم اول ست جرمی دار الملک حبشه خارج ازاقالیم در بحر هند ست
جزیره رانج ازاقلیم اول در دریای اخضر ست جزیره جامه ازاقلیم اول ست در بحر هند جزیره سلامت ازاقلیم ست
در بحر هند جفانیان طول قه ل عرض لح بد جلولد ازاقلیم چهارم ست جله ازاقلیم چهارم ست جمگوٹ
خارج ازاقالیم ست جند بشاپور ازاقلیم اول ست طول نه عرض لد به جنوة ازاقلیم پنجم ست جنده ازاقلیم ششم
ست جوین ازاقلیم ششم ست جور ازاقلیم سوم ست جوزا ازاقلیم سوم ست جوزجان ازاقلیم چهارم ست جیحم
خارج ازاقالیم ست جیرفت طول صح ها عرض لدل جره ازاقلیم سوم ست جران ازاقلیم چهارم ست حرف الحاء
حابه ازاقلیم دوم ست حاره ازاقلیم چهارم ست حلی ازاقلیم اول ست حلب ازاقلیم سوم ست طول عب لے
عرض لو م حل ازاقلیم سوم ست حلوان ازاقلیم چهارم ست طول فت له عرض لد با حمص ازاقلیم
سوم ست در بلاد شام طول سع مه عرض ار با حماة ازاقلیم چهارم ست حنوان ازاقلیم اول ست حورجان
طول صح ها عرض له ل حیرفت ازاقلیم دوم ست حرف الخاء خالق ازاقلیم سوم ست خامیه ازاقلیم چهارم
خان بالغ ازاقلیم ششم ست طول فکه با عرض مو با خبیص ازاقلیم سوم ست از مواضع کرمان خجیمین طول
صح ها عرض ختلانه ازاقلیم پنجم ست ختن ازاقلیم پنجم ست طول قو ها عرض مست با خجند ازاقلیم پنجم
طول فه ها عرض ما خره ازاقلیم سوم ست خوار ازاقلیم چهارم ست طول فری عرض لم خوارزم
ازاقلیم پنجم بر کنار جیحون ست بر شمال خرجیان اصحاب تواریخ گفته اند خلان ازاقلیم چهارم ست خوی ازاقلیم
چهارم ست طول عولم عرض لرم خیر ازاقلیم دوم ست حرف الدال داکه ازاقلیم دوم ست دار الملک
بنگاله و امغان ازاقلیم چهارم ست شهر بزرگ ست طول فح نه عرض لو ک دانیه ازاقلیم پنجم ست در قال طول صد
عرض لطل وقه طول ہح یہ عرض لر با و لو الج طول فت ک عرض لری دمشق ازاقلیم سوم ست
طول سع با عرض لج با دمندان ازاقلیم سوم ست دمیاط ازاقلیم سوم ست طول سحر له عرض لج لط
دیار بکر او ازاقلیم چهارم ست دبیل ازاقلیم سوم ست طول فت ل عرض لری دمینه ازاقلیم پنجم ست
دیتور ماه الکوفه ازاقلیم چهارم طول صه با عرض له ها حرف الراء رامنی ازاقلیم اول ست راج محل

از اقلیم دوم ست طول لو با عرض لال سماس از اقلیم چهارم ست طول علیه عرض لرم لو با سموره از
ست سند از ابی از اقلیم اول ست سند و سه از اقلیم دوم ست ولایتی ست وسیع طول آن مسافت سه ماه ست
عرض آن دو ماه سندابل از اقلیم اول در بلاد جزست سنجر از اقلیم سوم ست سنجار از اقلیم سوم ست شهری مشهور
ست از اقلیم چهارم ست سوا کر از اقلیم اول ست سوفاره از اقلیم ست سومناة از اقلیم دوم ست سوس اقصا
از اقلیم سوم ست طول بل عرض الب با سوسیه از اقلیم سوم ست سوستان طول فت عرض ل سوقه
از اقلیم پنجم ست سوره از اقلیم پنجم ست سواس طول عام عرض لطب سهرورد از اقلیم اول ست سیرف از اقلیم دوم
حرف الشین شیان شیام خارج از اقالیم ست شادکت از اقلیم پنجم ست شاش از اقلیم پنجم ست شابی طول
فو نه عرض ل با شابر از اقلیم ششم ست در بلاد یاجوج و ماجوج شام از اقلیم ششم ولایت مشهور ست
شب از اقلیم دوم ست شلب از اقلیم پنجم ست شلشوین از اقلیم ششم ست شهر ست برکنار محیط از بلاد یاجوج و
ماجوج سماحی قصبه کشمر دوان از اقلیم پنجم ست طول فت ک عرض لب ل شهرستر از اقلیم پنجم ست شهرتاس
از اقلیم پنجم ست شهر و الاکرسنه از اقلیم پنجم ست شهرزمان از اقلیم ششم ست شهر ست بغایت بزرگ شیلان
از اقلیم اول ست شیراز از اقلیم سوم در بلاد فارس طول صح عرض ابطا لو شیران از اقلیم پنجم ست
شیزران از اقلیم ششم ست در بلاد یاجوج و ماجوج حرف الصاد صفاری از اقلیم هفتم ست صحار قصبه بعمان
از اقلیم اول ست طول ندیا عرض ید که صرخ طول سح له عرض لب م صرخند از اقلیم سوم ست صرصره از
اقلیم سوم ست صرابن از اقلیم هفتم ست صنعا دار الملک یمن خارج از اقالیم ست اعظم بلاد یمن طول عه عشر نا
عرض له یا صواق خارج از اقالیم ست صوارق خارج از اقالیم ست از بلاد قرم صور از اقلیم سوم ست
طول نح عرض لب م صیدا از اقلیم سوم ست حرف الطا طالقه خارج از اقالیم وآن در بحر محیط ست
طائف از اقلیم دوم ست طول عزل عرض لاک طابرت از اقلیم سوم ست طالقه از اقلیم چهارم ست
طول ف به عرض لو ی طاهران از اقلیم چهارم ست طالسان از طبرستان طول فت عرض لری
طبریه از اقلیم سوم شهر ست نزدیک بدمشق طول سح با عرض لب با طبرسیا طول حید عرض لح یه
طبرکیلی طول صب یا عرض له یا طرابس از اقلیم سوم ست طرابلس از اقلیم سوم ست طرابلس شام طول
سط م عرض له یا طرابلس غرب طول مه یا عرض لب یا طرسوس از اقلیم چهارم ست طرطوشه از اقلیم پنجم
شهر قدیم ست از بلاد اندلس طرکونه از اقلیم پنجم ست طرابزون از اقلیم ششم ست طراز از اقلیم ششم ست

عرض مدا طلبشان از اقلیم سوم ست طلیطله از اقلیم پنجم شهر بزرگست از بلاد اندلس طمغاج از
چهارم شهر بزرگست از بلاد ترک درمیان دو کوه واقع ست طنجه از اقلیم چهارم ست طوس از اقلیم
چهارم ست طول صب ل عرض لو یا طهران از اقلیم چهارم ست طوادس از اقلیم پنجم ست طبرزه از اقلیم
دوم ست طیره از اقلیم سوم ست طیب از اقلیم چهارم موضعی ست میان واسط و خوزستان طیر از اقلیم ششم
حرف الظاء ظفار از اقلیم اول ست حرف العین عانه از اقلیم چهارم ست طول عو ل
عرض له یا عبادان از اقلیم سوم ست طول قدل عرض ل یا عبد الآباد از اقلیم چهارم موضعی ست
نزدیک قزوین عدن خارج از اقالیم ست طول عو یا عرض یا یا عزنه از اقلیم سوم ست عرفه از اقلیم چهارم
عزناطه از اقلیم چهارم ست عسقلان فلسطین طول سو ل عرض لب به عسکر مکرم طول مد ل عرض لا
عیدان از اقلیم دوم ست عین شمس از اقلیم سوم ست از نواحی مصر بر کنار نیل عین جاره از اقلیم سوم ست از
مواضع حلب عیثمان از اقلیم چهارم ست حرف الغین غانه خارج از اقالیم ست از بلاد سودان ست در
جنوب خط استوا غزه از اقلیم سوم ست غرامس از اقلیم سوم ست غزنه از اقلیم چهارم از مواضع خراسان غوررا
از اقلیم چهارم موضعی ست در خراسان حرف الفاء فارس از اقلیم اول ست از بلاد مغرب فالس قصبه جلبخه
از اقلیم دوم ست طول یح عرض لب یا فاریاب از اقلیم ششم ست طول صط یا عرض لو مه نبار
طول هط صح عرض لمه فرع از اقلیم دوم ست فرقوب از اقلیم سوم ست فراهینا طول مه ل عرض یا فراده
طول مه ل عرض بط یا فراسیه طول محر یا عرض له یا فرمان از اقلیم چهارم موضعی ست در حد ان
فرقیا از اقلیم چهارم ست فرناسین از اقلیم چهارم ست فرید از اقلیم چهارم ست فرجانه از اقلیم پنجم ست فرغانه
از اقلیم ششم موضعی ست از بلاد ماوراء النهر نزدیک بلاد ترک فرنیه از اقلیم ششم ست فطالح از اقلیم ششم
ست در بلاد جرزک که حرف الجیم ست هر یک دو شهر ثم الصلح از اقلیم سوم ست فوینه طول سه یا
عرض لر یا فنج از اقلیم چهارم ست فیروان طول ما یا عرض لام فاریه طول سو ل عرض لب ل
فیروزآباد از اقلیم سوم ست طول فر ل عرض لح فی فیوم از اقلیم چهارم ست قیصریه از اقلیم پنجم ست
حرف القاف قاهرون خارج از اقالیم ست قلع از اقلیم اول بیابان ست درمیان عمان و حضرموت
قاهره ست از اقلیم سوم ست قالیس از اقلیم سوم ست قابس از اقلیم سوم ست قادسیه از اقلیم سوم ست
قالیقلا از اقلیم چهارم ست طول مع له عرض بط یا قائن از اقلیم چهارم ست طول صح ل عرض لح م

قارنا از اقلیم چهارم ست قاشان از اقلیم چهارم ست قامیاب از اقلیم چهارم ست قبادیان طول
عرض لومه قبالع طول مح با عرض مل با قبا از اقلیم پنجم ست قبره از اقلیم پنجم شهر قدیم ست از بلاد
اندلس قجان از اقلیم ششم ست قراقوروم طول فت با عرض مو با قراطته دار الملک اندلس از اقلیم
چهارم ست شهریست بغایت بزرگ طول مح الو عرض له با قرمین از اقلیم چهارم ست میان همدان
وصلوان قراوه از اقلیم چهارم ست قرمیسین از اقلیم چهارم ست قرمته از اقلیم ششم شهر بزرگست از بلاد
فرنج قراقوروم از اقلیم ششم ست قرقر از اقلیم هفتم ست قزوین از اقلیم چهارم شهر بزرگست طول فه با
عرض لو با قوهستان از اقلیم چهارم ست قونیه از اقلیم پنجم ست قونک از اقلیم پنجم ست قید از اقلیم دوم ست
قیس از اقلیم دوم ست قیاریا از اقلیم سوم ست قیروان از اقلیم سوم ست قیصر از اقلیم چهارم ست
قیساریه از اقلیم پنجم ست قیصریه از اقلیم پنجم شهر بزرگست در بلاد روم حرف الکاف کاشان طول فو با
عرض لد با کاذرون از اقلیم سوم ست طول فرا با عرض الط به کابل از اقلیم سوم ست بعضی از ولایت هند
شمرده و بعضی از بلاد زابلستان کالان از اقلیم پنجم ست طول صدبا عرض مالو کات از اقلیم پنجم ست
طول صدبا عرض مالو کاشغر از اقلیم ششم ست طول نط با عرض مت ل کرمان از اقلیم سوم ست
ولایت مشهور کرک از اقلیم سوم ست کرخ از اقلیم چهارم ست طول فد یه عرض لد با کرون از اقلیم چهارم
کرکانج از اقلیم پنجم ست کرش از اقلیم هفتم ست کشمیر از اقلیم چهارم ست کش از اقلیم پنجم ست طول صط ل
عرض لط ل کشتانه از اقلیم پنجم ست کفرطابه از اقلیم سوم ست کفر تجد از اقلیم سوم ست کفا از اقلیم هفتم ست
کله خارج از اقالیم ست کلباس از اقلیم دوم ست کلک از اقلیم هفتم ست کنبایت از اقلیم دوم ست کوکو خارج
از اقالیم ست کوکم از اقلیم اول ست از بلاد هند کوفه از اقلیم سوم ست طول عط ل عرض لال کوالیار از اقلیم
سوم ست قلعه ایست کویا دینه روس از اقلیم پنجم ست طول فر با عرض مح باکیج از کران طول صط با
عرض لح باکیج از اقلیم سوم ست گیلان از اقلیم چهارم ست نزدیک بقزوین کیلکی از اقلیم چهارم ست
حرف اللام لار طول صدل عرض لوم لاهور طول قطک عرض لا ح لحسا از اقلیم دوم ست
طول فح با عرض له با لرستان از اقلیم سوم ست لجویه از اقلیم اول جزیره بزرگست نزدیک ببلاد زنج
لنبرویه از اقلیم ششم ست لواکح از اقلیم چهارم ست لیلکی از اقلیم چهارم ست حرف المیم ماقند و نیا
طول سه با عرض ما با و یا طول فد ل عرض لط ل مارنه از ساحل بحر هند طول ا رفت با عرض [illegible]

از اقلیم چهارم شهریست میان کوفه و بصره طول و اسط از اقلیم ششم ست و اشت از اقلیم ششم ست و
اقلیم سوم ست ویله از اقلیم چهارم ست حرف الها هجر بحرین طول مح ما عرض له مه هدیه حاج از اقالیم
هدیان از اقلیم سوم ست هرات از اقلیم چهارم ست و آنرا سکندر بنا کرده وقتیکه متوجه چین شده بود طول صدل
عرض لدل هزسف از اقلیم پنجم ست طول صه ما عرض ما ما هشتجان از اقلیم پنجم ست هکداره از اقلیم
دوم ست همدان از اقلیم چهارم ست طول فحز ما عرض لدی هوسم از جیلان طول فدی عرض لدما
هلورس از اقلیم پنجم ست هیکل الزهر از اقلیم پنجم ست حرف الیا یابه از اقلیم سوم ست جزیره ایست در شلیم
یزد طول فطما عرض لب ل یزدجرد از اقلیم چهارم ست یکجا باد طول فا یه عرض لح ک یلیبار از
اقلیم دوم ست یلزم از اقلیم سوم ست یلیطلیه از اقلیم چهارم ست یلنجر دار از اقلیم ششم ست یمامه طول فت ل
عرض لح یا یونان از اقلیم پنجم ست موضعی ست در زمین روم

صحیح البیاض موافق اصل

و جبال قطن چون بر طبقهٔ زمهریری بدان رسد اجزای آنرا ضم کند آب شود و ثقیل بود قصد اسفل کند
باران شود و اگر سرما از بالا آید باران بزرگ قطره شود و اگر پس ازان که منفصل شود در هوا سرما یابد تگرگ شود
و اگر ازان بود که ابخره بطبقهٔ بارد نرسد اگر بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک بود و سرما شب متکاثف شود
و اگر منجمد نشود طل باشد و اگر منجمد شود صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق شود بحال حمامها ملاحظه
کند که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود و قطرات گردد و باز پس آید فوائد لطفهاست باری تعالی
نیست در هر سال باران نفرستد باد سحاب اسجائی برد که مساکن حیوان بود تا بسبب احیای بلاد و عباد شود
و صحراهای بلاد نفع که آنجا مساکن حیوان نبود باران نبود و اهل تجربه گویند که بقعه که میان آن و میان بحر بیشتر
از سیر چهل روز باشد آنجا باران نبارد و بدانکه تمام لطف ست که باران آنقدر ببارد که نافع بود نه زائد نه ناقص
اگر ناقص بود نبات از و نروید و اگر زائد باشد نبات ازان فاسد شود و الی هذا اشار **قوله عز و جل** والذی
نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا و باران که ببارد بسیل رقیق چنانکه روی زمین نیازارد و اگر بسیل
بودی روی زمین ازان آسیب رسیدی و زرع بفساد آمدی **کیفیت حدوث باد** حکما گویند که حدوث
باد از تموج هواست بحرکت سوی جهات مختلفه اما کیفیت حدوث باد آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها
از روی زمین برخیزد چون بطبقهٔ بارد رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف شود و ثقیل گردد و باز گردد و در نزول آن
هوا متموج کند باد پدید آید و اگر بطبقهٔ بارد رسد حرارت آن شکسته نشود تا کرهٔ نار صعود کند و کرهٔ نار متحرک ست
از حرکت فلک حرکت دوری را صدمه زند و باسفل رو کند از حرکت آن هوا تموج کند و باد پدید آید و باشد که
دو باد التقا کند و هبوب آن دو باد مخالف بود و هر یک ازان دگر را منع کند ازان گرد باد که آنرا زوبعه گویند
پدید آید و آن بادی بود مستدیر که بر خود پیچد چون مناره اما اصول باد یا چهار ست شمال و مهب آن مطلع
بنات النعش ست تا مغرب آفتاب و صبا و مهب آن از بنات النعش ست تا مشرق آفتاب و جنوب و
مهب آن از مشرق آفتاب ست تا مطلع سهیل و دبور و مهب آن سهیل ست تا مغرب آفتاب باد شمال بارد و یابس
ست زیرا که ازان جانب وزد که آفتاب مسامت آن نشود اصلا و آنجا برفها بسیار باشد و سرما سخت باشد چون باد
بروی بگذرد و برودت ازان اکتساب کند و دران جانب بخار نیست بلکه بیشتر صحراهاست و جبال از صحراها پیوسته
قبول کرده بدین سبب بارد و یابس ست و هبوب شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق ست از میان
کوهها بیرون می آید و شمال ابدان را صلب کند و صحت آرد و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون را خوب گرداند

وگویند که باد شمال و جنوب چون در موضعی هبوب بسیار کنند اکثر نتاج موضع شمال ذکور باشند و اکثر نتاج جنوب
اناث و بیشتر هبوب آن در زمستان بود باد صبا غبار و رطب ست زیرا که مهب آن از جانب خط استوا
است و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت خط استوا شود در هر سال دو بار و در آنجا
بخار بسیار ست رطوبت از آن اکتساب کند اطبا گویند که باد جنوب ابدان را سست و ضعیف کند و کسل و گرانی
آورد و جنوب چون بر آب گرم جهد آب را سرد کند و اگر باد شمال بر وی جهد همچنین آب را گرم بگذارد و هیچ بادی
باران نبود الا باد جنوب فقط باد جنوب قریب ست باعتدال اگر در اول روز جهد بغایت خوش باشد مائل بسردی باشد
زیرا که بر موضع بارد گذشته باشد و آن موضع برد از بعد آفتاب حاصل شده باشد و در زمان شب باد صبا بغایت
خوش باشد لیکن زمان او اندک باشد زیرا که آفتاب از پس او طلوع کند و او میراند تا معتدل شود و نسیم سحری گردد
که چون بر مردم جهد از آن لذت یابند و از لذت او خواب خوش آید در آنوقت بیمار خفت یابد و هبوب آنوقت
سحر باشد تا ارتفاع آفتاب باد دبور مخالف صباست زیرا که هبوب آن وقتی بود که آفتاب از آن دور شود و در آخر
روز جهد و بیش از آن نجهد زیرا که آفتاب در مقابل آن باشد و در شب بر مهب گذرد و بخارات تحلیل کند و زمان هبوب
اندک باشد **کیفیت ایجاد رعد و برق** حکما گویند که چون آفتاب در آب بحر تابد از آن اجزا آبی را برانگیزد
و آنرا بخار گویند و چون در زمین تابد از آن اجزاء ارضی برانگیزد آنرا دخان گویند آنگاه بخار بدخان آمیخته شود و چون
بطبقه زمهریری رسد بخار منعقد شود غیم باشد و دخان در میان آن محتبس شود و اگر بر حرارت بماند قصد صعود کند
و اگر نماند قصد نزول کند و سحاب را بشگافد بقوت از آن آواز رعد پدید آید و از غایت اصطکاک بعضی با بعضی
دیگر را از آن برق حادث شود اگر ناری لطیف باشد و اگر غلیظ باشد صاعقه شود و بر هر چه افتد بسوزد
و باشد که آهن بسوزد که بر در باشد و چوب را نسوزد رعد و برق در ایام شتا نباشد زیرا که در آنوقت حرارت آفتاب
ضعیف بود و از آن دخان مرتفع نشود و از برای همین در بلاد سرد و ایام نزول برف هیچ برق نبود زیرا که برودت
بخار و دخان را اطفا کند و چون برق بسیار بود باران بسیار بود و از آن سبب که اجزای ابر متکاثف شود و باران
در میان آن منحصر باشد چون فرود آید بقوت باشد و از آنست که اگر کسی خود را از خنده منع کند و ضحک او را غلبه کند
ناگاه قهقهه از وی پدید آید **در بیان عنصر آب** اما عنصر آب جرم بسیط است طبع او بارد رطب ست و مکان
طبعی او آنست که زیر کره هوا بود و بالای کره زمین و آب بر دو قسم ست تلخ و عذب و در هر یکی فائده ایست که
در آن دیگر نباشد اما آب تلخ ملوحت آن از اجزای شوره باشد از زمین که آفتاب آنرا سوخته باشد یا د آنرا در آبهای

پیدا شدی چون تاب آفتاب پخته شود و آب املح گردد زیرا که آب دریا اگر عذب بودی آب عذب چون مدتی بایستد
از تأثیر و طول مکث متعفن شود پس اگر آب دریا متعفن بودی هوا از بخار آنرا با طراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی
و انسان و حیوان حاصل آمدی بر پشت زمین هیچ حیوان نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد
از برای دفع این فساد و از فواید آب شور است در ر و عنبر و مرجان و غیر آن از چیزها که از دریا آرند اما آب عذب
بزرگترین فایده آن شرب است و بقای حیات بران موقوفست وجعلنا من الماء کل شیء حی و باری جل و علا
در و قوتی آفریده است که چون چیزی در آب کنی که آنرا طعمی کند آب جمله طعم آن بپذیرد و لون آن نیز قبول کند و او را لون
باشد و نه طعم و از لطف باری جل و علا یکی آنست که چون سبب حیات حیوان و نبات او دو احتیاج بدو بغایت شد
آنرا بر خلق فراخ گردانید و بسیار آفرید تحصیل او آسان و مبذول که حاجت نباشد و نهرها و عیون بر روی زمین
آشکارا آفرید تا از بسیاری بران مخاصمت و منازعت نرود و هرچه باری تعالی آفریده است از ماکولات و مشروبات
بی اصلاح معالجه نتوان خورد الا آب که آنرا هیچ اصلاح حاجت نیفتد و دریا احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب
و ارتفاع او و جزر و زیادت او در اوقات معینه چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر و ساعات لیل و نهار
و اما سبب ارتفاع میاه آن حکما گویند که آن از تأثیر آفتابست چون آفتاب دران تأثیر کند آب او لطیف شود و اجزا
تحلیل پذیرد و مکانی بیشتر طلبد پس بعضی را اندفاع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب بر سواحل او و در وقت بیکه
زیاده شود بادها مختلف باشد ارتفاع آن سبب آمد و جزر است و در وقت طلوع و غروب قمر و این در
هر بحری نباشد چنین گویند که در قعر بحر کاها دراه و جزر باشد صخور صلب است چون قمر مسامت آن کند سطح آن بحر شود
و شعاع آن به صخور رسد آنگاه از آنجا منعکس شود و بیرا جع آب او را گرم کند و لطیف شود و آب گرم مکانی فراخ
طلب کند بدین سبب موج زند سوی سواحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیاده شود تا آنکه قمر با فق غرب
رسد باز مد آغاز کند در افق شرقی بران عادت که گفتیم تا آنگاه که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد بغایت
رسیده باشد چون از وتد الارض زایل شود مد زایل گردد و جزر باشد تا قمر با فق شرقی رسد اما هیجان اخلاط باشد
در بدن آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا تا آنگاه آهسته آهسته ساکن شود در خبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
عن المد و الجزر بعبارة بلیغة فقال ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون
منه الجزر کعب الاحبار گوید باری جل و علا هفت بحر آفریده است اول بحر محیط که گرد همه روی زمین است
و کس نهایت او ندانسته و حکما یونان این بحر را **اقیانوس** خوانند بعد از آن بحری دیگر است که آنرا بنطش

گویند بعد از ان بحری دیگرست آنرا **قیشش** و پس ازان بحری دیگرست آنرا **بالکی** گویند و این بحر
دربیان قدر معمور از زمین بطریق اختصار باید دانست که یک نصف از سطح زمین در بحر اعظم است که آن را
اوقیانوس گویند و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افگنند که یک نصف از ان مخفی و نیم از ان بیضه ظاهر شود
و درین نصفی که مسکونست نصفی که در جانب جنوب افتاده خرابست پس در چهار ربع زمین یک ربع عمارتست که در
شمال خط استوا است و آنرا ربع **مسکون** خوانند و بعضی از بحار که مشاهده میشود از جانب این ربع است و بعضی
گفته اند که باقی ارباع نیز معمورست و در ابخاصر و هم اند اما اکثر اهل عالم بر آنند که این سخن اعتباری ندارد و خلاف
واقعست جمهور حکمای متقدمین و متاخرین متفق اند که طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه است هر درجه بیست و پنج
فرسخست هر فرسنگی سه میل است هر میلی مسافت دو ندا و ندا بقدر چهار اماج بود اماجی ده رسن و رسنی پنجاه ذراع
حلقیکه فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و این ربع بتمام معمور نیست بلکه یک قطع از شمال ربع خالیست که اصلا
دران عمارت نیست و این موضعیست که چون آفتاب در اول سرطان باشد دران سه چهار روز آفتاب غروب نکند
و از خط استوا تا اول این قطعه پنجاه درجه باشد در کتب صور الاقالیم چنان تقریر کرده اند که حکمای ماتقدم گفته اند که
جمله ربع مسکون صد ساله راهست چنانچه کسی همه وقت میرود بقدر طاقت خود آنقدر طعام و شراب که قاعده است
تناول کند و لحظه بیاساید باقی تا صد سال برود و چون صد سال گذشته باشد مجموع طول و عرض ربع مسکون
دیده باشد پس گفته اند که ازین صد ساله راه چهار خمس از زمین ست که بمرور دهور و بسبب طوفانها که هر وقت افتاده
و شهرهای قدیم خراب شده همه آب گرفته و دریا شده و چنانکه هشتاد ساله راه باز کم آمده و بیست ساله
مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله نیز کم آمده زیراکه طرف شمال هفت ساله راهست که بسبب سردی هوا
جانور نمیتواند بودن و از طرف جنوب هفت ساله راهست که بسبب گرمی هوا جانور نمیتواند بودن پس شش ساله راه مانده
و این قدر معمور اسلام ست بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی گویند و مجموع را اقالیم سبعه گویند و آیه کریمه ومن الارض
مثلهن اشارت بآنست و طول هر اقلیمی از مغرب ست تا مشرق و عرض هر اقلیمی چندان بود که از اول
آن اقلیم تا نهایت او نیم ساعت در درازی روز تفاوت کند و این اقلیم متساوی نیستند بلکه هر اقلیمی که
بخط استوا نزدیکتر ست فراختر چنانکه بعد ازین معلوم میشود و بعضی گفته اند که قدیم الایام بادشاهی بود که تمام
معموره مسخر او بود و او هفت پسر داشت و بجهت عدم مخالفت تمام معموره را میان اولاد قسمت فرموده
و صورت ربع مسکون و قسمت او باقالیم سبعه درین دائره نموده میشود و دائره در ماقبل ورق تصویر شد

هست در **بیان اقالیم سبعه** بدانکه بیشتر زمین که گفتیم شش سال راه هست به هفت قسم نهاده اند
و هر قسمی را اقلیمی خوانند **اقلیم اول** این اقلیم بزحل منسوب است و عامه این اقلیم **اسود اللون** باشند و مبدا
این اقلیم موضعیست که عرض آن سیزده درجه است و **حد اول** آن نزدیک خط استوا از جانبی ست که درازی
روز او دوازده ساعت و نیمی باشد و **مساحت** سطح این اقلیم سیصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ
و نیم است فرسنگ چهل هزار گز باشد و هر جریب شصت گز در شصت گز است ابتدای وی از جانب مشرق از
شمال جزائر یاقوت پس جنوب بلاد چین و شمال دیار سراندیب و بعضی از هند وسند و وسط بلاد حبشه گذرد و از آنجا
نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد بربطانیه گذرد و تا بحر محیط منتهی شود
اقلیم دوم این اقلیم **بمشتری** منسوبست مبدا این اقلیم موضعیست که عرض بیست درجه و نیم باشد و نهایت
درازی روز در آن سیزده ساعت و ربعی بود و **مساحت** این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت فرسنگ
فرسنگ است و ثلث فرسنگیست و بیشتر انبیا و حکما و فضلا درین اقلیم واقع شده اند و ابتدای این اقلیم از مشرق بود
و بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب بگذرد و پس شمال بلاد هند و شهر قندهار و وسط بلاد کرمان گذرد و بحر فارس
قطع کند و بر بلاد عمان بگذرد و از آنجا قلزم را قطع کند پس وسط بلاد برقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان
و وسط بلاد بربطانیه گذرد و بساحل بحر دنیا نوس منتهی شود **اقلیم سوم** این اقلیم **بمریخ** تعلق دارد و اهالی آن دیار اسمر اللون
باشند مبدا این اقلیم موضعیست که عرض آن بیست و هفت درجه و نیم باشد و نهایت درازی روز آن سیزده ساعت
و سه ربع ساعتی بود و **مساحت** این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود و یک فرسنگ است
ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوب بلاد یاجوج و ماجوج و وسط بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط
بلاد کابل بگذرد و پس بلاد قندهار و وسط بلاد کرمان و سجستان و کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و دیار بکر و
شمال بلاد مغرب و وسط بلاد عراق عرب که کوفه و بغداد و بصره باشد و وسط بلاد شام بگذرد و پس بر بلاد مصر
و اسکندریه و وسط قیروان و بلاد طنجه بگذرد و تا به بحر اعظم منتهی شود و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد
و شش کوه عظیم است و بیست و دو رود بزرگ دارد **اقلیم چهارم** این اقلیم تعلق **بآفتاب** دارد و مبدای این اقلیم
موضعیست که نهار را طول آن چهارده ساعت و ربعی باشد **مساحت** این اقلیم سیصد و هفتاد و هشت هزار
و سی و شش فرسنگ است ابتدای این اقلیم از مشرق از شمال دیار تبت و خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد
یاجوج و ماجوج گذرد و بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد

پیش بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد افریقیه و طنجه و نوبه بگذرد و بساحل بحر مغرب منتهی شود
اقلیم پنجم این اقلیم بزهره تعلق دارد و مبداء این اقلیم موضعی ست که درازی روز چهارده ساعت و نیم باشد و مساحت
این اقلیم دویست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسنگ ست و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق ابتدا کند بلاد
ترکستان و ماوراء النهر بگذرد و آب جیحون را قطع کند و بشمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و
جنوب آذربایجان و وسط ارمینیه و بلاد روم و جزیره یونان بگذرد و پس وسط بلاد اندلس گذشته ببحر اقیانوس منتهی شود اقلیم ششم
این اقلیم بعطارد تعلق دارد و مبداء این اقلیم موضعیست که طول نهار آن پانزده ساعت و ربعی باشد مساحت
این اقلیم دویست و سی و پنج هزار و سی و چهار فرسنگ ست و اهل دیارش اسمر اللون باشند ابتدای آن از مشرق بود
و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد کیماک و شمال بلاد خزر بگذرد و پس بر بعضی از بلاد خوارزم و حوالی جیلان و حوالی قسطنطنیه و وسط
بلاد قیروان بگذرد و شمال اندلس گذشته ببحر اعظم منتهی شود اقلیم هفتم این اقلیم بقمر تعلق دارد و مبداء این اقلیم موضعیست
که نهار اطول آن پانزده ساعت و نیم باشد و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست
و یک فرسنگ ست و ابتدا از مشرق کند بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و بر بلاد کیماک و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد خزر خان
گذرد تا ببحر اعظم منتهی گشته و از اقلیم جزیره چند آباد افتاده باقی همه خرابست و از غایت سرما درین اقلیم کسی نمیتواند بود و نزد
اکثر حکما آخرین اقلیم نهایت عمارات ربع مسکون ست والله اعلم بالصواب **در بیان ذکر احوال ساکنان
اقالیم سبعه** بدانکه چنانچه آسمان هفت اند و کواکب هفت و زمین هفت و دریا هفت بنی آدم نیز هفت گروه اند
هر گروهی مقیم بعضی از اقالیم سبعه است بدین تفصیل چین و ترک و روم و عرب و فارس و هند و حبشه و این هفت
گروه را خوئی و خصلتی ست و این خواص تعلق با فلاک و کواکب دارد یعنی اهل هر اقلیمی را همان خوی و خصلت باشد که آن
کواکب مربی اقلیم ست **ذکر اهل چین** چین مملکتی ست عریض بسیط و در سه اقلیم داخل ست در اول و دوم و سوم و دار الملک
چین را بحر گویند و دیگر شهریست بزرگ آنرا کوفه گویند اما پادشاه در بحر نشیند و در میان شهر آبیست در دو طرف آن
شهرست و پادشاه ایشان را قدیما فغفور گفتندی و امروز **طغاج خان** خوانند و این وقت آل سلجوق بود و صنعت
تصویر ایشان بسیارست و گویند قدیما در ایشان رسمی بود که پادشاه ایشان یک نوبت بار عام دادی و همه اهل چین بمیدان
حاضر شدندی و در راه میدان چوبی بزرگ بیفگندندی هر کس بدان گذشتی تیشه برگرفتی و یک ضرب بران زدی و چون آخر
رسیدی صورتی خوب از آن پرداخته شده بودی و این نهایت کیاست و لطافت طبع ایشانست یعنی آنکه اول
ضرب زدی و دوم که رسیده دانست که ضرب اول بقصد چه صورت بوده فلان صورت ست ضرب دوم بر جای زد که مناسب انجام

با صورت بود سوم بچهارم تا آخر همچنین کرد نهی تا صورت تمام شدی و اهل چین گویند همه عالم کورند الا
اهل روم که یک چشم دارند باین صفتها که در روم ست ایشان را یک چشم خوانند و گفته اند که اهل بازار ایشان گردونی
ساخته اند بصنعت که بارها و متاعها دران نهند و آن گردونی بی آنکه کسی او را کشد خود میرود و چون خواهند که
بایستد طلسمی کنند عجائب چین بسیارست **ذکر اتراک** وصفت اقوام و قبائل ایشان ترک اقوام بسیار اند و انواع و
اصناف ایشان بیحد از قبائل بزرگ ایشان قدیما **ذکر اهل هند** زمین هند زمینی ست وسیع انواع دارد که قوت
تن و قوام معالجت بروست و هیچ ولایت یافته نمیشود که در زمین هند چون هلیله که مردم را از خضاب بی نیاز دارد
و عود و بویا و طیور گویا و حیوانات عجائب مانند کرگدن و پیل و زرافه و گربه زباد و گاو عنبر و آهوی مشک و انواع لالی
و جواهر و کان الماس و جامها و ثیاب نفیس و یکی از خواص هند افسون مار ست مار زده را بحکم خدا به گردانند و بقرار باز آورند
و علوم نیرنجات و طلسمات و سحر در میان ایشان ظاهر و باهر ست و مذهب معتقد بسیار دارند چنانچه گویند اهل هند را
نهصد و چهل و هشت مذهب ست که همه باطلست و خوبترین میوه های هند انبه است فی الجمله درختانش کلان با شاخ
و تن دارد شاهجهان آباد و پتنه و گجرات و خاندیس خصوصاً ولایت بنگاله انبه خوب دارد و ازان چند درخت فرنگی
که خاصه حضرت خلد مکان انار الله برهانه بود نامش یکی پادشاه پسند و دوم هندی چهوره و دیگر امرا پسند چنانچه پدرم
ولیعی رحمه الله علیه در مثنوی پری خوان سلیمان علی نبینا و علیه السلام در صفت انبه آورده **مثنوی**

ز وصف انبه چون گویم که چونست | که از رشک شرابش شهد خونست
ز نامش او چو گیرم لذت قند | زبان با کام و لب با لب شود بند
بسختی همچو لعل اما شکربار | بنرمی چون طلای دست افشار
بطفلی چون دل معشوق تنگ ست | به پیری چون رخ من زرد رنگ ست
ز شیرینی کاریش چون نخل عسل شد | ز رد با زر و یاقوت جسل شد
شرابش بهتر از شیر و شکر هست | گهی همرنگ سیم و گاه زر هست

بصورت مردم جایش بر اشجار | کلیم آرزو را شعله نار

اشجار

انبه

وانناس خوشبوی وخوش طعم دارد مزاجش برترشی غالب و حلاوتش بقدرے هرگاه خواهند اننّاس را بانبات شربت سازند صورت آن این ست

و موز که معروف بکیله است میوهٔ خوب دارد و تصویر آن اینست
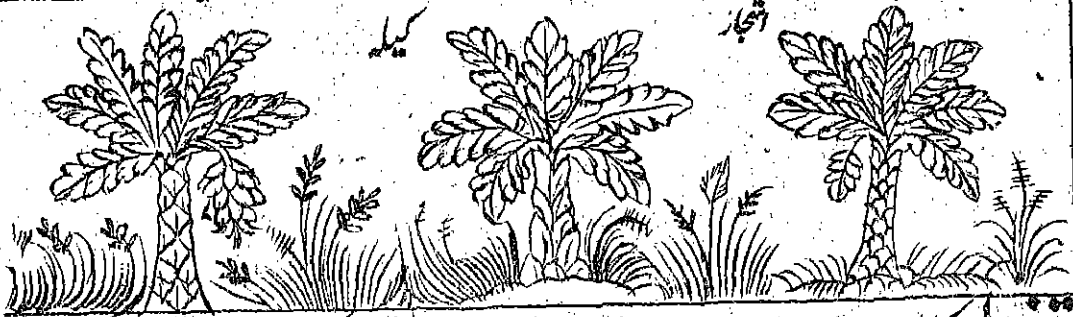
و تنبول که اهل هند لازم دارند خود و مهمان را حاضری بالا تر از آن نباشد و رنگ رو و دهن خوشبو و سرخ بسیار دو در معالجات هم بکار می آید چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده اشعار

نادره برگی چو گل بوستان
خوردن او بوی دهان کم کند

خوبترین نعمت هندوستان
سستی دندان همه محکم کند
از در تعظیم فتاده بهند

بیره تنبول که صد برگ است
تیزی او آلت قطع جذام
سیر خورد گرسنه در وهم شود
صد در تعظیم کشاده به بند

چون گل صد برگ در آمد بدست
قول نبی رفته علیه السلام
گرسنه را گرسنگی کم شود

ذکر اهل حبشه و آنچه بمملکت یمن و عرب نزدیک است ایشان را اعتبار زیاده است و آنچه باطراف جنوب نزدیکتر اند ایشان را اعتباری نیست و زنگیان اند و سیاهی لون ایشان از افراط حرارت زمین ست و نوعی از حبشه است که چشمهای ایشان بیرون خزیده و لبهای بزرگ دارند ایشان چند قبیله اند چون قناده و قرقیت و بلی وارد

عدد و غلام و این قبائل با ہمدگر جنگ کنند و زمین ایشان از برکت خالیست و ایشان از پیرایهٔ دین عاطل اند و

تصویرات اینها اینست

وجیه الدین محمد در تاریخ خود در نسب قراخان خطا گفته است که قدیماً خان ترکستان اغلامی بود زنگی چون
صورت زنگی در ترکستان غریب بود و قوتی و شجاعتی داشته و زیرک نیز بود دل بادشاه بدو مائل شده او را کارهای گزیده
فرموده تا او را نیابت یافت و بر خان عاصی شد و او را بکشت و بر تخت نشست و اکثر بلاد ترکستان را در تصرف آورده او را
قراخان نام نهادند و اینحال بوقت افراسیاب بود تصویر آن اینست

در میان زنگیان قومی اند که مار خورند و مضرت نیابند و کمان ایشان بغایت خرد ست و زه آن کمان پوست
درخت ست که در قوت با آهن برابری کند و از عجائب که در زمین زنگیان باشد پوست درختیست که چون در آتش کنند
چنانکه بغایت نرم شود و در رنگ همچو آن منقش باشد و ازان موزها سازند و آن هیچگونه کهنه نگردد و هرگاه که چرکین شود در
آب گرم بشویند بعینه اول باز شود و هم در زمین ایشان جانوریست بر شکل گاو آنرا گوناشند و او را دو شاخ ست

بر شکل نیزه هر جانوریکه بروی او برسد در حال بسوزد و از پوست آن جانور سپر سازند و هر یکی در اندازه
سه گز و آنرا اسپر طیطلی گویند و هیچ تیر بران نگذرد و رنگ آن چون کاغذ سفید است تصویرش اینست

نخچیر گاو شکل گاو

ذکر اهل روم مملکت اهل روم چهارده عملست و پادشاه چهارده عمل قیصر باشد و هر عملی را صاحب فرمانی
باشد و لشکر هر عملی صد و بیست هزار مرد بود و بر هر ده هزار مرد امیر قومان باشد و امیر قومانرا البطریق گویند
و هر بطریقی را ده نایب و نایب اترابخان گویند هر اترابخانی را ده مرد دیگر که آنرا اقومش گویند و او امیر
هزار مرد بود و هر اقومشی نزد مطلع امیری بود و هر طلحی امیر صد مرد بود و هر خرخر در فرمان او بود و هر خرخسی امیر
ده سوار بود و این بطریقی که نایب قیصر بود او را اسطراطلوس خوانند و وزیر صاحب مشورت را بیدابند گویند
و صاحب دیوانرا بدرمق گویند و قاضی را جرسن گویند و همه روم ترسا باشند و ایشانرا مذهب بسیار باشد
چون نسطوریان و ملکائیان و یعقوبیان و در زمین ایشان جهود و مغ باشند لیکن از ایشان جزیه ستانند و هر سالی
یک دیناری و هم از ایشان فرنج قومی اند که ایشانرا قوتی عظیم و سلاحهای ایشان در غایت خوبیست و بلاد
اسلام آیند و تاختن آورند دیگر قومی اند کوچ بر آرمن ... دیگر قوم ایلان و اهل سریر و باب الابواب اند
سریر شهریست بزرگ بر ساحل دریای طبرستان که فارسیان آنرا ... گویند ذکر اهل عرب و اصناف
ایشان عرب امی بسیار اند و زمین ایشانرا جزیرة العرب گویند از بهر آنکه دریاها و وادیها بوی محیط است
و حق سبحانه تعالی ایشانرا از جمله امتها برگزیده و مخصوص داشته و هر کدام را فخر و شرف برای آنکه مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم از میان ایشان مبعوث شده و کلام حق بلغت ایشان فرود آمده و از قدیم الایام ایشانرا
از ملک و تخت حظی وافر بوده چنانکه تبعان که ملک یمن بوده اند و ملوک بنی عدی حق جل و علا ذکر تبع در قرآن یاد کرده

یاسم جرم قوم تبع واز عرب قومی اند که ایشان را عشنابیا خوانند و در میان ایشان علما بوده و علم نحو
از ایشان برخاست چنانچه ابوالاسود الدیلمی چیزی از آن تالیف کرده بخدمت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
آورد آن حضرت فرمود که نعم النحو الذی نحوت بدین سبب این علم را نحو گفتند و قومی اند از عرب که دزد و بدین از اسب
تازی سبق برده اند و هیچکس از آدمیان بایشان نتواند دویدن چنانکه نقل کرده اند که مردی از عرب برهنه شده بآبی
فرو شد و اسپ او بر لب ایستاده بود مردی آمد و بر اسپ او بنشست و بدوانید آن مرد عرب بفراوشتابی
از آب برآمد و جامه بشتابی بپوشید و بدوید و بآن سوار برسید و اسپ باز ستد تصویر آن نیست

و دیگری حکایت که با جماعتی در بیابان مکه می رفتم اعرابی را دیدیم که آهوئی زنده از گردن گرفته بود و میفروخت
ما آن آهوی از وی بخریدیم نگاه کردیم هیچ جا زخم نبود گفتیم این چگونه گرفتی گفت بیک دو گرفتم و اگر شما را باور نیست
رها کنید تا دیگر باره بگیرم و از من باز خرید امتحان را آهو رها کردیم مردید و بدو در حال باز آورد و از وی بهمان بها باز خریدیم صورت اینست

پس آهو را بسمل کردیم و بریان کرده بر خوان
نهادیم اعرابی را گفتیم با ما موافقت کن
اعرابی دست فراز کرد و آهوی برشته را
بر بود و بدوید یاران قصد او کردند روی
باز پس کرده گفت ای جماعت این آهو
چون زنده بود از دست من جان نبرد و برده
چگونه خواهد برد خواص عرب زیاده

از انست که در حد بیان آیند **ذکر اہل عراق** بدانکه این شش گروه بنی آدم که ذکر کرده شد اہل ہر طرفے
از اطراف جهانند و میانه و مرکز دنیا اقلیمی ست و آن بلاد فارس و خراسان و عراق و عجم ست و اکثر مدت
دنیا چنان در دست ملوک عجم بود و چنانکه از عهد کیومرث تا زمان یزدجرد بن شهریار که عرب او مقهور کردند چهار هزار
سال ایشان بودند اگرچه بعضی ایشان از خلعت اسلام عاری بودند و ایمان بانبیای بعضی نیاورده اما چون
عدل و عمارت شعار ایشان بود سلطنت بر ایشان مانده بود والله بالصواب **در بیان ذکر معرفت**
خارج از اقالیم جانب شمال تا آخر عمارت مبدا آن موضعیست که نهار اطول آن بیست و چهار ساعت
تمام بود و مساحت سطح این خارج هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسنگ درین قطعه اندک عمارتست و آنچه مشهور
خالی از عجائب نیست مواضعیکه داخل اقالیم سبعه نیست بدو قسم منقسم شود **قسم اول** آنکه از پس خط استوا است
و آنرا باصطلاح حکما ماورای خط استوا گویند و عمارت آن شانزده درجه باشد تقریبا و از شهرهای معروف
این مواضع یکی سفالة الزنج و سریره که معدن کافورست و دیگر کوه ست و بجه از بلاد بربره و جزیرۀ لنکابوس که اهل
آن جزیره مردم خوار باشند و تجار چون در آنجا رسند سلاح مکمل گردانیده نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند
و عنبر خریداری کنند و جزیره سگلابه و جبال القمر که عود قماری از آنجا آورند و ناحیۀ کهکنه که اهل این ناحیه مسخر بوربند
باشند و خراج بدیشان گذارند بدینطریق که هر روز مبلغی خرج طعام مهیا نمایند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و بروند و اگر در راتبه یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و خط الطول که در بند چین ست هر یک ازین بلاد مشتمل باشد
بر قری و مدائن صغار و معمورات و جبال که شرح آن مستلزم تطویل ست **قسم دوم** از مواضعیکه داخل اقلیم سبعه نیست
مواضعی چند ست که آنرا ماورای اقلیم سابع خوانند عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی و ثلثی که آخر اقلیم هفتم ست بقول
اصح تا عرض شصت درجه باشد و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات
پدید نبود و از بلاد مشهوره این مواضع یکی شهر البوست بلغار سیا زرگانی بدانجا روند و دیگر یوره که اهالی آنجا
وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و سنجاب و سمور متاع این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و شش فرسخ
و شصت و یک درجه باشد و روزهای دراز این مواضع هفده و هجده و نوزده ساعت باشد و در عرض
شصت و سه درجه عمارتی بزرگ ست و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها بسر برند و نهار اطول
ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه و نیم قومی باشند که هیچ چیز ندانند و کسی را نشناسند
و روز درازترین ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج درجه عمارتی عظیم ست و اهل

گویند و آن موضع مکرم را بدینجهت که آب کم دارد بکه موسوم گردانیدند زیرا که بچه در مکیدن شیر زنان مبالغه نماید که هیچ شیر در پستان مادرش نماند و مکه را ام القری نیز گویند بسبب آنکه زمین از تحت او گسترانیدند پس مکه اصل ارض باشد

نقشه مکه معظمه

تا بود و جبلی بساکن گشت اول که آفریده کوه ابوقبیس بود و زمین از تحت موضع بیت الله گسترانید و بیت الله
از جهت تربع و انفراد آن کعبه نامیده اند چه هر بناے که آن مربع و منفرد باشد در عرب آنرا کعبه
گویند و در زبدة القلوب گوید یکے از خصائص مکه آنست که هیچ مرغے از بالای آن طیران نتوان کرد
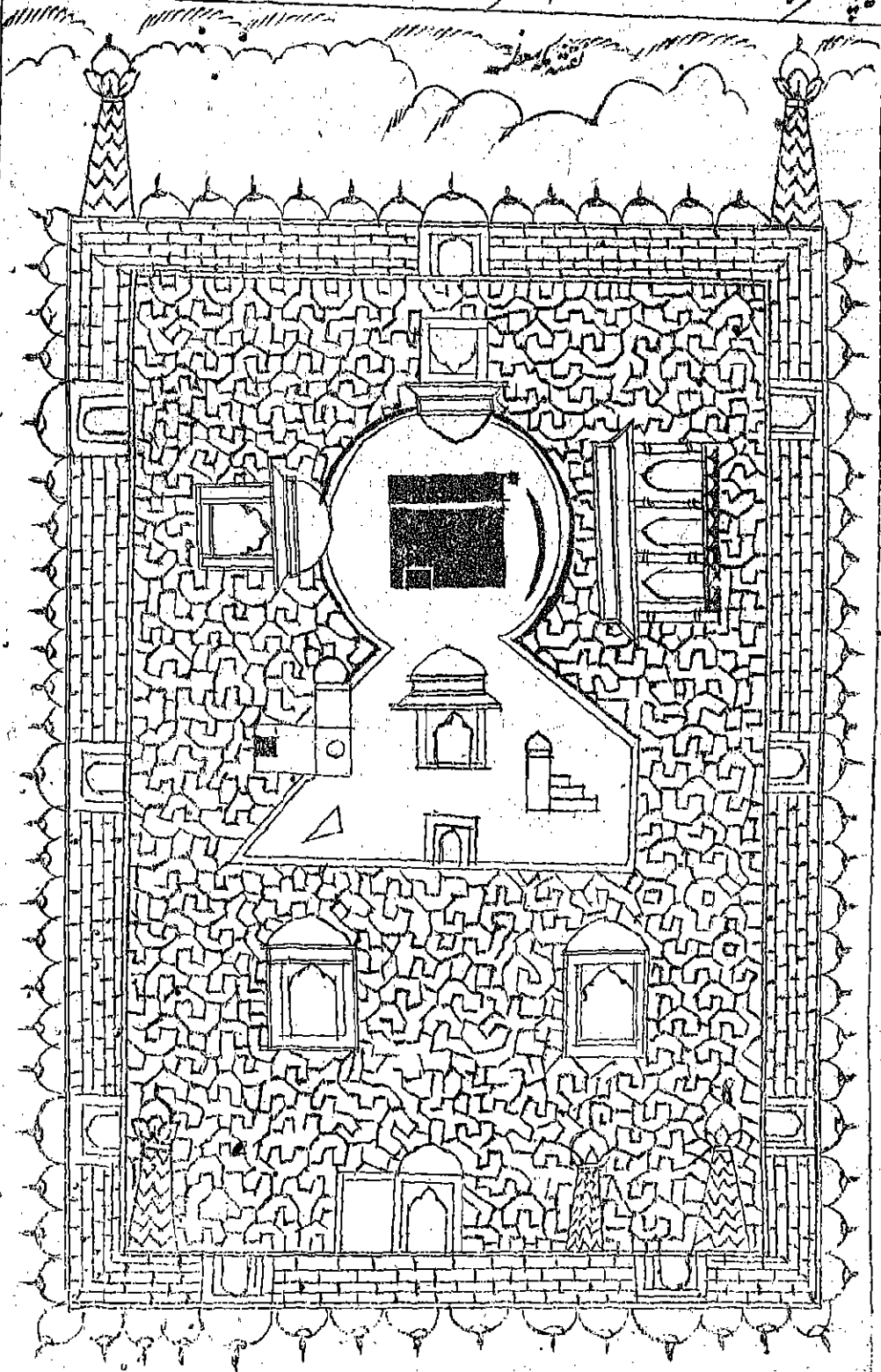
مدینه طیبه عظمها الله تعالے الی یوم القیمة این شهر را در قدیم یثرب میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
آنرا مدینه خوانده نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم ست و آب روان دران شهر توان یافت
در شمال آن بلده کوه احد ست **بلدان اقلیم سوم** شهرهای بزرگ این اقلیم سه صد و شصت و نه باشد
و شهرهاے کوچک سه هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد و آن این ست **الالف**
ابرقوه + ارسوق + ازرغات + اسقی + اسکندریه + اشمیسم + اصطخر + اشمات + انبا + الفقا + انکه + اهواز + ایله
الباء بابل + بروان + بساورد + بروست + برون + بروزکوه بست + بسروجی + بصنبه + بصراجی
بعلبک + بغداد + بل + بهادر + بم + بهند + بهکری + بیت المقدس + بیضا **التاء** تفلیس + تبوک + تیما
الجیم جر + جد + جرجراد + جزیره + جرت + جارک + جرفت **الحاء** حصین + حضیره + حلب + حله + حمص
حواش **الدال** دار الجر + درعش + درفاره + دمشق + دمیاط + **الراء** رجح + رسد + رقه + رمله + روستا
الزاء زابل + زرنج **السین** سامره + سنجان + سدسان + سطا + سطیل + سلماد + سلت + سلطانه
سوسان + سوبین + سنف + سوسن + سویکس + سیالکوت + سیران + سیله + سیوسه **الشین** شهرزان + شیراز
الصاد صرصر + صفایش + صنعت + صنعت **الطاء** طرابلس + طبریه + طرز + طیب **الظاء** ظلما

العین عالس + عبادان + عجلون + عدهس + عرفه + عساکر + عکاسون + عکر + عمان - غین الشمس الغین
غزنه + الفاء فارس + فردار + القاف قبضه + قنوم + قرلوت + قسطاطا + قسطنطنیه + قم الصلح + قندیا
قیروان + الکاف کابل + کردردرد + کرک + کرمان + کلوا + کنازرن - کواشیر + کوفه + کیچ و مکران + کش
اللام لاهور + لوز + المیم ماجه + ماچونه + ماقاره + مانیاس + ماولا + مایسرب + محلة + مدائن + مدین + حمرا
مصر + ملتان + ملس + منبرین + منت + موجرون + موصل + مهدیه + مهراج + مهراورد + مهلستان النون نافذ +
نعمانیه - نهروان + الواو واسط + الهاء هرزان الیاء یزد + یسار + یوش + اسکندریه از بناهای اسکندر
رومی ست و این شهر بر هیات رقعه شطرنج موضوع ست هوایش بحرارت مائل بود و آبش در رود نیل ست و قریب
بآن شهر قلعه ایست مرتفع و بلیناس حکیم بر آن قلعه بفرمان اسکندر میلی ساخته بود بغایت بلند و آئینه بقطر هفت گز
دران میل نشانده و آنرا بطلسم چنان ساخته بود که هر کشتی از اطراف قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ میان اسکندریه
و آن بلده در حرکت کردی در آئینه پدیدار آمدی و این آئینه تا زمانیکه عمرو عاص بر اسکندریه والی شد
باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها پهلو بر بستر راحت نمی نهادند عاقبت
اعیان فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد خود را تخلق نمودند چون ایشان را در خاطر با قبول تمام
پدید آمد آوازه در انداختند که اسکندر رومی در پس این آئینه گنجی عظیم نهاده است عمرو عاص بگفته ایشان فریفته شد
طمع گنج بخاطرش سرایت کرده فرمود تا آئینه را برگرفتند هر چند تفحص کردند هیچ نیافتند چون آئینه را بموضع خود
نهادند آن خاصیت باطل شده بود چون عمرو از حال ایشان استفسار نمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند
عمرو عاص دانست که انجماعت مکر و تزویر کرده اند از کردار خود پشیمان گشته از آن قصه بیمار گشت و در گذشت تصویر آن اینست

آئینه و منار

قلعه اسکندریه

دمشق از بلاد مشهوره شام ست از شهرهای قدیم ست در غایت نزهت و لطافت نشست ارم جد سام بن نوح
علیهما السلام دران حدود باغی ساخته بهشت. او بن عاد دران ناحیه نمونه بهشت ترتیب کرد و انرا ارم ذات العماد
نام نهاد قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس آذر که پدر ابراهیم خلیل الرحمن ست
احداث دمشق کرد و بعد از انکه خراب شده بود اسکندر رومی آنرا آباد کرد و هوایش بگرمی مایل ست در مسجد جامع
دمشق جمعی از انبیا آسوده اند ولید بن عبد الملک در عمارت آن مسجد غایت مبالغه بجای آورده و در دمشق کوهی ست
و در انجا مغاره ایست بعضی گویند قابیل هابیل را در انجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الدم خوانند
بنا بر انکه چهل پیغامبر در انجا بگرسنگی مرده اند بلده شیراز بلده ایست شیراز محمد بن قاسم ثقفی که ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی بود
بنا کرده در سنه اربع و سبعین هجری و در زمان سلطنت عضد الدوله دیلمی آن شهر بپایان معمور شد که لشکر با نزد او در آن محل جا
نماند و صمصام الدوله از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید هوایش بر اعتدال مایل ست و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر بیشتر از
باشند و نهرها و انهار دران شهر اندک زمانی و فرحتی حاصل شوند و آب انجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریز رکن الدوله ست که رکن الدوله
دیلمی احداث کرده و آنرا رکن آباد گویند بلده سامره در قدیم شهری عظیم بوده و آن سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین عراق عرب ست
و ازین جهت انرا سر من رای گویند در اوائل دولت آل عباس خراب افتاده بود چون نوبت خلافت
بمعتصم عباسی رسید غلامان ترکان بسیار خرید و مردم بغداد در زحمت افتادند بنا برین بعمارت آن شهر خراب امر فرمود
و بعد از اتمام دار الملک خلفا شد و بمرتبه معمور گشت که طول عمارت هفت فرسنگ و عرض یک فرسنگ رسید و بعد
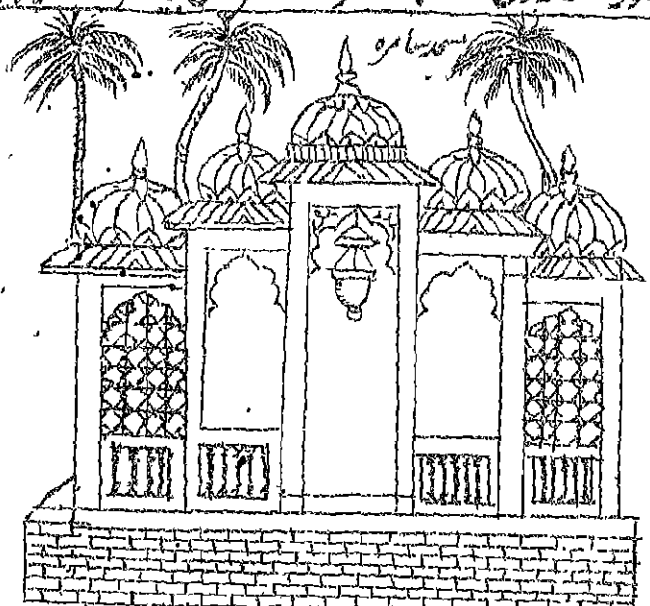
معتصم در سامره مسجدی
جامع در غایت وسعت
و ارتفاع ساخته میان
ظرفی سنگین که دورش
بیست و سه گز بود و ارتفاع
هفت گز و ضخامتش
نیم گز صورت مسجد
در نظر این ست

تعداد بلدان اقلیم چهارم آن شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و پانزده و چهارده هزار کوچک است
پنج کوه عظیم و بیست و دو نهر بزرگ درین اقلیم واقع ست تعداد شهرهاے بزرگ مشهوره این ست الالف
ابهر + ابیورد + ارجکیس + اردبیل + ارمنه + استرآباد + استقر ارسکالید + اسفرائن + اشبیلیه + اشنایان + الموت + الا
اماس + انیشه + انطاکیه + اندراب + اوجان + اوته الباء بادغیس + بامیان + بجه + بدلیس + بزرند +
برغاره + بروالش + بعلبک + بلخ + بلتوی التاء تبریز + ترس + تغراص + تل عقر الجیم
جبله + جزیرۂ اودفس + جزیرۂ ساماس + جزیرۂ قبرس + جزیرۂ مالیه + جلوله + الحاء حارم + حدیثه + حیران +
حصین + حیران + الخاء خانقین + خان بالغ + خضر + خوے + الدال دراخنا + دلی + دیلم + دینور +
الراء راس عین + رحبیه + رصافه + رقه + روان + السین سالوس + ساله + ساوه + سبزوار + سرخس + سرز
سمرقندکار + سمره + سرس + سراندان + سروج + سروار + سعر + سفرت + سکره + سلامیه + سلماس + سلاور +
سنجیان + سن + سینه + الشین شمشاد + شونما + شهرآذر + شهرستان + شهرور الصاد صعلیبیه + صیهون +
الطاء طالقان + طرابلس + طراطاس + طوس + العین عوفه + عرفات + عین کرخیه + عین + الغین غانه +
غرجستان + غورو + الفاء فاریاب + فنادیان + القاف قاعده + قالقا + قامیه + قباد + قرطب + قزوین +
قزوین + قشرین + قصر احمد + قصر شیرین + قلعة الروم + قلعۂ خضران + قم قوقا + قومس + قوشنج + الکاف
کالف + کردکوه + کرک + کروخ + کفر بوتیا + کفر طاب + کنغا + اللام لارقیه لعشور + لوارنج + لورجان + لنکوته
المیم مارب + ماردین + ماروان + ماکسین + مالین + مان فطرو + ماوراود + مربه + مرتد + مرعش + مرقه +
مروشاهجان + مستهه + مسره + مسح + مشهد + مصیصه + معره + مکریه + ملبه + مل + منصوره + موقان + میافارقین +
النون نداد + نسا + نصیبین + نوریه + نهاوند + نهنان + نیشاپور + نیل مراغه + الواو وسطان + ونک +
الهاء هرات + همدان + همدون + هوکر ماشاهان + الیاء ریلده + بلدۂ تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است
زبیده خاتون حرم هارون رشید آن بلده بنا کرده و در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد باز در زمان
قائم لامر الله عباسی که پس کہ از قبل قائم بایالت تبریز قیام نمود و متصدی عمارت گشت و در عهد خانان چنگیزخان
آن شهر دار الملک گشت و چندان عمارت پدید آمد که مضاعف عمارت قدیم شد و شهر تبریز باغستان فراوان
دارد و اکثر میوه و بانجا خوب میشود و هوایش بسردی مائل و آبش گوارنده باشد و دران ولایت کاریز بسیار است
و بیشتر اهل بازارش افیون خورند و راه وا اهل نهار اگر سپ تازی و در پیش ایشان کشند دشنام دهند و اگر

آب روان باشد و میوه فراوان دارد و بهی خوب از آنجا باطراف می برند و اکثر اوقات نرخ حیوانات از آنجا
ارزان بود و آن مجمع اهل فضل و معدن اهل علم ست و در بعضی کتب مسطورست که در قدیم بعرصهٔ سمرقند قلعه بود
و آن عرصه دیوار مدور داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی
از بناهای باقیمانده بنا بر زلزله که روی نمود از ابنیه باقی بود و بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسپ بدانجا
برسید و اثر پای در آمد و گنجی ظاهر شد و گرشاسپ بآن گنج تجدید عمارت قلعهٔ مذکور کرد و چون مدتی بران
بگذشت باز خراب شد و گشتاسپ بن لهراسپ بار دیگر آن قلعه را معمور ساخت اسکندر رومی در آنعرصه
شهر بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک طوائف سمرنامی که از نسل تبع یمن بود و بوسطهٔ عداوتی که با اهل شهر او را
افتاد آن شهر را ویران گردانید دیگر بار شهری بنام خود بنا نهاد و مردم آنرا سمرکند گفتند و اعراب این لفظ را
معرب ساخته سمرقند گفتند. **بلدهٔ بخارا** در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشند رساتیق معمور دارد
و در ولایت ماوراء النهر شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت کردنی اهتمام تمام نمایند. و در زمان
سابق سوری برگرد بخارا کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود و نرخ میوه و غله در آنجا ارزان
باشد. و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و در آن سرزمین فقیهان و مجتهدان
زیاده از حیز عد و حصر پدید آمدند. **بلدهٔ خوارزم** اسم ولایت ست و دار الملک آن دیار گرگنج کبری بوده
که اکنون بخوارزم شهرت یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از آنجمله گرگنج صغری که آنرا جرجانیه گویند
و دیگر زمخشر ست ابو القاسم محمود که صاحب کشاف از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهورهٔ خوارزم هزار اسپ
و دیگر خانقاه که مقام متبرکه اولیای شیخ نجم الدین کبری ست و در ایام دولت سلاطین خوارزم شاه آن ولایت
بسیار آبادان شد. و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزم شاه آن ولایت بنهایت معموری رسید
بلدهٔ قونیه شهری بزرگ ست قلیج ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و چون اندک خرابی
باز وسے قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق را بیست گز رسانیدند
قعر خندق های روی برآوردند از سنگ تراشیده بارتفاع سی گز و دور آن باره زیاده از هزار گام ست و ارکان
دولت سلطان در آنجا عمارات بس بلند ساخته اند قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشکی
است هوایش مائل باعتدال باشد. و ارتفاعش بغایت حاصل شود باغ و بستان در آن سرزمین
فراوان باشد. و انگور و زردآلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره

که از محققان عالم بمزید عرفان امتیاز و انفراد دارد و از دانایان دیار روم است تصانیف بسیار است

مولانای روم قدس سره

مزار فائض الانوار
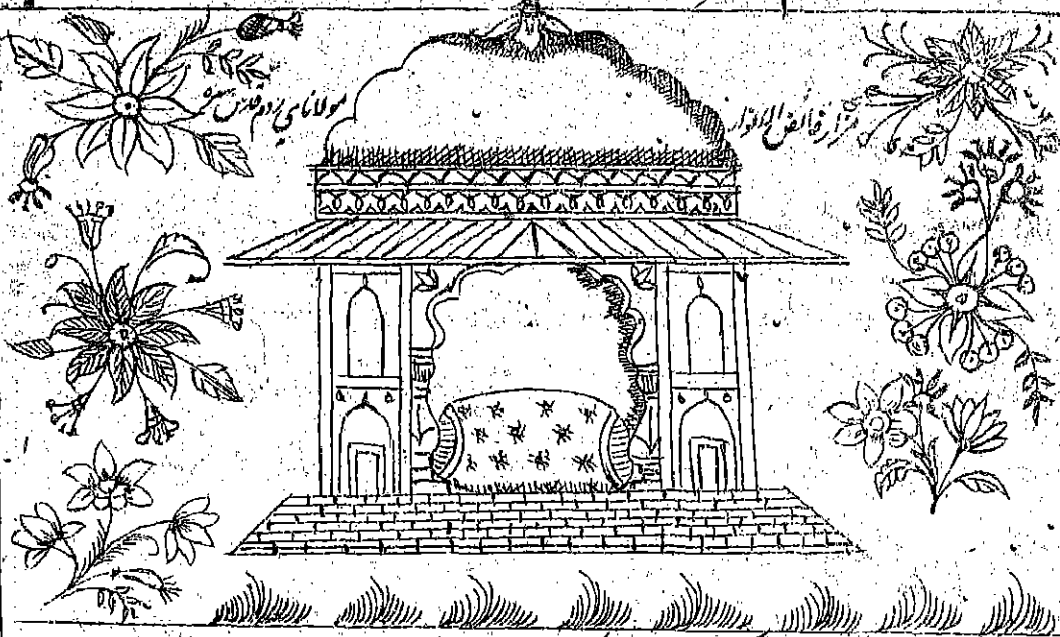
و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بود خراب شده
بدان راه یافته است و زیاده از سی باقیمانده بلده ارومیه شهر بزرگ معمور است از ولایت روم در میان
کوهی افتاده است قلعه آنرا علاء الدین کیقباد سلجوقی با باروی از سنگ تراشیده ساخت و در مجمع البلدان
مسطور است که بلیناس حکیم دران شهر بجهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد در انجا مقامی است
که آنرا به محمد بن حنفیه که از اولاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منسوب دارند مردم آن موضع را عظیم متبرک دانند
و مردم بزیارت آنجا روند **تعداد بلدان اقلیم ششم** شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل
عدد باشد و بلدان صغار دو هزار و بیست و دو کوه و سی شهر عظیم درین اقلیم است و آن شهرها این است
الالف اس + اقجاباد + اسبیره + الیسون + الحاج + اناسیه + **الباء** باب الابواب + برشان +
بلس + **الجیم** جزیره + جنساکو + **الدال** دار الملک سفالیه **الراء** رومیه + **السین** سعین + سمند + سنانت + سیوق
الصاد صقلیه + **الطاء** طراز **الفاء** فاراب + **القاف** قنجار + قریه + قسطنطنیه + **الکاف** کاشغر
المیم مالقه + مدینه جزیره + مرطله + **الهاء** هرقله + همزه **فاراب** اسم ولایتی است و مدینه آن گذر نام دارد
ناحیه ایست که از انجا فرزندان دارد و صاحب کتاب گوید که فاراب شهریست که بالای شاش واقع شده
نزدیک بلاد ساغون و مردم فاراب شافعی مذهب باشند بلده کاشغر شهریست از شهرهای ترکستان
جمعی کثیر از علما و اصحاب الاعزاز از انجا پدید آید و مصنفات ساخته و پرداخته اند و روایات طرازی و ساغون

و قلاع بسیار است که منسوب باوست بلاد چگل از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن ارباب حسن و ملاحت
قریب بطراز قال فی الکتاب چگل بکسر الجیم و الکاف **اسفیجاب** شهریست عظیم از شهرهای مشرق و از معموره
معتبره بلاد ترکستان است و از انجا طائفه خداوندان فضل و دانش ظاهر شدند **کاشغر** در نصاب گوید کاشغر
مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علمای دین در انجا نشو و نما یافتند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند
قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا بسه طرف آن محیط گشته در کتاب عزیزی آورده که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و
یک گز در قدیم همیشه بران شهر نصاری استیلا داشتند و در زمان سلطان محمد رومی اکثر اوقات شریف خود را بغزا
و جهاد مصروف میداشت و بمحاصره قسطنطنیه میپرداخت و فتح آن بلده از غایت در نظر عقل محال می نمود اما
سلطان همین دولت و بقوت بازو و بخت بلند آن شهر را مفتوح گردانید. **اماسیه** از بلاد روم است بغایت
وسیع و عریض مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و انهار کثیر و نهر اماسیه از میان این بلده میگذرد **تعداد بلدان**
اقلیم هفتم درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل و نه رود باشد انچه مشهورست اینست
الف الجبل **الباء** بلغار **الدال** دیار یاجوج و ماجوج **الراء** روراق **السین** سرائی + سقجی + سوار
الشین شیا + **الصاد** صاری + صدائی + صنقا + صواداق + **الطاء** طرقور + طیلاس + **الکاف**
کریس + کرمان + کفار که برکنار محیط است **دیار یاجوج و ماجوج** بلاد شان اندکست و صحرا و اماکن شان فراوان و از
جمله شان آن سرزمین است حصینست بغایت حصین که مخالفان سد یاجوج و ماجوج در انجا اند **بلغار**
ترکان آنرا بلاد گویند در نهایت عمارات شمال واقع شده شهریست با طول و عرض است نزدیک بسیار رود اتل
و میان این شهر و سرای زیاده از بیست مرحله نیست و اهالی بلغار حنفی مذهب باشند و از غایت برودت
در انجا درخت ثمره نمیشوند و در اوائل فصل صیف شفق در انجا غائب نمیشود **قرقره** قلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی
وسیع واقع شده و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد قرقره بلغت مغلی جبل مرد را گویند
مدینه عظیم است کرسی مملکت تاتارست در جانب شمال واقعست **صواداق** دامن کوهی افتاده است
اهالی انجا مردم مسلمان اند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند از انجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بیست روز راه است
شنقیتا قوا مدینه جلیله از بلاد جلائقه میان این شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد در حوالی این شهر شهرهاست
از جبل شرقی آن نزول میکند **ذکر در بیان تعداد ولایت ربع مسکون** انچه مشهورست
شصت و یک ولایت است **اول بلاد مغربست** و آن سی شهرست بزرگترین دار الملک آن شهر تلمسان

دوسعه رس ق طرابلس ست شرقی آن بلاد مصر و شمالی آن بحر روم و غربی آن بحر محیط و جنوبی آن بلاد سودانست
دوم بلاد اندلس ست و آن بیست و سه شهر ست بزرگترین و دار الملک آن سلیم و قرطبه است اکثر آن
بلاد بدست نصاری ست و در برابر بلاد مغرب ست **سوم بلاد سودانست** و آن یازده شهر ست و دار الملک
آن جرجی در شرقی بلاد اندلس ست **چهارم بلاد بربر ست** و آن سه شهر ست بزرگترین آن شهر قاش ست
و گویند او را سیزده دروازه است و مسافت مابین دو دروازه یک فرسنگ ست **پنجم بلاد یمن ست**
و آن بلاد لبست و دو شهر ست بزرگترین آن شهر حضرموت و صنعا ست و در جنوبی مکه است **ششم بلاد**
عمانست و آن سه شهر ست و آن در شرقی مکه منعطف بجنوب بکنار دریای عمان **هفتم بلاد زنج ست**
و آن پنج شهر ست بزرگترین آن شهر غاده است در جنوب خط استوا **هشتم بلاد حبشه** و آن چهار شهر ست
بزرگترین آن شهر ربع است و بغایت آبادانست و هوای نیک دارد اما آفتاب وقتیکه اول حمل و میزان باشد
دران چند روز چنان گرم شود که اگر آب در ظرف مسین کرده با فتاب بنهند در نیم روز بجوش آید **نهم بلاد نوبه**
است و آن دوازده شهر ست بزرگترین آن شهر نقله است **یازدهم بلاد مصر ست** و آن بیست و هفت شهر
است شرقی آن دیار قصر ست و شمالی آن دیار روم ست دار الملک آن قسطاط ست و این بلاد بغایت معمور و آبادان ست
و مردم اهل فضل بسیار ست **دوازدهم بلاد شام ست** و آن هفده شهر ست بزرگترین و دار الملک آن
شهر حلب و طرابلس و دمشق ست **سیزدهم بلاد حمص ست** و آن چهار شهر ست **چهاردهم بلاد**
فلسطین ست و آن هفت شهر ست بزرگترین آن بیت المقدس و قیساریه است **پانزدهم بلاد قسطنطین**
و آن چهل شهر ست و عظیم ترین و دار الملک آن انطاکیه و ارزن الروم و رومیه و عموریه و قسطنطنیه است اکثر این ملک
او را استنبول خوانند و گویند در درون شهر استنبول هفت کوه ست و بجهت تضییق منزل مردم بر بالای
آن کوهها منزل ساخته اند چنانچه هیچ از ان کوهها ظاهر نیست مگر ارتفاع آن **شانزدهم بلاد ارمنیه**
و آن هفت شهر ست بزرگترین آن طرطوس ست **هفدهم بلاد قیروانست**
و آن دو شهر ست **هیژدهم بلاد فرنگ ست** و آن سی و یک شهر ست بزرگترین آن شهر پرتگال و کرش
و کوه ست و این بلاد بغایت معمور و آبادانست **نوزدهم بلاد قلزم ست** و آن پنج شهر ست دار الملک
آن عدن ست نزدیک بدریا در شمال مکه معظمه منعطف بمغرب **بیستم بلاد تهامه ست**
و آن شش شهر ست بزرگترین آن شهر ثعلبه است در غربی مکه منعطف بخط استوا **بیست و یکم بلاد**

وآن سه شهرست بزرگترین آن بفرست چهل وششم بلاد فرغانه است وآن پنج شهرست بزرگترین آن
شهر قبا ست چهل ونهم بلاد خارستان ست وآن هفت شهرست بزرگترین آن بدخشان ست
پنجاهم بلاد ربعه است وآن شش شهرست بزرگترین آن بکیران ست پنجاه ویکم بلاد زابلستان ست
وآن شش شهرست بزرگترین آن شهر کابل وغزنین ست پنجاه ودوم بلاد ماوراء النهرست
وآن بیست وسه شهرست بزرگترین آن دار الملک بخارا وتاشکند وسمرقند ست پنجاه وسوم بلاد ترکستان ست
وآن سی ودو شهرست بزرگترین دار الملک آن چگل وخان بالغ وکاشغرست پنجاه وچهارم بلاد روس ست
وآن سه شهرست بزرگترین آن مغیره است پنجاه وپنجم بلاد خزرست وآن شش شهرست بزرگترین آن
سمندل ست پنجاه وششم بلاد چین ست وآن چهار ده شهرست بزرگترین دار الملک آن خرمند
وزیتون وکوفه ونحوه ست پنجاه وهفتم بلاد ختا ست وآن بیست ودو شهرست بزرگترین دار الملک آن
ختن ست پنجاه وهشتم بلاد آلان ست وآن شش شهرست بزرگترین آن شهر باکرچه است
پنجاه ونهم بلاد تاتارست وآن پنج شهرست بزرگترین آن شهر کید ست شصتم بلاد قفشت
وآن بیست ودو شهرست بزرگترین ومستقر ملک آن شهر جکر وشهر لیلی ست شصت ویکم بلاد یاجوج ماجوج
وتعداد آن بلاد واحوال ایشان را بجز خدای تعالی کسی دیگر نمیداند لا یعلم الغیب الا هو

ذکر دربیان جبال ربع مسکون باید دانست که در وجود جبال فوائد بسیارست ومنافع بیشمار
ازجمله فوائد یکی اینست که آب بحار را از احاطه بسیط زمین مانع آمده اند که اگر روی زمین املس بودی آب دریا
بدان محیط گشتی وکار خلائق بهلاک انجامیدی دیگر اگر روی زمین املس بودی بنی آدم آب ذخیره بایستی
کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بخوردی ومعلوم ست که آب شیرین در چند روز در حوضها بماند
متعفن شود وطعم آن متغیر شود ودر جبال کهوف ومغارات بسیارست وقطرات امطار در انجا جمع می شود
بتدریج از منافذ آن بیرون می آید وبنی آدم علی مر الدهور والاعوام از آن منتفع میشوند ودیگر فوائد بسیارست
که ذکر آنها موجب تطویل ست وجبال در زمین بسیارست چنانکه تعداد جمیع آنها متعذرست اما آنچه
مشهورست ایراد کنیم اما جبال عظیم که در ربع مسکون واقع ست پنج گفته اند برین ترتیب که مذکور میگردد جبل اللکام
بدایت آن از مکه ومدینه وتا شام ونجد وحمص رسد واز انجا بانطاکیه وبلاطیه وسمیساط کشد وبر دریای
طبرستان گذر کند وبنواحی دیالمه وگیلان وقزوین وری وجرجان ودامغان وطوس ونیشاپور عبور کند

وتا حدود عوز و عربستان و بلخ کشد و تا بجزیرهٔ سرانديپ در آید و از آنجا بمحیط منتهی شود **جبل شیرانه**
از حدود یمن کشیده شود بر طائف و صنعا و شام و روم بگذرد و بشرقی دریا شام منتهی گردد **جبل زیتون**
آنرا کوه سرانديپ نیز گفته اند و اثر قدم حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بران کوه ظاهر است تصویر آن اینست
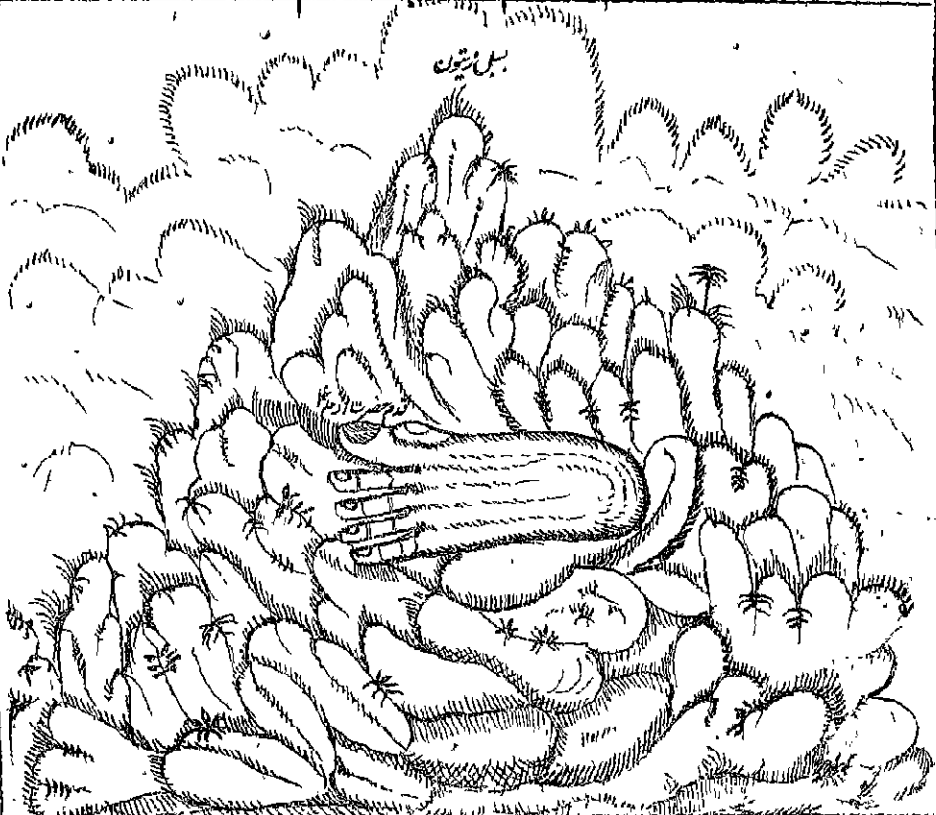
جبل دماوند ولایت آن از حدود طبرستان است و بغایت بلند است و هیچ کوهی از ان بلندتر نیست
چه ارتفاع وی چهار فرسخ باشد و اعلی او بطریق خرگاه است هرگز ابر از و مرتفع نشود و هیچکس بر سر آن کوه نرفته
و شب بر سر آن کوه اشعه چون آفتاب تابنده شود و بروشنائی آن مسافت بعیده توان دید
و در روز دودے از ان متصاعد گردد و سر آن معلوم نیست **جبل طور سینا** و آنرا کوه کنعان
و مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روزه راه باشد و میان شام و وادی القری افتاده و مکالمهٔ حضرت عزت
با موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام الله بران کوه واقع شده و عجائب نقلی از شیخ جعفر نوبکانی در عجائب البلدان
آورده و قد حدثنی عبد القادر بن ابراهیم بن محمد من اهل المدینة علی ساکنها الالف الف صلوة و سلام فی محرم
سنه خمس و ستین و تسعمائه کان المشهور ان اشکال ... من جبل طور سینا من موضع مناجات موسی علی نبینا
و علیه السلام [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله

ففی النسخة الکبیرة وجدناه الکلمتا مما و فی الصغیرة بعضها و انه قال احبار الموضع المذکور جمیعا بهذه الصفة فقلت فلعل هذا سر قوله تعالی لموسی علیه السلام فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و گویند هفتاد هزار پیغمبران علیه السلام بر سر آن کوه از گرسنگی مرده اند و قبر هارون پیغمبر علیه السلام نیز بر سر آن کوه ست تصویر آن اینست
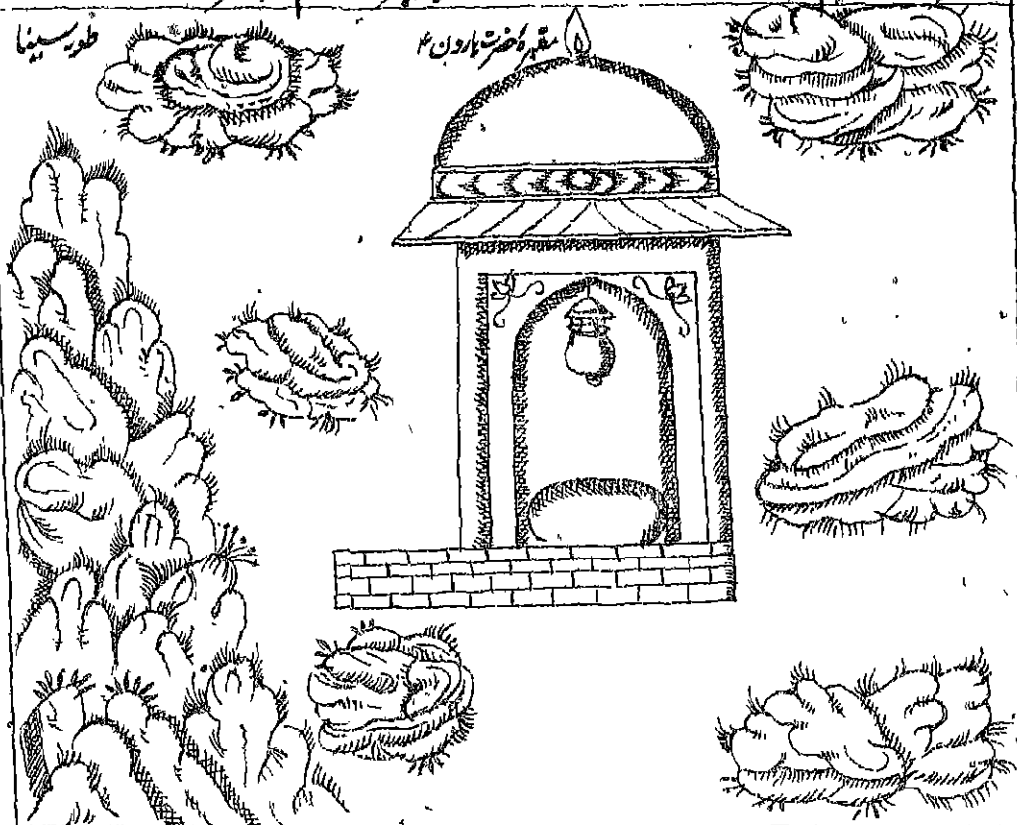
اما جبال نهر عظیم که در ربع مسکون و هست بسیار ست اما آنچه مشهور ست ذکر کرده میشود **جبل قمر** در جنوب خط استوا ست در تذکره آورده که این کوه سفید ست بجهت آنکه هرگز برف بران منقطع نشود و این از عجایبست چه در حوالی آن کوه حرارت بمرتبه ایست که در نیمروز نان بر سر سنگ پخته شود و آب در ظرف مسین بجوش آید و طول این کوه از مغرب بمشرق **جبل دران** و دران در بلاد مغربست و این بغایت بلند ست و همیشه برف باشد تا در نواحی اسکندریه و طول آن کوه هزار و صد و یازده فرسنگ است **جبل کرد ب** و این از کوههاے مغربست بر جانب مشرق میکشد و این کوه با این اقلیم دوم و سوم ست **جبل نها** ر در اقصاے بلاد مغربست و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جویها ساخته اند و یاقوت احمر و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود

تصویر آن این است
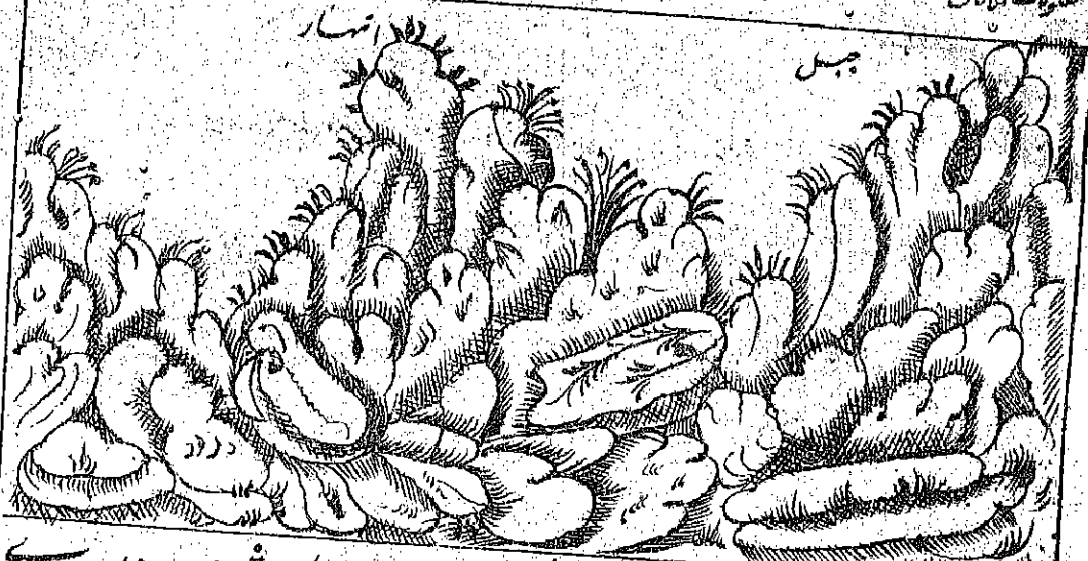
جبل بلاس در حدود مغربست و بغایت عظیمست جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و در وی سنگی در موضعی معین و میان آن سنگی تیر آهنی باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غائب گردد و چون دست از گرفتن باز دارند ظاهر شود و هیچکس اطلاع بر حقیقت آن نیفتاده تصویر آن اینست

جبل فتح آنرا جبل فتح گویند بجهت آنکه اهل اسلام که در بلاد اندلس درآمدند آن کوه را پناه خود ساخته فتح کردند و چند کوه دیگر در بلاد اندلس که ذکر همه موجب تطویل است و در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملک مروان شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم زرین ترتیب داده اند بنابراین بموسی نصیر حاکم آنجا نوشت که بدانجا رفته آنچه از غرائب آن دیار بر وی ظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر چند مردم جهاندیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه نمود و در عرض چهل شبانروز از آن بیابان [illegible] ماه رسیده

زمینی دید در غایت نزهت و تب و هوائی در کمال لطافت موسی از گرد راه بجوانب آن بنا رانده هر چند
احتیاط نمود اصلا دری یا دریچه ندید که در انجا توان در آمد از امرای خود یکی را با هزار سوار بدان حوالی
ارسال داشت شاید که کسی را توانند یافت که حقیقتی ازو استفسار کنند ایشان هر چند دران بیابان بیابان
شهر و شخص بجا آوردند کسی بدست ایشان نیفتاد آخر رای بهابران قرار یافت که نقب زده در انجا در آیند
چون نقب را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را بآب رسانیده و مس و ارزیز ریخته کرده اند از ان
مایوس شده بخاطر رسانیدند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد بر آورند پس دیواری بارتفاع
سیصد گز از گچ و سنگ بر آوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده ارش می بایست که مساوی
شود معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشت هنوز سی ارش دیگر می بایست
شد و بانی سی ارش ساخته بر انجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقت اعلام نماید
هزار مثقال طلا جائزه بگیرد و عمر گذشته را طمع بران داشته چون بسر نردبان رسید خنده برو غالب
گشته قهقهه زد و خود را در انجا انداخت یکبار از اندرون جوشش و خروش و غوغای عظیم برخاسته
تا سه روز متمادی گشت روز چهارم اقوام آن شخص بجوانب آن حصار رفته او را آواز دادند جواب نیافتند
القصه موسی نصیر باز آن ندا را تکرار کرده خون گرفته دیگر داعیه آن سفر کرد و بدستور
شخص اول خود را باندرون انداخت آوازهای مهیب و جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله
تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی مبالغه نمود کسی جرات نکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت
سیم برگشته دیگری رفت سیم تهور ران وادی تهور نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش ببندند
و چند کس در زیر نردبان نگاه دارند که چون خواهد که خود را در انجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت
تمام کشیدند قامت آن شخص گسسته گشته بموجب قضیه نصف سفلی و نصف اعلی نامش از صفحه

حیات حک شده
موسی نصیر از استعلام
این طلسم مایوس گشته
صورت آن بدینصورت
است

جبل نستم

و در حین مراجعت لوحهاے بسیار بلندی بہیئت ارسش از سنگ سفید ملاحظہ نمودہ کہ دران حدود نصب کردہ بودند و در انجا اسامی پیغمبران علیہم السلام و سلاطین رقم کردہ از انجملہ لوح مسیحا بود کہ در انجا مرقوم بود کہ زنہار از ینجانب بجا و زنگی کہ بیم ہلاک ست موسی نصیر جوان از نوشتہ فہمند شدا و دیار ان عجب آمدہ دو سوار کہ ہمیان زر وارہ داشتند بدان سو فرستاد و صورت آن اینست

سواران

لوح
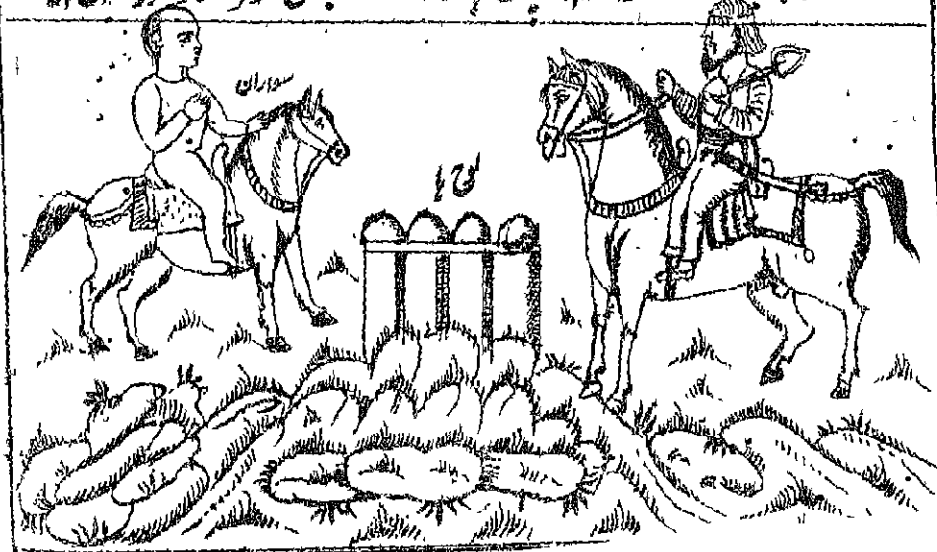
و چون ایشان حدود گذشتند قدری راه رفتند جانوران بر هیات موران از میان درختان بیرون تاختند
اسپان و جوانان را با لانوعان قطع قطع کردند تصویر آن این است

بالجمله موسی در زمان ولید عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ که یکی را طلیطله و دیگری را
قرطبه گفتندی فتح نمود و در یکی از جبال آن گنجی عظیم یافت از آنجمله خوانی بود زرین با پیهای
از یاقوت احمر مرصع بمروارید های بی نهایت چنانچه جوهریان آن زمان از تقویم آن عاجز ماندند
بزرگی آن خوان بمثابه بود که صد کس در آنجا میتوانستندی نشست و در آنجا نوشته

بودند که از سلیمان
بن داود علیهم السلام
است تصویر آن
بدین صورت است
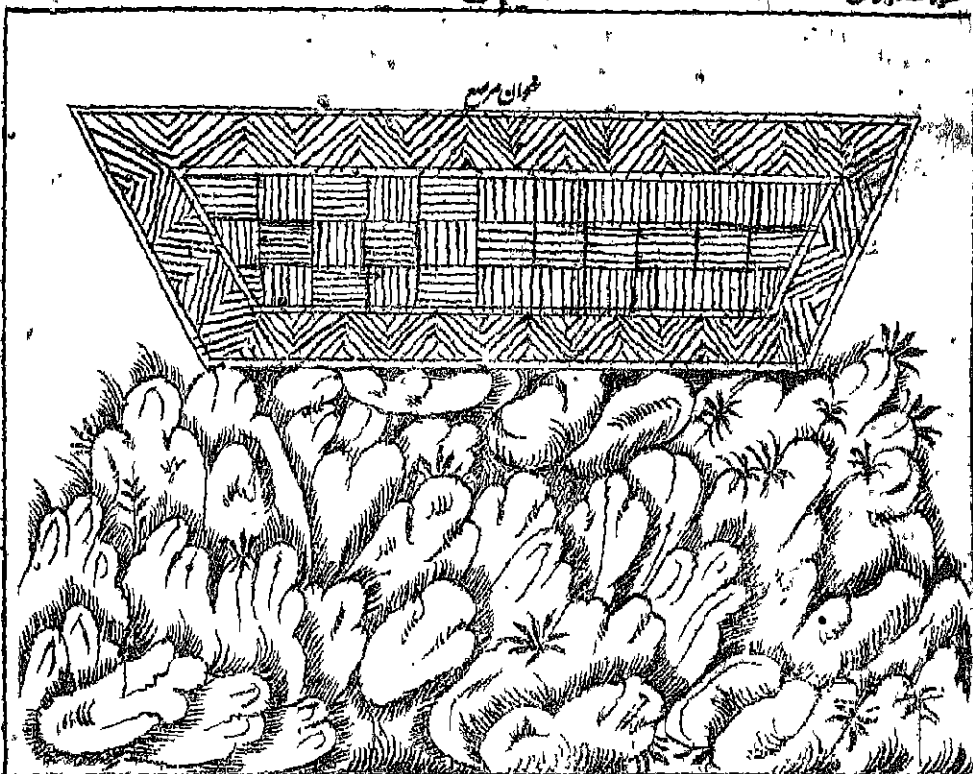
من نوادر صاحب آثار البلاد گوید که در انجا سنگی ست که آنرا حجر البهته گویند هرچه مقابلش
بایستد انسان ست و انفکاک او پیش از هلاک ممکن نیست تصویر آن بدین صورت ست

جبل بدیونه کوه مشهور ست که در شرقی مدینه قاص و امتداد آن بجانب جنوب ست
جبل طاهره کوهی ست بزمین مغرب و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک دارند
جبل زیتون کوهی ست مبارک و اقرب بمصر قیست او را و نصیر بهشت گویند در زمان خلافت

عمر رضی الله عنه اهل کتاب آن کوه به مبلغ هفتاد هزار دینار خرید کرده اند و راضی نشده و گفت که روضهٔ بهشت بدست مسلمانان اولی‌تر که باشد و قبر من یامین و ادریس و شافعی در آنجاست و درین کوه گوسپند بسیار است و هیچکس متعرض آنها نشود و تصویر آن اینست

جبل روضه
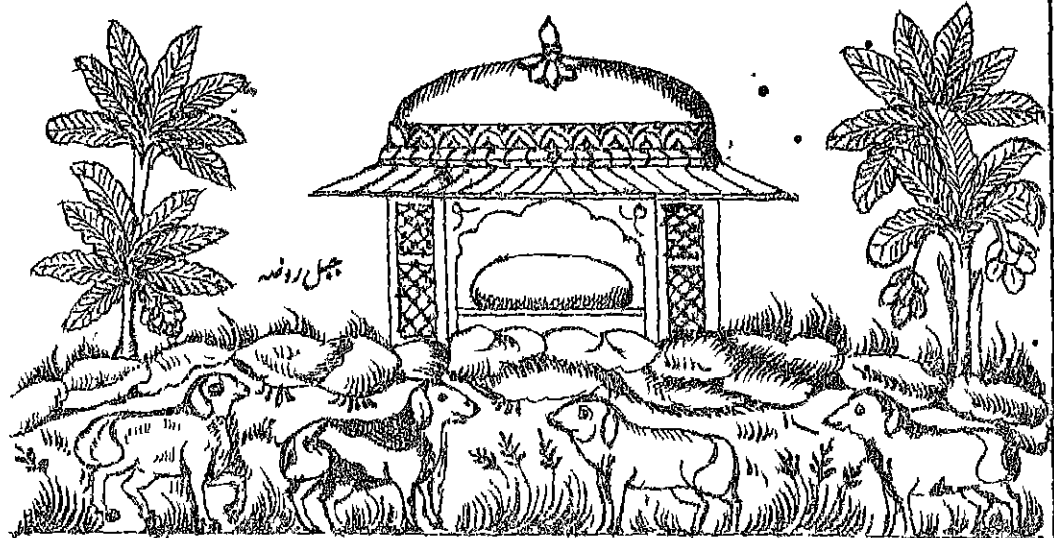
جبل قتال در روزگار قدیم کسی در آنجا نمی بود و چون علم اسلام ارتفاع گرفت طائفه از مسلمانان در آنجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ نیز حوالی ایشان ساکن گشتند و عمارتها ساختند و پیوسته بین الفریقین محاربه و مقاتله باشد و تصویر آن بدین صورت است

جبل مقطم کوہی عظیم ست از جانب شرقی نیل مصر بر حدود فسطاط واقع تا ولایت نوبہ ممتد شود
جبل القاحیات چنین گویند کہ آن عبارت از چند کوہ ست در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر
درمیان آن شہرہا و عمارتہا بود حالا کنون خراب ست و دران موضع میوہ بسیارست ❖
جبل شام نزدیک دمشق ست و در کتاب مجید ذکر او آمدہ و اوفیناہما الی ربوۃ ذات قرار و معین
و بر ذروہ این کوہ مسجدیست مشتمل بر کہفی تصویر آن اینست

مسجد
جبل شام
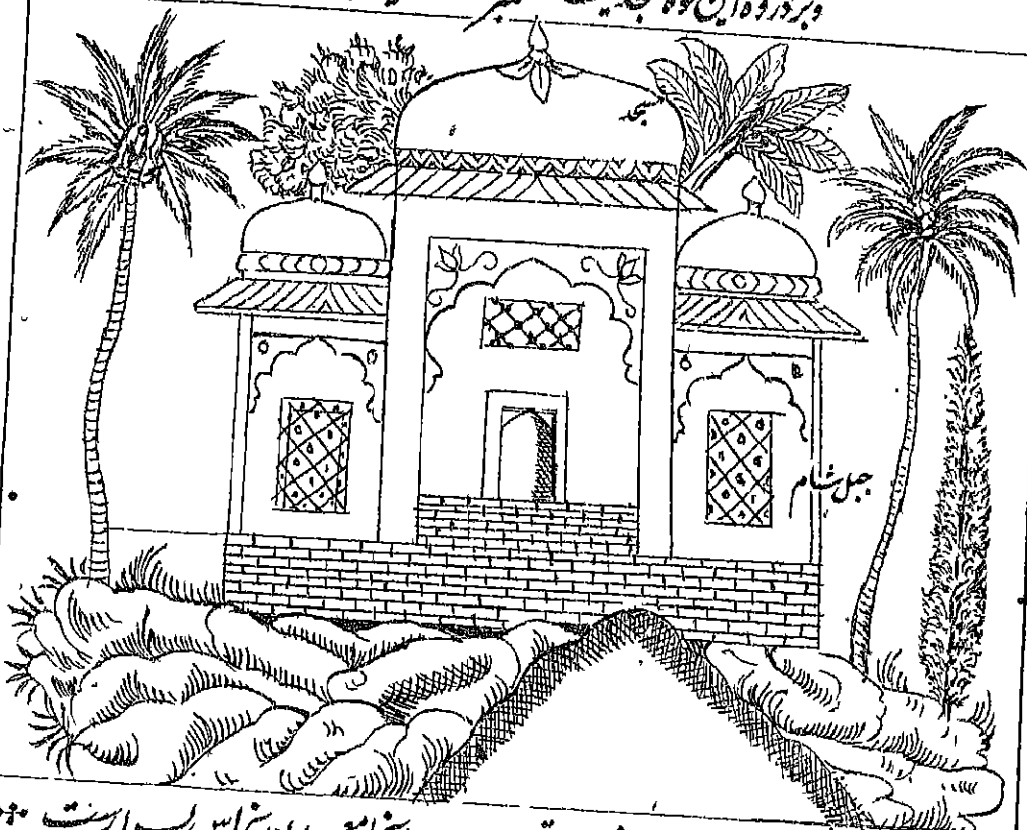
جبل جوش بقرب جبل شام واقع ست و در انجا معدن نحاس بسیارست ❖
جبل ابراہیم از حدود شام ست و آغاز کند از انجا تا بساحل قلزم ممتد شود
جبل بعلبک کوہیست کہ این سنگ ابران بنا نہادہ اند و عمارت از جملہ سنگ خام ست
و ستونہای بلند از ان وضع کردہ اند و ہیچ بنا در دیار شام از ان غریب تر نیست ❖
جبل سماق نزدیک بلاد شام ست قریب چہار فرسنگ طولانی باشد
جبل مقناطیس متصل ست بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار بود و در اکثر بحار
مقناطیس باشد و از ان جہت ست کہ بر سفائن مسمار حدید استعمال نکنند
جبل اسلیم آنرا جبل اسد نیز گویند و در وی راہیست بہ بیشہ کہ در انجا شیر بسیار باشد

جبل ابو قبیس بقرب مکهٔ معظمه مشهورست که بران کوه کلهٔ بریان خورند بقیة العمر از صداع ایمن شوند تصویرش اینست

جبل حرا کوه دیگرست نزدیک مکه که پیش از زمان بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دراینجا تشریف میفرموده اند و وحی نیز بران حضرت دران موضع متبرک نازل شده است تصویر آن اینست

جبل ثور کوهیست نزدیک مکه و در اینجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند از اینجا هجرت بمدینه طیبه کردند تصویر آن بدین صورتست

جبل قعیقعان بر جانب غرب مکه باشد جبل تهامه که عبارتست از چندین کوه که پیوستست بیکدیگر متصل شرقی آن بناحیه نجران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمالی آن بجد و و مکه و جنوب آن بجانب صنعا

جبل رضوا جبلیست نزدیک بمدینه مکرم در ینبع قاعد مذهب شیعه چنانست که مهدی موعود در آن کوه غائب است و از آنجا بیرون خواهد آمد

جبل احد کوه معروفیست بر شمال مدینه از انجا تا بمدینه اندک مسافتی ست

ذکر غزوه احد و شهادت دندان مبارک حضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم

بعضی گفته اند که عتبه بود برادر سعد وقاص در این حرکت بکرد وسعد میگفت که من حریص بودم وخواهان آن عتبه را بکشتم مرا اینقدر کافی بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که غضب خدا سخت شد بر آن کسیکه سنگ بر روی رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم انداخت نقل ست که آن حضرت دعا فرمود بر عتبه در زمانی که دندان مبارکش شکسته و روی عالم آرایش خون آلوده بود که بار خدایا سال بر و نگذرد که بکفر بمیرد و همچنان شد و در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان شهید شدند چهار تن از مهاجر و شصت و شش از انصار و هند که زن ابوسفیان بود با دیگر زنان بکشتگان در آمدند و گوش و بینی ایشان می بریدند و از آن گردن بندها بساختند و بآن شماتت میکردند و بر سر حمزه رضی الله عنه رسیدند و او را مثله کردند و هند که شکم آنحضرت را بشگافت و جگرش بیرون آورد و پاره از آن در دهان نهاد و بخائید و فرو بردن نتوانست و آنرا بینداخت و هر زیوری که داشت تمام بوحشی داد بجایزه کشتن برادر حمزه رضی الله عنه بعد از آن مسلمانان میخواستند که شهدا را بردارند و بمدینه برند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن منع کرده فرموده که ایشان را بجای دیگر نبرند از مقام خود هر کدام مرده بودند باز آوردند و شهدا در قبر متعدد بخشیدند چنانچه از جابر انصاری رضی الله عنه مرویست که چون معاویه که اجرای چشمه آب در احد نموده کتابتی بعامل خود نوشت که در مدینه بود که آنرا جاری گرداند او جوابش نوشت که قبرها در مجرای آن افتاده و معاویه بن ابی سفیان

امر نمود که ایشان را از قبرها بیرون آورند و من دیدم که

ایشان را بگردن داشتند و بیرون می بردند

و گویا در خواب بودند و بیلی به پای

حمزه رسیده بود و خون تازه

از وی سر می چکید و چهل

سال گذشته بود

نمونه آن اینست

جبال افغانستان که بیابانست ... و بقیه ... مخصوص باشد جبل جودی امتداد آن از شمال بجنوبست بمسافت سه روزه راه است ونزدیک بموصل است وکشتی نوح علیه السلام بسر آن قرار گرفت

تصویر آن اینست
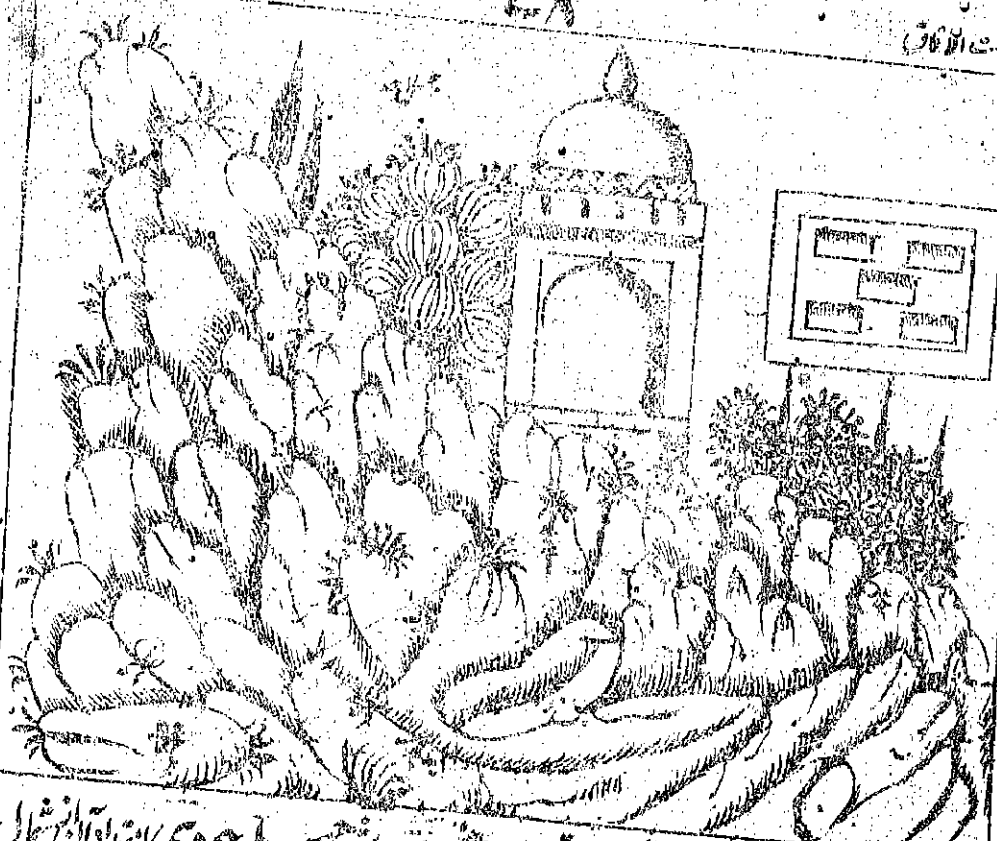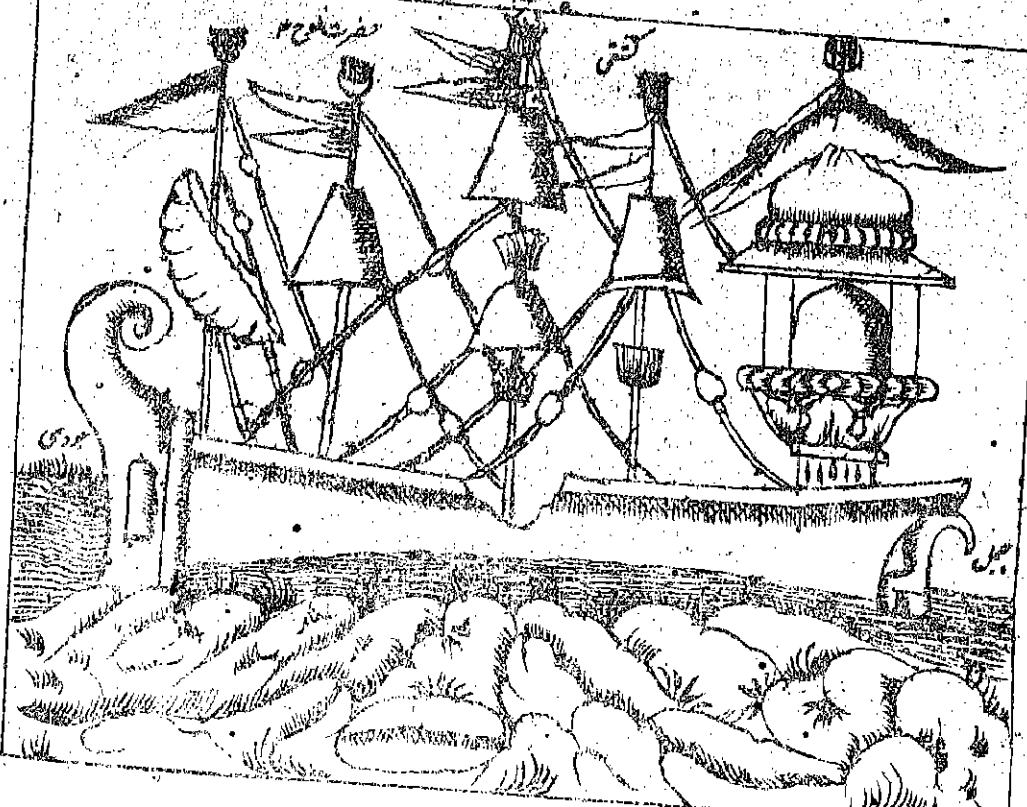
جبل جوربجان بزمین فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف میچکد و طلسمی ساخته اند
که اگر یک کس در غار شود و بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشند بقدر کفاف ایشان متقاطر
گردد جبل الوند در همدان بود و در انجا چشمه باشد که آب نافع امراض بود جبل سبلان کوه
عالی است بقرب اردبیل همیشه برف باشد و جانوری که قصد خوردن اشجار کند هلاک شود و چشمهای آب گرم
نیز بود و بسیار که اصحاب امراض را نافع بود جبل اشکران کوهی بجد و اصفهان است اقاقیا
فراوان بود و در قله آن بخارهی مشاهده می افتد که صعود میکند جبل بیستون میان همدان و بغداد
مشهور و بر سنگ صورت شیرین محل فرهاد و ترات کوه خلا هست و یک طرف آن کوه املس واقع شده که
مطلقا از ان جانب تقدم ندارد تصویر آن اینست
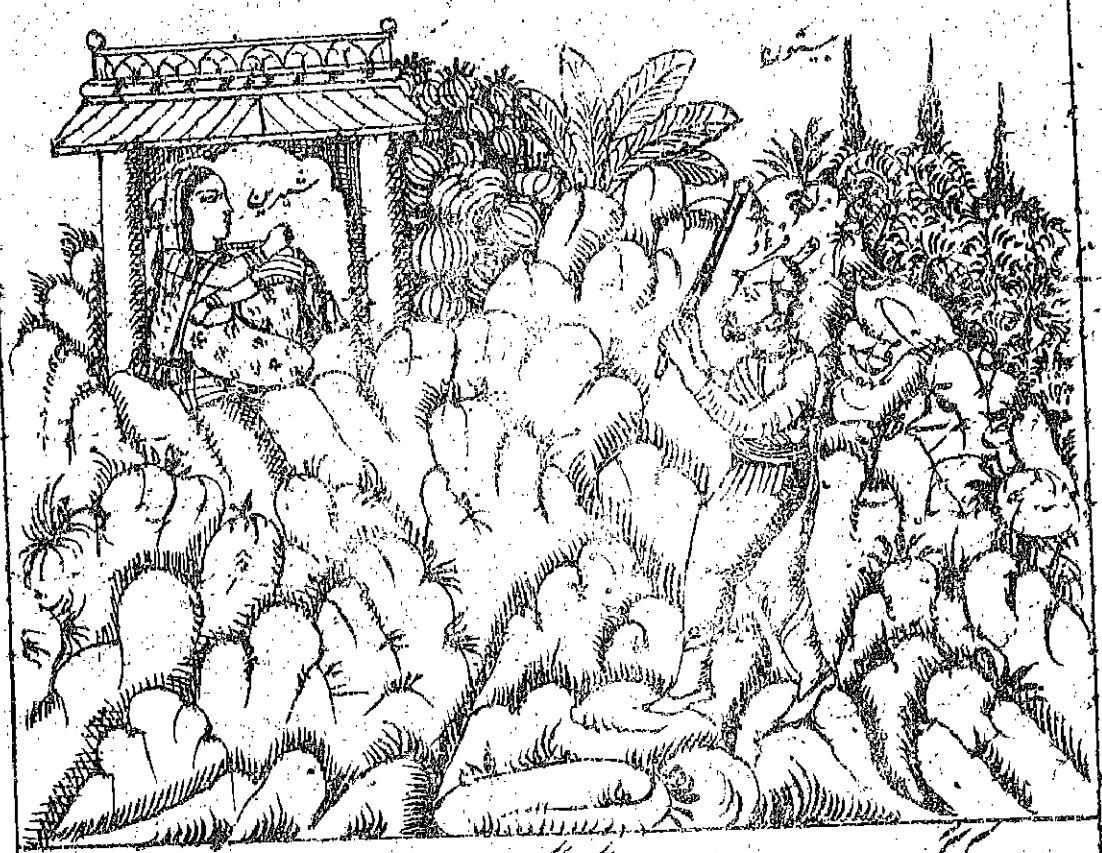
جبل کرکس میان ری و اصفهانست و گرد اگرد بیابان هست و ماوای دزدان و قطاع الطریق
جبل اسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوه های کهستان و آن کوه عظیم و هائل هست و در انجا
دزدان و قطاع الطریق باشند جبل لوج و بلوج آنرا جبل قفص نیز گویند و از طوائف لوج و بلوج
خلق کثیر در شگافها و مغارات آن ساکن باشند تصویر آن اینست

جبل قارون کوهی بزرگست میان طبرستان و رسے دوماوند و هیچ کوه بدین کوه متصل نیست
جبل سیراف شهریست از شهرهاے فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم
صاحب جهان نامه گوید که در بعضے از مواضع این کوه سنگهامی باشد چون آن سنگها بشکنند
در اندرون وے جوهرے باشد شبیه بیاقوت رمانے گویند این سنگ اول کوچک باشد بتدریج
دران سرزمین نشو و نما یابد و این معنی از عجائب قدرت الهی ست جبل جبران کوهیست نزدیک
ماردین از بلاد آذربایجان بغایت بلندست و هیچکس بران نتواند رفت جبل الصنور کوهی ست
محاذی بلاد کرمان و چون قدرے از سنگ آن بسایند و در ظرف پر آب کنند البته صورت آدمی در ظرف
قرار گیرد جبل اشیره با راضی شاش واقع شده که از بلاد ترکستان ست و معادن نفط
و فیروزه و حدید و طلا درانجا بسیارست و دران موضع سنگے باشد که چون آتش افگنند سفید شود و
اثوابی را که بدان بشویند بغایت پاک و لطیف گردد جبل الهتالیه بر شمال بلاد هتالیه است و ارتفاع
آن سه روزه راه است و معادن زر آنجا بسیارست جبل قنزغانه درین کوه گیاهی روید
بر صورت رجال و نسا که آنرا بروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد
تصویر اینست

جبل فرغانه
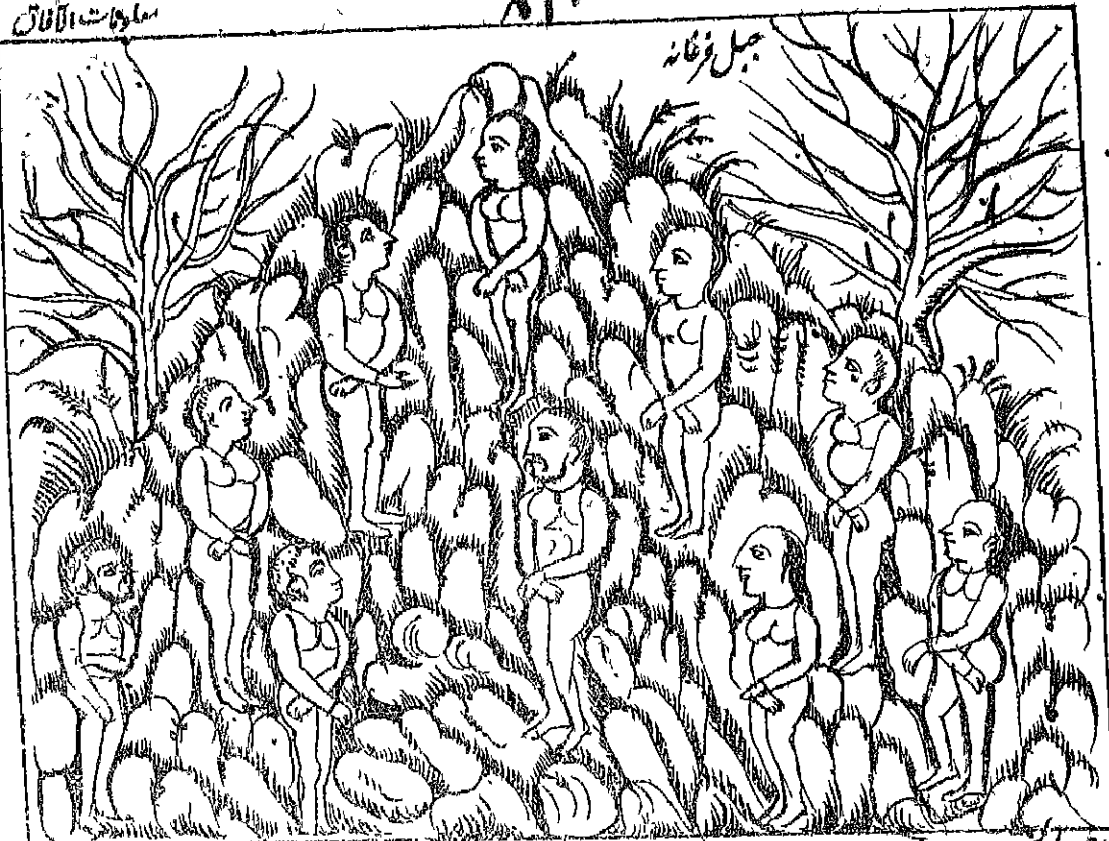
جبل الحدید بدیار هندوستان است واز انجا آهن بسیار حاصل میشود چون ازان ریسمانی بر کسی زنی البته از موضع جراحت خون بر نیاید اما بندار [illegible] که آنرا داغ کرده اند **جبل قطرانی** نزدیک هندوستان افتاده است درین کوه ادویهٔ هندیه فراوان باشد **جبل لبنان** کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اشجار و مقام اقطاب و اوتاد و اولیاست **جبل سطائیل** درمیان دریای هند است همیشه از انجا آواز دف شنیده میشود و فاعل آن پدید نیست **جبل شنقوقه** کوهیست در دریای سند و در انجا چشمهٔ آب باشد که بزعم هندوان هر کس که ازان آب بخورد عمر او دراز شود **جبل حارث والحوارث** دو کوه است در دیار ارمنیه دران دو موضع مقابر ملوک عجم باشد و بلیناس حکیم انجا طلسمی ساخته که هیچکس بران نتواند رفت **جبل الفرح** نیز در بلاد ارمنیه است بغایت مرتفع و وسیع و در انجا قریها و قصبات و مزارع فراوان باشد و مردم آنجا را غم و اندوه نباشد مطلقاً بدین سبب این کوه را بفرح منسوب کرده اند **جبل نشپت** کوهیست که چون آتش بران افروزند آب بیرون آید و آتش بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی بجهت امتحان آن بدانجا رفته فرمود تا نفط و گوگرد و هیزم بسیار بر قلهٔ آن کوه جمع آورده آتش دران زدند چون آتش افروخته شد فی الحال آب از ریزشش پدید آید و مجموع را بمیراند **جبل قبق** امتداد آن از ساحل بحر خزر نزدیک باب الابواب بجانب جنوب میرود و دران کوه طوائف بسیارست که هر یکی لغتی علیحده دارند

جبل سوج این کوه بکوه فق متصل ست و بحدود طلقه شاخ دیگر از جبال روم پیوسته پیوند دید
جبل شیر کوهیست بنزدیک خراسان واقع شده جبل هرتو که از عقبهٔ توران نیز گویند از حدود خوقند
در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و از انجا بساحت بسطام و دامغان گذر کند تا بکوه قارون متصل شود
جبل غور را از حدود غور و غرجستان بیرون آید و به تبت ممتد شود جبل غوچه از نواحی این دیار تا
تا حدود چین و در انجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود ختن آغاز کند و بر نواحی بلخ
بگذرد و بحدود فرغانه ممتد شود جبل اسروشن کوهی بزرگ ست تا حدود بخارا ممتد شود بیابان آنرا
گذر و معادن زر و نقره و مس و سرب و آهن و سیماب و نوشادر در انجا بسیار بود و طرفه آنست که در نوشا
نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از انجا بخار مثل آب برمیگردد و در شب مشتعل می باشد و در نوشادر
پس در انموضع خانها میسازد و منافذ آن مسدود میکنند تا آن بخار که از ان موضع منفجر و متصاعد می‌شود و
این بخار بتدریج برسقف خانه می‌نشیند و نوشادر از ان منعقد میشود پس راسی از ان خانه باز کنند
از غایت حرارت دران خانه نمیتوانند رفت یک کس قبای نمد را با آب تر ساخته پوشیده دران خانه درآید
و بتعجیل تمام قلع کرده بیرون می‌آورد و اگر یک ساعت توقفی واقع شود در حال بسوزد و درین کوه سبز سنگی
باشد که از انجا انگشت در آتش نهند سوختن نگیرد و خاکستر شیشهٔ صابون بکار برند جبل ختا باد
از حدود کرمان ست و در انجا معادن و باشد و بعد از ده فرنگ در نواحی معموره با لطافت و با نخستان
نباشد جبل کوچان کوهی معروف ست در حدود کرمان و در انجا درختان انار و نارنج و لیمون باشد
و عمارات بسیار دارد جبل ابو غانم بر شرقی آن بیابان مکران ست و بر غربی آن منوجان و هرموز
جبل بابک بابک خورم دین در انجا میبود در قری و قصبات ایشان مسجد ست و مردم آن ناحیه نماز
میکنند و قرآن میخوانند اما در منهیات مباحث الحاد مشغولی میکنند جبل سرسک قریب هرات ست
و سنگ آسیا از انجا آرند جبل گرد کوه بحدود قهستان ست و در و دره‌ایست از میان این کوه بیرون می‌آید
و بران آب قنطرهٔ عجائب ساخته اند جبل فیه و بر کوه مشهورست و احتیاج تعریف ندارد جبل بدخشان
کوه بزرگ و معروف ست و در انجا معادن طلا و نقره و لعل و لاجورد باشد جبل جعفر بنواحی جیحون خوارزم است
و کوهی بزرگ ست و تا نواحی چین باشد جبل باب الابواب کوهی بزرگ ست
برکنار دریای خزر و در انجا بزمان سابق چهارده کوشک ساخته بودند اکنون خراب ست

ذکر در بیان تعداد براری که در ربع مسکون اند هرچند وصف و تعداد بیابانها از حد بیان

بتجاوز کرده اما بعضی از آنکه در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از آن عبور میکنند مذکور میگردد
بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن هفتصد فرسنگ است و سیاهان مغرب که در آنجا متوطن اند
بیابان مصر نیز بیابان عظیم است و در آن ریگ بسیار است و در بعضی جا مردم نیز باشند و درختان میوه از نیز دارد
بیابان حجاز در عرصه آن ریگ و سنگ بسیار باشد بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل نیز گویند شش
آن چهل فرسنگ باشد و زمین آن پر ریگ باشد بیابان جغار به بدین بیابان پیوسته است و در آنجا ماران
باشند بقدر یک شبر از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و عبور از آنجا تعسر دارد بیابان تیما
مابین حجر و عمان واقع است و بواسطه بی آبی مردم بدان راه نمیتوانند رفت بیابان یزد بسیار پرخطر است
همیشه قطاع الطریق در آنجا بکار خود مشغول باشند بیابان تخو از روزن قهستان از میان این بیابان
بکرمان روند بیابان کور زمین سوخته دارد و در اندک وقت بار است که بار و قوائم ستوران
بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنگ است بیابان مغضوبه چون از قهستان بکرمان روند
بر دست راست پانزده فرسنگ است و آبادانی در آنجا بوده سنگ گشته تا بحدیکه گهواره در آنجا یافته اند
سنگین و در آن کودکی از سنگ تصویر آن اینست
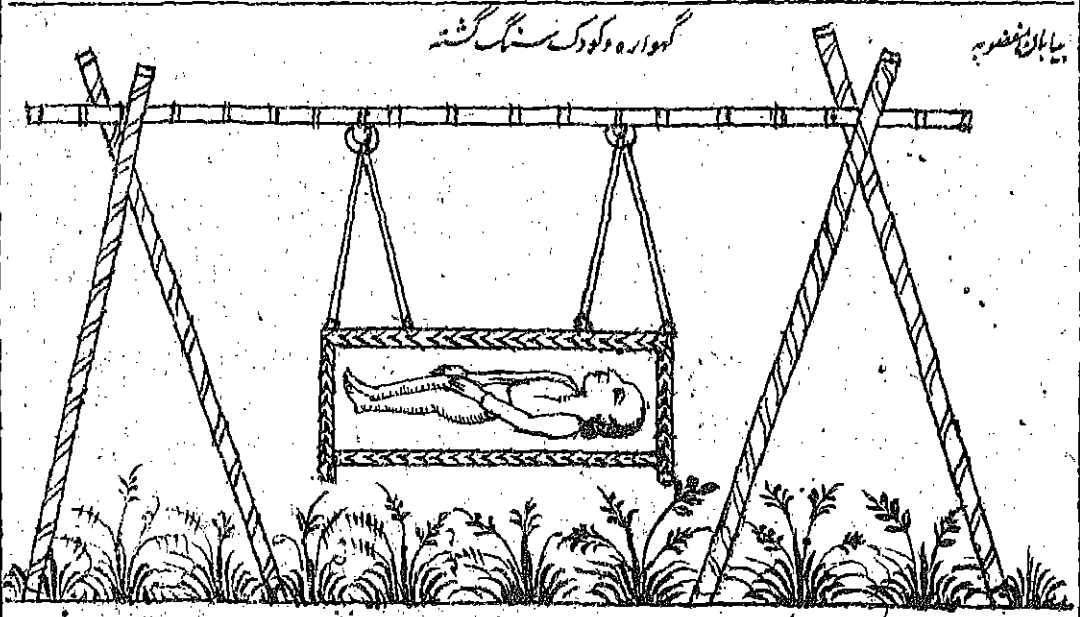
و بر کنار این بیابان شخصی از گروم باشد بغایت سیاه که شب در هوا طیران میکند و زخم آن
بهر موضع آدمی که رسد هلاک باشد و تدارک نه پذیرد و تصویر آن نیست.

کژدم سیاه

بیابان خوارزم میان خراسان و خوارزم باشد عرض این بیابان صد فرسنگ ست
بیابان بدخشان چون از رقه بشام روند بدست چپ سائر بیابان حضرموت بیابان
کوچک ست و زمین آن ریگ باشد و احقاف نیز گویند بیابان ربیعه و مضر میان دجله و فرات ست
دران بیابان قبائل ربیعه و مضر میبودند بیابان قلزم بر ساحل دریاست و تا حدود بربرستان کشیده
بیابان وسکره در حدود عراق در میان وسکره و حلوان افتاده است بیابان فوجه
بیابان عظیم ست و طول آن پانصد فرسنگ باشد بیابان نبت بحد و سیستان تا دریای آبسکون کشیده
بیابان ملراق بر شرقی سیستان طولانی افتاده و قطاع الطریق درانجا بسیار باشند بیابان اموه
در حدود بلخ در آید و بخوارزم کشد و زمین آن جمله ریگ باشد بیابان افروشته از ختلان بنیاد
کند تا فرغانه بکشد و دران موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگ ست
و در غربی این بیابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان اوسط از حدود واسط ممتد شود
تا کوهستان و اکثر اعراب صحرانشین دران مقام باشند بیابان عماره از حصین بنی عماره آغاز کند
و ممتد شود تا طارم و از انجا تا مقادر خراسان صد و بیست فرسنگ باشد بیابان بلغار از انجا
تا رود آتل یک ماه راه باشد بیابان تحمه بیابان بزرگ ست نخلستان و مزارع دارد بیابان تبریز
بیابان عظیم ست قبائل اقوام دران بسیار باشند بیابان فرس از حد خراسان تا کاشان ممتد شود
و کوهی بس خطرناک ست بیابان کرگس بیابان ست بحد و دکرمان قم و درانجا کرگس بسیار باشند
و موضعی خطرناک ست بیابان سور بیابان بزرگ ست و طول او هفت مرحله باشد و سور نام آب شور ست
که در میان بیابان واقع شده بیابان ووراق از حدود حمص ست و طول آن پنج مرحله باشد بیابان نجد جاه او

بخوارزم پیوسته است **بیابان وسک** و طول آن تا حدود ده بیست و عرض این شش مرحله باشد
بیابان اعظم خلیس بحدود سند باشد طول آن بیست فرسنگ است و بیابانی است بی آب و راه سخت و دشوار دارد
بیابان آبسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن حد آبسکون است و ممتد شود تا بحر الابواب
بیابان کرمان از زمین کرمان ممتد شود و بحدود سیروان رسد و از آنجا بموقان کشیده منتهی گردد
بیابان بکربان در حدود شام بقرب مانس بیابان عظیم است و عذوبت آب معروف است و هوای
نیک دارد **بیابان لوط** اکنون آثار عمارت و دکاکین در آنجا موجود است **بیابان مور** از عقب
قسطنطنیه و کیفیت این بیابان معلوم نبود از عبدالله بن عمرو عاص مرویست که بر سر بیابان آهنی اسب
ساخته و صورت آدمی بر سر اسب پرداخته و انگشتان خود باز کرده و بر کف دست او خطی نوشته اند مضمون آنکه
از عقب این صورت راه نیست و هر که از اینجا بگذرد به بیابان مور افتد و از دیه مور هلاک گردد و مثل این حکایات
در غرائب و عجائب عالم خواهد بود ان شاء الله العزیز تصویر آن بدین صورت است

ذکر در بیان تعداد بحاری که در ربع مسکون واقع اند در بحار احوال مختلفه بسیار است
یکی از آنجمله هیجان آب است و دیگر ارتفاع مد و جزر و زیادت و نقصانات آب است و باید دانست که چون
بسیط زمین باوتاد جبال استحکام یافت باری سبحانه تعالی دریای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف

آن جاری گردانید و عجائب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار بسیار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط
دیگر در ربع مسکون در آمده ست و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر ست و در میان بحار و
خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار ست و همچنین در میان جبال او دیه و مغارات
بسیار ست که تولد انهار از انجاست و حکمت آفریدگار سبحانه تعالی در آنکه بحار شور و تلخ باشد اینست که
اگر آب شیرین بودی هوا فاسد گشتی و جمیع کائنات منتن شدی چه بحار حیوانات عظیم هلاک میشوند عفونت هوا
موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب بحار شور و تلخ باشد
وازان هم عفونتی نرسد و ازان سالم مانند اما حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت
ظاهر ست و ذکر بعضی از بحار عظیم و صغیر تشویقا للطالبین مذکور میگردانند اما بحار عظیم که در ربع مسکون
واقعشده اند پنج اند بحر محیط بحر مغرب بحر الشام بحر نیطس بحر طبرستان بحر المحیط این بحر را
بحر اعظم و بحر الهند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند و این بحر احاطهٔ جمیع ربع مسکون کرده پس
بمحاذی هر موضع که رسیده مسمی بنام آن گشته چنانچه بمحاذی بلاد هند بحر الهند گویند و بمحاذی بلاد فارس
بحر الفارس خوانند و همچون محاذی عمان را بحر عمان و محاذی بلاد چین را بحر چین گویند مبدا اش الخ جانب
مغرب ست بجانب جنوب گذشته از بلاد نوبه و بربر آمده و باطراف سودان گذشته و ازینجا منعطف شده
بجانب مشرق رسیده و بحر هند و بحر چین همچنین رفته تا بلاد مشرق در عقب سد یاجوج و ماجوج پس منعطف
شده بجانب مغرب تا دیار روس و از انجا گذشته و رفته تا بلاد زنج پس منعطف شده بساحت مغرب تا انجا
که مبدا او بود و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آمده و ذکر هر یک ازان شعبات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند
که درین دریا بیست هزار جزیره است از انجمله یک جزیره افتاده که مساحت آن هزار فرسنگ و دران جزیره
کوههای عظیم و انهار بسیار ست و یاقوت لون السماء دران جزیره حاصل شود بحر المغرب این دیار را
بحر اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و بحر اوقیانوس گویند و ابتدای این بحر از اقصی ارض
سودان ست و بر اندلس میگذرد و میرود بجانب مشرق تا بحر اعظم منتهی میگردد و دریای هند نیز در ناحیهٔ مغرب
بدین دریا پیوندد و سفائن تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمه درین بحر نمیروند و صاحب عجائب البحار
در مؤلف خود آورده که درین بحر موضعی ست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد
و دریا انجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاع آن صد گز ست و در حوالی آن جزیره ایست در غایت معموری

وآب این دو دریا بشکلی متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گردد و در بحر منبه ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بجهت عظمت این دو دریا کس را عبور بران میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و جزائر خالدات از جمله جزائر مغرب ست تصویر آن اینست

بحر الشام که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه نیز گویند طولش از مشرق تا مغرب هزار و هشتصد فرسنگ ست و عرضش آنجا که بمحیط پیوندد ... فرسنگ ست این موضع را قدیم مقبرهٔ هرقلس میگفته اند تصویر آن اینست

وبهر فلس پادشاهی بود که قنطره برین موضع ساخته بود تا مردم بسهولت از انجا عبور بکردند و دیار اندلیس
بر شمال دریای اسود و جنوبی آن دریاست و اکثر رودها که از طرف روم آیند بدین دریا پیوندد و دو شعبه ازین
دریا بمیان اقالیم درآمده یکی را خلیج ادریش و دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و
دو جزیره معمورست که تجار بدان موضع رسیده اند و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر دیگرست
که هیچکس آنجا نرسیده باشد و مساحت آن جزایر که مشاهده مردم گشته از ده فرسنگ کمتر و از پانصد
فرسنگ بیشتر نیست **بحر نیطش** دریای بزرگست و این بحر را بحر طیرا اندرون و بحر الروس نیز گویند و از
عقب قسطنطنیه واقع شده و درین جزیره بسیارست که دران موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیب الصور بسیار باشند
و از جزائر این بحر تجار بمنافع میرسند و ازین بحر نیز دو شعبه بخیزند یکی قریب بجزیره سودان و از افقی بلغا
از جمله سواحل این دریاست تصویر اینست

بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و بحر خزر نیز گویند و میان
این بحر و بحر نیطش رود و راسی بزرگ چون ارس و رود کر و رود آمل و سفید رود درین دریا ریزد و اتصال این بحر
بهیچ دریا نیست گویند که گویا این دریا غدیریست منقطع از یک ساست چه امواج آن بحر پیوسته متلاطم شود و درین دریا

دو جزر نباشد و گویند اینجا در قدیم دو جزیره بود اکنون هفت جزیره دارد و از این جزیره نفط سفید و سیاه
حاصل شود اما **بحار صغار** که آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند بسیار است آنچه مشهور است مسطور میگردد
و خلیج در لغت قطعهٔ از دریا را گویند که بیک جانب زمین درآمده باشد **بحر بربر** که آنرا البحر الزنج نیز گویند
از جملهٔ خلیجات دریاے هند است و در حدود بربرستان از وے جدا شود و راکب این بحر سهیل و جنوب را
بغایت بلند و قطب شمالی را نتواند دید و کف این دریا باطراف برند و بجهت طراوت رخساره باستعمال کنند
و از جزائر که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر از سواحل این بدست آرند **بحر قلزم** که آنرا البحر
و بحر الاحمر و بحر عدن نیز گویند از جملهٔ خلیجات بحر هند است و اراضی یمن و عدن بر شرقی وے افتاده است
و در کتاب عجائب البحار مسطور است که هلاک فرعون درین بحر بوده است و قلزم اصلی نیست چه قلزم نام
قصبه ایست که بر ساحل این دریا بطرف غربی افتاده **بحر فارس** این بحر را بصره و عمان و بحر هند نیز
گویند از آنجهت که این بلاد بر سواحل افتاده است و دریاے بسیار خیر و مبارک است و اکثر سفائن از این بحر
بسلامت و منافع بسیار باز آیند و اضطراب وے از همه دریاها کمتر و معادن دُر و لآلی نیز دارد و درین دریا در دو
موضع سنگ و آرد چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلصی از آن متصور نیست و میان این دریا
و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا جزیرهٔ عرب گویند و مصب دجله و فرات که از جبال روم اند
از این دریا بود و جزیره بسیار دارد و تصویر آن این است

گرداب و کشتی

بحر هند این شعبه‌ایست آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است بدین اسم مسمی شد اما الانگلیس جزو
از بحر اعظم است و جزائر مشهور درین دریا بسیار است و جزیرهٔ سرندیپ درین دریاست و در بعضی از جزائر
این بحر معدن جواهر و نقره و زر باشد بحر چین این دریا در اقصی بلاد هند افتاده شعبی از بحر
اعظم است و شهرهای چین بر سواحل او واقع شده و مدار اهل هند برین بحر است و در جزائر آن معدن
یاقوت است بحر اندلس از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل آن است
این بحر بدین اسم موسوم گشته بحر قیانوس دریای طولانی است اما عرض او دو فرسنگ و نیم
باشد و یک شعبه از وی تا حد روم کشیده شود و دیگری بجانب جنوب رود و در بلاد زنگبار و سیاهان منحرف
منتهی شود و در آخر آن جزیره باشد که آنرا اقریطیه خوانند و چون از انجا بگذرد و صحاری و جبال
ناسکون رود و در الموضع منتهی گردد بحر آذربیش از جملهٔ خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه
درین دریا بوده بمحیط متصل نیست زیرا که از بیابان صقالبه و روس براه خشکی قسطنطنیه میتوان رفت
بحر یونان این دریا نیز از بحر شام منشعب است و جزائر یونان درین آب متفرق است و مشهور است
که چون سفائن در برابر ارض یونان رسند آنچه مردم را پیش از ان بسه سال و دو سال از خاطر محو
شده باشد بیاد آید و این یکی از مخصوصات آن موضع است و درین دریا شصت و دو جزیره معمور است
و یونان مسقط الرأس حکما و فضلا بوده بحر سوق از خلیجات بحر نیطش است منشعب شود و انتهای
وی در حدود بلغار و کیماک باشد و فرنگ بر سواحل مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع دارند
بحر خنج دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را از دست
کیخسرو خلاص داده درین دریا انداخته کیخسرو بحیلهٔ مشهوره از ان جا اش بیرون آورده قصاص فرمود
بحر الماس این دریا بجزیرهٔ الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است و الماس از
جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آرند و راه آن مهلک و پرخطر است
بحر شمال دریائیست در زیر قطب شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی
در وی لنگر افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رفتن متقاعد
باشند و گویند مردم آبی درین دریا بسیار است و تصویر
آنها اینست

بحر الشمال

بحر السحاب بحریست در ولایت زنگبار و پیوسته دخان و بخاری بر بالای وی ایستاده باشد
ازین سبب بحر السحاب نسبت کرده اند **بحر مظلم** بحر عظیم است در اقصای مغرب واقع شده و
جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و این دریا در ظهر بلاد اقواق گذشته و از آنجا بجانب یاجوج و ماجوج میشود

ذکر در بیان تعداد بحیراتی که در ربع مسکون واقع اند بسیار اند

تعداد جمیع آن موجب تطویل است اما آنچه مشهور ند اینست که مذکور میگردد **بحیرهٔ جابرطیس** طولش از مغرب بمشرق
تا حدود قسطنطنیه منتهی میشود و در حوالی مصر بدریای شام میپیوندد **بحیرهٔ خوارزم** مدور واقع شده است دورش
بقولی نود فرسنگ است و چنین گویند رود جیحون و سیحون درین بحر ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات
آبی درین بحیره کمتر توان یافت **بحیرهٔ طبریه** در اراضی شام است و گویند دورش هفتاد فرسنگ است
در وی دوازده جزیره باشد **بحیرهٔ کیلکوهی** نزدیک چین و ماچین افتاده است دورش قریب هفتاد
میشود و در وی نیز دوازده جزیره است و سقرلات خوب درین جزایر حاصل شود و سکان آنجا اصلا
هیچ دینی نیست **بحیرهٔ ارزن** در حدود آذربایجان است و میان این جزیره بری عظیم است چنین گویند
که درین بحیره ماهی اطرنج با آفاق برند بغایت لذیذ میشود و استخوان ندارد و بسیار نازک است و خوش طعم

تصویر آن اینست ٭

بحیرهٔ زرین

ماهی زرین
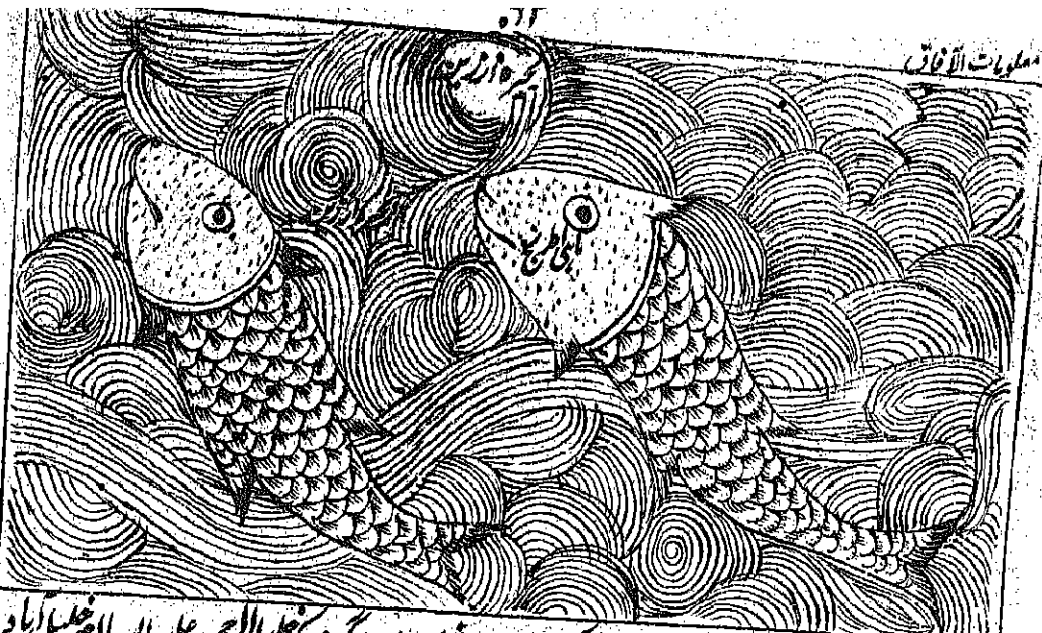
بحیرة البیر آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن علیه السلام خلیل آباد
درین بحیره بنیاد نهاده است و این اهمیته ازین جهت گویند که هیچ جانور دران ندیده اند و سکون آب بر وجه
تسمیه میشود بحیرهٔ قلمه نزدیک روم است و اهل حدود دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و
منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج دهند بحیرهٔ مثوان بحدود روم باشد و مقدار دوازده روزه راه است
و چند جزیره معمور باشد و معمور و سنجاب در انجا حاصل شود بحیرهٔ طیس بزمین مصر است و بدریای روم
پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود چون آب نیل در عروقی باشد آب این بحیره شیرین و
خوش طعم بود و چون آب آن روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه کرده شود و تلخ گردد و درین بحیره
ماهی است که آنرا ملقین گویند تناول آن موجب زیادتی ادراک و فهم باشد و نوعی دیگر ماهی است
که چون بجوانند خود بهای هائل بینند و فزع کنند تصویر اینست
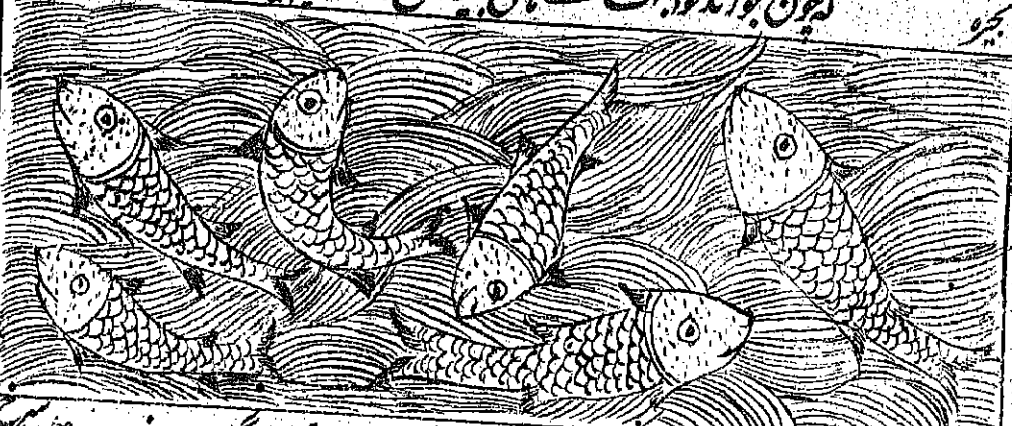
طیس
بحیره

بحیرهٔ لقمان بحدود بلاد لقمان است و پنج جزیره دارد و اهالی انجا گبر و ترسا باشند و پوست سیاه
موی در نهایت لطافت از انجا حاصل شود بحیرهٔ اقسانیه در حدود شام است و بغایت بعید القعر است

آورده‌اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر ریسمان
بسته در گذاشت چون آخر ریسمان رسید ریسمان دیگر بسته وصل کرد تا درازی طناب بچهار هزار گز رسید هنوز
بعمق بحیره نرسید پس دست از آن باز داشتند بحیرهٔ ماسویه از جملهٔ بحیرات فارس طول آن بیست
فرسنگ است و حوالی آن آب نیستان بسیار است بحیرهٔ ترخان بحدود ترکستان است و مسافت
دورش چهار فرسنگ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر چیزی عجیب ندارد بحیرهٔ تنها بحدود ختن و
خطا است و دور آن چهل فرسنگ است بحیرهٔ الزره که آنرا امیر من نیز خوانند بجهت آنکه آب هیرمند در او
ریزد و طول آن بحیره چهل فرسنگ است بحیرهٔ ارمینیه بحدود بلاد خزر است و دور آن هشتاد فرسنگ است
و آب آن بغایت تلخ است و در میان وی جزیره‌ها بسیار است و در آنجا مردم زراعت کنند و آب شیرین
در آن جزایر توان یافت و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا بسیار است بحیرهٔ فرغام بحیره کوچک است
بحدود شمالی و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بسبب تنها هم فرق توان کرد
و سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقاً با جوانب دیگر آمیخته نگردد و اگر خاک را بدان آب سیاه
گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و این بحیره بغایت عمیق باشد چنانچه یکی از ملوک خواسته است
که قعر آن معلوم کند چهارده هزار گز ریسمان فرو گذاشت بجائی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود
بعد چنان نماید که گوئی عمق آن چهار گز خواهد بود و آورده‌اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان‌نما
کردند جماعتی که بر حفظ آن موکل بوده‌اند آنرا درین بحیره انداختند هیچکس استخراج آن نتوانست بحیرهٔ کرم
مساحت دورش هفت و بیست فرسنگ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم ساخته است
بجهت آنکه مردم این دیار ایمن باشند و انوشیروان را در خواب بشارت این سلطنت داده بودند بحیرهٔ ابیس
بحدود آن دو سلطان باشد و ازین بحیره ماهی بزرگ که آنرا طرخ گویند حاصل شود و تصویر آن بدین صورت است

بحیرهٔ ابیس
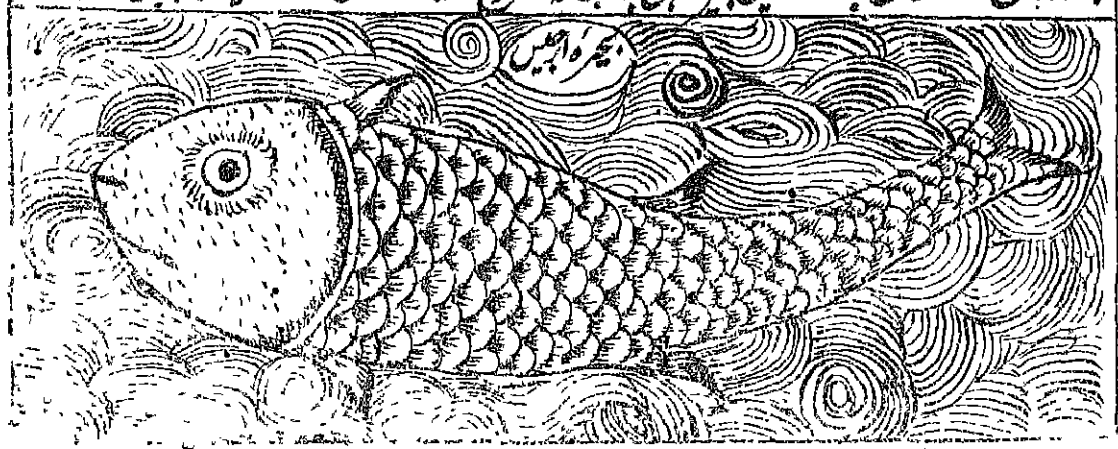
بحیرهٔ ازغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا ازغر خوانند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه که
اصحاب لوط علی نبینا و علیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاص یافتند
بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده بدریای هند منتهی گردد بحیرهٔ وهم
بسه فرسنگ شهر مبعیه افتاده است و درمیان این دریاچه کوه بزرگ است و چون سکان مبعیه اخوفی رو نماید
کشتیها ترتیب داده امتعهٔ خود را آنجا نهند و ازان بحیره عبور نموده بشعاب جبل پناه برند و دیگر کس پی ایشان
دست نیابد بحیرهٔ اخلاط چنین گویند که درین بحیره ده ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر شود و پیوسته چنین
باشد و سبب آن معلوم نیست بحیرهٔ بجکان بحدود ولایت فارس آبش بغایت شور است و نمک بسیار ازو شود
بحیرهٔ دشت ارزن طولش ده فرسنگ است و آبش بغایت خوش طعم بود و گاهی آبش
نقصان پذیرد چنانچه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارات
و زراعات فراوان باشد بحیرهٔ جردن بحدود مغرب زمین است و بعید العمق بود کعب الاحبار از حضرت
علی رضی الله عنه روایت کند که شخصی در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام درین بحیره فرو رفت
و تا اکنون هنوز به نیمی ازان نرسیده هرچند عقل از قبول این سخن ابا نماید اما چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز
در ایراد آن جرأت نمود بحیرهٔ کور در خط استوا در اشکال و دو نهر در جنوبی این بحیره خارج شود
بحیرهٔ سودان در جهت مغرب و از آب باران جمع میشود بحیرهٔ قیرص نزدیک شهر قیرص است
آب آن شیرین است بحیرهٔ طبریه دور و دوران میریزد آب شیرین دارد بحیرهٔ بانیاس
شهر دمشق در کنار بانیستان است و ازین بحیره نهری بیرون می آید در بحیرهٔ طبریه میریزد بحیرهٔ بقلع
در جانب غربی بعلبک بحیرهٔ قدس بحیره ایست که سکندر بران پل بسته از سنگ و طول آن پل هزار
و دویست و هشتاد و هفت ذرع و نیم است و عرض پل هژده ذرع و نیم است بحیرهٔ انطاکیه
میان انطاکیه و حلب دو روزه راه است بحیرهٔ هرانشهر در مابین آن جمع واقع شده بحیرهٔ آب
که در عراق و عرب است که از آب فرات و دجله جمع شده است برهمین مقدار که در صفت بحار کبار و صغار
ثبت افتاده اختصار نمود ذکر و بیان تعداد انهاری که در ربع مسکون واقع اند بباید دانست
که در جبال کوهها و مغارات بسیار است و در حین نزول اقطار امطار و برف دران مغارها میسر و د
و جمع میشود و بنا بر تحقیق منافذ بتدریج ازان موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی ببعضی

جداول انهار پدید میشود و چند جوی کوچک بهم پیوندد و نهری عظیم حادث گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ هست
غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن متعذر است تمام دارد پس بعضی از انهار عظیم که از طرف مشرق آید و
بمغرب منتهی شود و بعضی از جانب شمال بجنوب و بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بحار و بحیرات
بود و بلاد و بدانکه بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول آن منقطع شوند و آنچه زیاده آید بدریا پیوندد و نوبت دیگر
بتاثیر آفتاب اجزای بخار لطیف در هوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم سحابات مؤلف گردد و امطار
حاصل گردد و پیوسته حال بر همنوال باشد و بعضی از انهار مشهوره اینست که مذکور میشود **نهر اندلس** آبی ست
که کشتی دران نتواند رفت و در اینجا سنگیست که آدمی را جذب کند و دران نهر غرق کند و در کنار آن صنمی
در موضعی بلند نهاده از مس خالص و بر پیشانی آن نوشته که ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع تصویر آن اینست

نهر ناجیه در ولایت اندلس بجد و مغرب است و در بزرگی برابر دجله است و بنابر غایت شهرت از شرح
مستغنی است **نهر اشبیل** اهل اندلس آنرا نهر عظیم گویند و منبع آن از جبال قنوزه است از شرق بمغرب میرود
و بر شهر اشبیل میگذرد و در بحر محیط ریزد **نهر النیل** از معظمات انهار ربع مسکونست و جریان او از جنوب بشمال
باشد و ابتدای آن پس خط استوا باشد از جبال القمر و در بحر روم ریزد و نهری دراز تر از وی در معمورهٔ عالم نیست
زیرا که یکماه راه در میان بلاد اسلام میرود و دو ماه در میان بلاد نوبه میرود و چهار ماه در صحاری و نه ماه در خرابها
و هیچ نهری در تابستان چندان زیاده نمیشود که این نهر نیل و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس
خط استوا زمستان رو نماید در کتاب اسباب العجائب آورده که سبب ارتفاع آب نیل آنست که آب بحر روم
در فصل خزان بجهت آنکه در مطارح اشعهٔ کواکب واقع شود و هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع داشته باشد

بگذارد که آب نیل در روی زمین ریزد پس بدین سبب میل جنبت کند و اراضی حماه گردد و بعد از آن باری سبحانه تعالی
باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره رود نیل روان گردد و اهل مصر را
مقیاس بود که بران مقادیر زیادت و نقصان آب معلوم کنند و این مقیاس از موضوعات حضرت یوسف علی نبینا
و علیه السلام ست حکایت دختری که با زر و زینت او را در آب انداختن و دفع او بمکتوب امیر المؤمنین عمر ابن خطاب
رضی الله عنه شد شهرتی تمام دارد و مشهور ست بی ذکر آن نشده و نهنگ بران دریا بود که دو دست و پا باشد
و پوست او چون پوست شیر ست و حیوانی دیگر در انجا باشد که آنرا اسپالی گویند و آنرا با کشتی دوستی عظیم بود
و ماهی سقنقور خاصه این رود ست و خاصیت او اینست که چون کسی بر دست گیرد رعشه پدید شود و هرگاه که
از دست بنهد از آن رنج رعشه آمن گردد تصویرست

نهر طاب قریب بمصر باشد و رودی بزرگ ست و بر وی قنطره عجیب ساخته و آن یک طاق ست طول و قریب
دویست قدم و مجموع را از سنگ خام پرداخته و طول هر سنگی ازین ده گز در پنج گز باشد **نهر قویس**
منبع آن از جبل خلیل ست از مشرق بمغرب میرود و از بلاد فلسطین گویند بتجربه معلوم شده که چون دو لشکر در کنار
این نهر مقابل شوند آنکه در جهت مشرق بود مقلوب آید و آنکه در جانب مغرب بود غالب شود نهایت این نهر
بحر روم ست نهر اردن منبع آن از جبل ثلج ست و بحیره بانیاس میرود نهر عفرین از بلاد روم آید

تا از بصره بگذرد و با نهر اسود مختلط شود نهر اسود و نهر عیذاو و نهر عفرین هر سه یکی شوند در بحیرهٔ انطاکیه ریزد
نهر جیحان از حدود روم بیرون آید و میان طرسوس و مصیصه بگذرد و بدریای شام میریزد
نهر سیحان هم از حدود روم آید و میان مصیصه و اذنه بگذرد و نزدیک شهر طرسوس بدریای روم
منتهی شود نهر دجله بغایت معظمست مبداء آن از جبال ارزالروم باشد و شرقی بلاد جزیره بگذرد و جزایر آن
مواضعی اگویند که میان فرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب و بحر فارس میریزد و آب او نافع
و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود نهر فرات آب بزرگست
و از کوههای روم بمیان ثغور شام میگذرد و بغربی شهرها جزایر ممتد گردد و بغرب بغداد یک شاخ بوی پیوندد
و شاخ دیگر بکوفه رود و آنچه فاضل آید ببحر عبدان ریزد نهر سابس اول آن کوههای معین و آن دو قسم شود
یک قسم در دجله ریزد و یک قسم در نهر خابور ریزد نهر بزرگ از کوههای روم می آید و بموصل و بغداد و بصره
میگذرد و بعد از آن در بحیرهٔ فارس ریزد و این نهر از جانب شمال بجنوب میرود نهر خابور در حدود بلاد جزیره
و منبع آن جبال راس العین باشد و آبی بغایت صافی و بفرات متصل شود نهر طبریه نهری بزرگست یک طرف
آن سرد و یک طرف گرم است و در شهر طبریه ریزد نهر کبریت آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی گردد و بر کنار
این آب بسیاری از صلحا حضرت الیاس پیغمبر علی نبینا علیه السلام را دیده اند و تفصیل آن گذشت

نهر کبریت

نهر عیسی شعبه باشد از فرات که بقرب بغداد و بدجله پیوندد و نیسه ... نهر تا بجهان منتهی گردد
نهر سمور بحر الی الخلاط باشد و از جبال آنجا فراهم آید و ... بسیار از آن منشعب گردد و در آخر به بحر ... ریزد
نهر الذهب بزمین شام است و در قصه آن گفته اند که هو نهر اوله ... آخره بالبلیخ

نهر هیرمند نهر مشهوریست در حدود سیستان میگذرد و جریانش از مشرق بمغربست از جبال غور ابتدا کند
و بسواد کرمان نیز گذرد و بحیرهٔ زره منتهی شود نهر جیحون منبع آن از جبال بدخشانست و میان خجند
و شمال هرو و بحدود وخش چهار آب دیگر پیوندد و آن موضع را پنجاب گویند و بعد از آن بحدود بلخ و ترمذ بگذرد و
بعد از آن منعطف شود و بجانب جنوب پس میل کند بمغرب تا در بحیرهٔ خوارزم ریزد و آب آن در
زمستان یخ بندد چنانچه چندگاه کاروانها را بر روی آن آب روانگی میباشد نهر شاش که نهر بزرگیست
از بلاد ترکستان می آید از مشرق بمغرب میرود و مائل بجنوب تا بخجند و فاراب بعد از آن در بحیرهٔ خوارزم میریزد و شاش مثل جزیره
باشد بترکستان که این نهر ایلاق را بان باز خوانند نهر صرح در اقاصی ترکستانست در غایت تیزی و در آنجا نوعی از
مار بود که چون چشم کسی بر وی افتد هلاک شود تصویر آن بدین صورتست

نهر حاج بدایت آن از جبال ترکستانست و بحدود اورکند آید و در آنجا جوی ایلاق بوی پیوندد
و پس بحدود اخسیکت و خجند آید و بعد از آنکه بحیرهٔ خوارزم منتهی شود نهر جیجان بدایت آن
از جبال چین است چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی در این نهر باشند چون مردم
از راه وا نهر شود غافل باشند در ربایند و بآب فرو شوند نهر سیحون نهر بزرگ بحدود هندوستان و بغایت تیز
مثال نیل مصر باشد و در بحر هند میریزد و قصبات و قری بیشمار از جهد اول آن منتفع میشوند و اصل آن از چند نهر
عظیم است که بهم پیوندند و بسیار نهر از وی خارج میشوند آب او نیز مانند آب نیل در تابستان بغایت زیاده میشود

نهر سند ابتدای آن از جبال کشمیر و نهری دیگر از جبال کابل بدو پیوندد و آبی بغایت صافی و
روشنست و در تابستان آبش بغایت سرد میشود و بحدود ملتان به نهر سیحون پیوندد نهر گنگ نهریست
بزرگ در اقصای هندوستان و بدایت آن از جبال تبت ست و انتهای آن بحر هند ست

ذکر در بیان بیابان و تعداد عیون مشهوره که در ربع مسکون واقع است

سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیارست و البته در آن آب بود یا هوا هرگاه که بر هوا برودتی
غالب کند هوا نیز آب گردد پس اگر زمین صلب نباشد چون آب در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشگافد
و برروی زمین جاری گردد و اگر زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبارها عمل کنند و حرارت
بمیاه در فصل زمستان در آید هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس بدین واسطه آب
گرم باشد و در تابستان حرارت بر فراز باشد جهت آنکه چون در تابستان حرارت در آید هوا گرم شود و برودت
در باطن زمین مقام کند و حرارت را زائل گرداند و عیون در زمین بسیارست اما آنچه مشهورست و غرابتی
دارد اینست که ذکر میشود عین اسناک از ضیاع قزوین ست آب او دافع اسهال باشد چون
از موضع اصل نقل کنند این خاصیت ندهد عین لطیف در میان اسفراین و جرجان ست و آب بسیار
ازو حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمعی کثیر بآنجا روند با اسباب ملاهی و رقاصی کنند
و باز جاری شود عین بادخان در حدود اصفهان ست و چون مقداری حیض یا نجاست در آنجا
افگنند طوفان عظیم پیدا آید و صحت این معنی از اخبار بوضوح پیوسته عین بامیان چنین گویند
که درین چشمه بوقت بیرون آمدن آب بانگ رعد ظاهر شود و از آبش بوی کبریت آید و اگر بر آتش عرض
کنند مشتعل گردد عین ماطیه چشمه ایست که آب سفید از آنجا بیرون آید و چون آنجا بیاشامند
مضرتی نرساند اما اگر مقداری راه برند و بیاشامند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود عین [illegible]
درین چشمه گیاهی ست که اگر مرتعشی در آنجا غسل کند در وی پیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکم تر گردد
مگر صبر کند تا بخاصیت همان آب ازو جدا شود عین دوراق آب او گرم ست و باشد که دخان
از سر او مرتفع گردد و مشتعل گردد و شعله های او سرخ و زرد و سفید بود و این آب در هر دو موضع [illegible]
عین الزر[illegible] نزدیک موصل و در آنجا انسانها فرو برده و بهیمت فروشند و تصویر آن

ودر آب وی سے نقره بقدر یک مثقال یافته میشود عین الکبریه در حدود سلقان ست هر درختی را
که تاک خشک شود چون قدرے آب آن چشمه در بیخ وے ریزند در حال باز سبز شود و این یعنی از عجائب ست
عین نهاوند شگاف کوه نهاوند ست و چون کسی محتاج آب بزراعت شود نزدیک آن شگاف
رود گوید مرا آب میباید فی الحال روان گردد و چون آب کفایت شود هم آنجا رفته گوید کفایت ست آب
منقطع گردد و بسیارے از مردمان امتحان کرده اند عین الشجر این چشمه براه جرجان ست آب آن در غدیری
جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب ست و درمیان این غدیر درختے عظیم ست و هر سال چهار ماه
این درخت غائب میگردد و سبب آن معلوم نیست یکے از ملوک فرمود تا آن درخت بسامیر و سلاسل
حدید استوار گردانید چون آوان غیبت او رسید مسمارها کنده و سلاسل حدید را گسیخته درخت غائب شد
غواصے را بسے تحقیق این امر بآب فرو فرستادند بعد از مدتے مراجعت کرد و گفت هزار گز درین آب
فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم تصویر آن بدین صورت ست

عین عبد الله آباد میان قزوین و همدان باشد و آب آن بمثابه گرم ست که اگر بیضه در آن افگنند
پخته گردد و حوضے در پهلوی چشمه ست که آبها در آنجا جمع آید عین البقر چشمه قریب بلکه میوه و

نصاری آنرا زیارت کردند و آب ازین چشمه خوردند و اعتقاد ایشان چنان ست که گاوانی که بهشت آدم زراعت
کردند ازین چشمه برآمدند تصویر آن بدین صورت ست
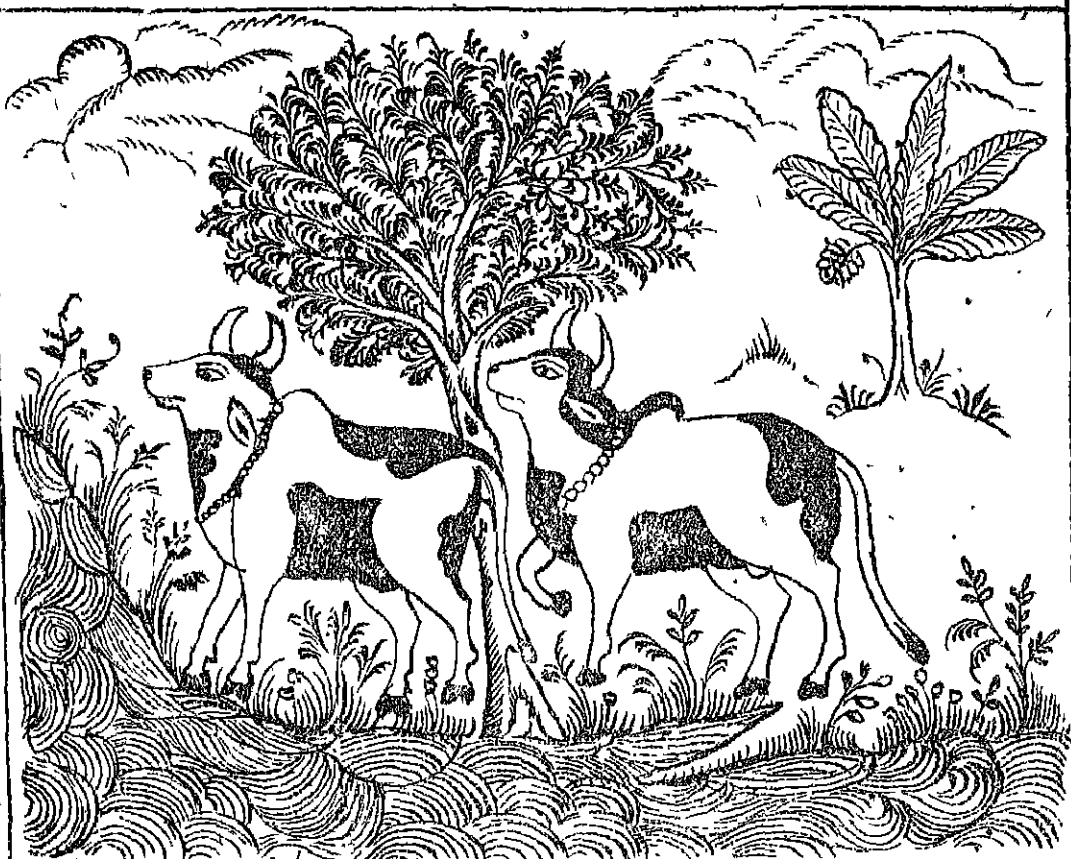
عین البور اچشمه ایست در آذربایجان که جامها بدان رنگ کنند عین الغرب بدریای مغرب
واقع شده و شهرستی تمام دارد و صندوق مقفل بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بگشایند آب از چشمه
که در صندوق ست بپاشامند و برین آب قصبات دائر باشد چون کم شود هندوان آیند جمع و طعامی سازند
که هزار نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز در صندوق آب بسیار شود عین العلاج
میان جرجان و قزوین باشد و آبی گرم دارد و پیکان که از جراحت بیرون کشد اسهال را نافع آید
عین المحجب چنین گویند این چشمه در قریه صحار ست در ولایت دامغان اگر نبوره در آن آب فگنند
سنگ منقش لطیف شود عین الاسم در دیار چین ست و آب آن بغایت شیرین باشد اما چون از انجا
مقدار فرسنگی نقل کنند زهر هلاهل شود عین الذهب در کوه بیستون باشد و بغایت صافی بود چون
از درم نقره در وی فگنند روز دیگر بیرون آرند شش هزار درم شود و سبب آن معلوم نیست
عین الشمس چشمه ایست که در وقت طلوع آفتاب بجانب مغرب روان باشد و چون آفتاب میل غروب کند

بجانب مشرق چاهی گرده و همچنین عین المشک آبی در دیار چین است هرچه بدان آب غسل دهند بغایت
پاک شود و از جامها یکه بدان آب بشویند بوی مشک بمشام رسد و میان جیحون همین معتقد از قدما
بوده اند بعد ازین در تعداد آبار شروع کرده میشود بتوفیق الله تعالی ذکر در بیان آبار
که در ربع مسکون واقع است آبار در زمین از حیز تعداد بیرون است اما آنچه مشهور اند و غرایب از آن
مذکور میگردد بیر قضاعی چاهی است در مدینه طیبه که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
آب دهان مبارک در آنجا افگنده است و بیماران را از آن شفای کلی حاصل میشود بیر زمزم چاهی است
بمکه مبارک و مشهور عجایب گویند که هر کس که آب بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود
بیر بدر چاهیست میان مکه و مدینه یکی از صحابه گوید که در وقتی از اوقات بدانجا رسیدم یکی را دیدم از آن
چاه با تازیانه آتش بیرون آمده مرا بدان تازیانه ضربتی عظیم زده بچاه باز دست نمود بیر توفیق
بر اراضی مغرب است و بخاری از آنجا مرتفع میشود چنانچه اگر سنگی عظیم در آن چاه افگنند بیرون اندازد
و بقعر چاه نرسد بیر ازرق چاهی است بزمین حلوانیس هر که از آن آب بخورد احمق شود بیر یوسف
نزدیک قریه سنجرست از اعمال مصر یوسف علیه السلام را برادران در آن انداخته اند آب آن امراض را
نافع باشد بیر شاش آبی بغایت خوش دارد چون خشت خام در آن چاه افگنند آواز هایل
از آن چاه پیدا آید و بعد از سه ساعت ساکن شود بیر صهواعق هر که از آب این چاه بخورد اطلاق بدنش
پدید آید چون آبش را اندک مسافتی برند خون شود و اگر دور برند سنگ گردد و اگر خرقه حیض در آن افگنند
ساعتی غیمی پدید آید و باد و باران تند وزیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها بشکند و عمارات ویران سازد
بیر ماهیان گویند که چون نخچیر تشنه شود و قصد بیر ماهیان کند آب از قعر چاه بالا آید و چون بآب خوردن
مشغول شود آب او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخچیر بر کنار چاه افتد و سبب آن معلوم نیست
بیر المسیح در نواحی مصر است درخت بلسان در حوالی این چاه است و آن درخت را آب ازین چاه دهند
و گویند عیسی علی نبینا و علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته و غسل نیز کرده و گفته اند تا درخت بلسان را
آب ازین چاه ندهند از وی روغن حاصل نشود بیر سبع بجده و بیابان رود است بر سر آن چاه
گنبدیست و جایگاه هولناکیست گویند در قعر این چاه فیروزه توان یافت بیر خود در میان حوض [illegible]
شهریست و بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده اند و درین دیگ سوراخی کرده اند بدان مقدار آب

و از انجا بیرون آید که چند جوی بزرگ جاری شود و حال آنکه سوراخ آن بغایت تنگ ست و اهل الاشهر خود از گرمی
آب دیران گشتی بیر بابل چاهی ست که هاروت و ماروت بعقوبت عاجل انجا گرفتارند تصویر این بدین صورت

بیر صفاهان چاهی عمیق ست و قعر آن پدید نیست در وقت حکومت اسحق سجوری کودکی دران چاه
افتاده و مادر وی بسی جزع بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آورده در کمر او
ریسمان بستند دران چاه فرستادند تا کودک را زنده آن مرد بیرون آورد و چنین گویند که سه شبانروز
ریسمانها بر یکدیگر وصل کرده بچاه فروگذاشتند و آن شخص قدری سنگریزه با خود داشت
که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای مدت همچنان سنگ می انداخت
آواز نمی شنید آخر او را بالا کردند و کیفیت آن پرسیدند
گفت بغیر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد
تصویر آن بدین صورت
ست

بیر عبد الرحمن در ناحیهٔ فارس ست بعید العمق ست و در اکثر اوقات خشک باشد و در هر سال
یک نوبت معین آب عظیم در وے پدید آید چنانچه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین روان شود و دیگر تا
چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات ازان آب محلو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد ازان
در زمین فرو رود و بحالت اول آید بیر سایک هم بحدود فارس باشد و پیوسته ازانجا بخاری گرم
بیرون می آید و حرارت عظیم موثر میباشد بمثابه اگر مرغے بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر
بر صدق این سخن گواهی دادند بیر الاصوات بحدود تبت واقع ست هر که نزدیک آن چاه رود
آوازهاے غریب شنود و سخنهاے عجیب استماع کند از فارسی و تازی و ترکی و هندی چون باران آید
آوازها منقطع گردد و چون باران تسکین یابد بار دیگر بهمین دستور اصوات ظاهر شود بیر سرندیب
بر سر آن کوه ست هر کس که خواهد که در قعر این چاه نگاه کند سنگے مانند تیر بر روی آن کس آید و موجب
آن کسے نداند که چیست جمعے گویند که دران حفره یکے از بنات آدم ست علیه السلام بیر اصفهان
در دریای هندوستان ست چون آب ازانجا گیرند و در ظرفی کنند از اول حمل تا میزان بگذرانند تریاق

منعقد شود بغایت نافع واگر تا آخر حوت بگذرانند زهرے قاتل گردد و حکمت آن معلوم نیست چشمه
این چاه نیز در بلاد هندوستان ست و درین نوعے ماهی باشد که اگر از آب بیرون آرند سنگ گردد

ذکر در بیان تعداد جزائر که در ربع مسکون واقعست

درمیان بحار و بطائح جزائر و اراضی بسیارست که باری سبحانه تعالی آنها را محل معیشت اصناف عباد ساخته و بعضے را جهت انعقد فوائد و منافع پرداخته و ازین جزائر برخے بتصرف بنی آدم واقع شده و چند جزیره مساکن طوائف جن ست و در بعضے ازان جزائر حیوانے چند اند بصورت خوب و غیر آن نیز ساکن اند و بعضی ازان ها منفرد و وحوش و طیور باشد و بعضے ازانها معادن جواهر و طلا و نقره باشد و بر احوال چندے ازانها هیچکس را اطلاع نیست اما آنچه مشهورست نیست که رقمزدهٔ کلک بیان میگردد

جزیرهٔ محکوب درین جزیره درختیست که ثمرهٔ آن مشابه شکل انسان ست و بعد ازان صورتے مانند که وازان درخت ظاهر میشود و دو پستان داشته باشد و آن ثمره که بصورت انسان ست ازان دو پستان شیرے میکد تا مدت یکسال بقدر یک گز میشود و بعد ازان خشک می شود بار دیگر بدستور اول آن ثمره از درخت مذکور ظاهر میگردد و تصویر آن اینست

جزیرهٔ یاقوت جزیره عظیم است که در بحر مظلم افتاده است و در وی نوعی یاقوت سرخ و زرد و کبود تولید شود

جزیرة الفضه بقرب خط استوا است و در بعضی مشرق در راه گذر آب قطعهای نقره افتاده باشد مقدار یک مثقال مطلقا با سنگ آمیخته نیست **جزیرة الرانج** در دریای چین است و طول آن هزار فرسنگ است و پادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج آن هر سال هزار من طلا واصل خزانه میشود و صنفی از روباه یابند که فیل و کاوس را تواند ابتلاع کرد و درخت کافور هم در اینجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است در عجایب المخلوقات مسطور است که خراج این پادشاه هر روز دویست من زر است بلکه شش صد درم اکثر گویند تا از آن زر خشتها سازند و در آب اندازند و خزانهٔ او همه در دریا باشد و در این جزیره قومی هستند صورت ایشان صورت آدمی لکن اخلاق ایشان اخلاق بهائم و ایشان را اجنحه است که بدان پرواز کنند صورت آن اینست

و در این جزیره نوعیست از طوطی سبز و سفید و سرخ و زرد هر چه بشنوند باز جواب دهند تصویر آن اینست

جزیرهٔ الطیری در انتهای چین باشد و دورش دو هزار فرسنگ باشد و در وی کوههای بلند بود و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم جهت یاقوت زرد و سرخ و کبود در آن جزیره روند و بدست آرند جزیرهٔ نق متصل است بجزیرهٔ ربح و از آنجا طلا بسیار حاصل میشود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او جمیع نسوانند و رجال اطفال ندارند و آبنوس را آنجا هیزم سوزانند جزیرهٔ برطانیه در اقصای مغرب است بغایت بزرگ و عمارت غربی بدین جزیره منتهی میشود جزیرهٔ وسلا در این جزیره قومی باشند از نتاج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و مردم خورند تصویر اینست

جزیرهٔ سلامط در دریای هند است و صندل و کافور و سنبل از آن جزیره آرند جزیرهٔ القصر نیز در دریای هند است و در آنجا قصریست که هر کس در آن رود بیهوش گردد گویند که یکی از ملوک آنجا رسید عزم قصر کرد چون در آنجا رفت با خدم و حشم اعضای ایشان بدرد شد حرکت نتوانستند کرد خواستند که بیرون آیند نتوانستند آنکه خواب بر ایشان افتاد و بعضی از ایشان تعجیل کردند باز آمدند و باقی هلاک شدند خبر دادند که در اندرون آن قصر مردگانند و سگان آنجا قومی باشند که بدن ایشان شبیه بدن آدمی و سر ایشان مانند سگ تصویر اینست
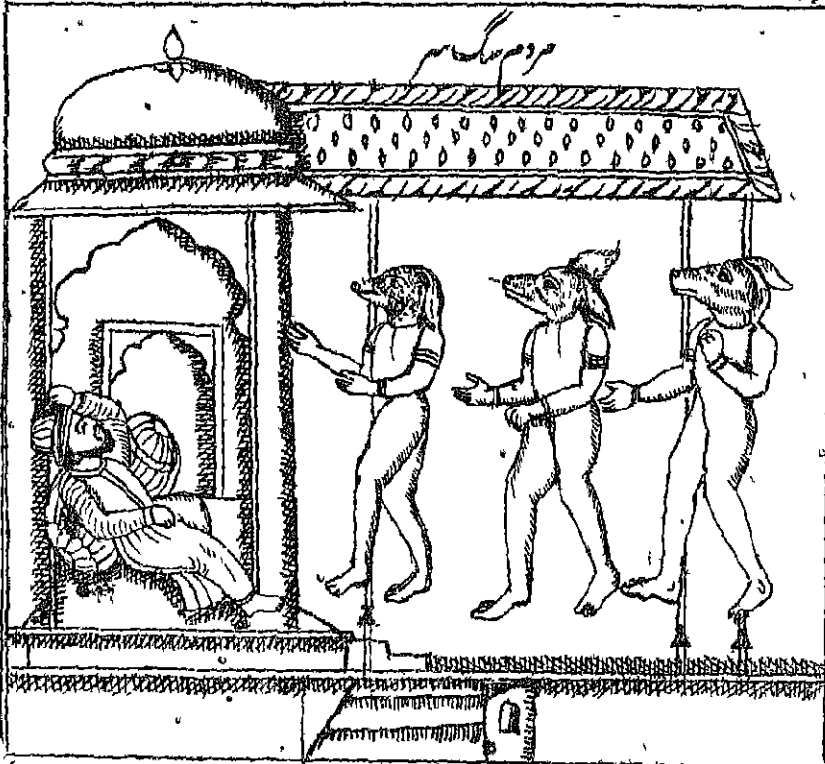
جزیرة البرق درین جزیره سه موضع بود که تمامی شبها و سال دریکی برق جهد و دریکی باران بارد و در یکی
باد وزد جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و اشقر اللون اند و نارجیل و عود در آنجا
بسیار بود و تصویر آن این است
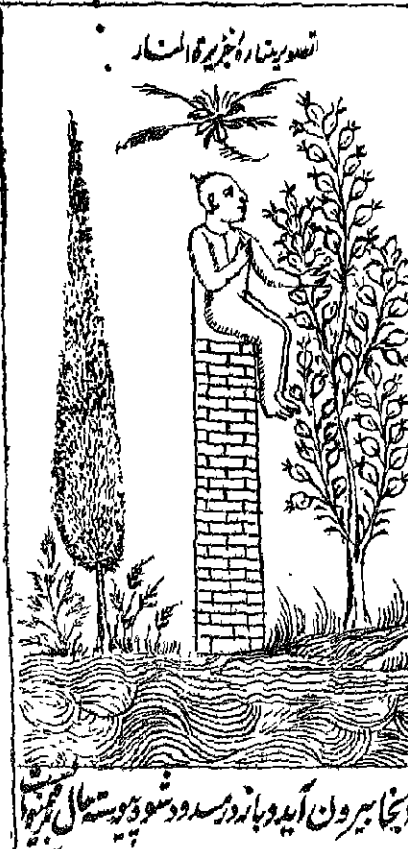
خلقت جزیره الاشقر

جزیره سالوس اهل این جزیره اکثر برهنه باشند از اهل هند مال ایشان آهن و نارجیل بود
جزیره جاشک سکان این جزیره در حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی تمام دارند
و بتوانند که مدتی در آب صحبت کنند و ضعف بدن ایشان راه نیابد جزیره محرقه از جزائر دریای فارس است
و مغاص لولو در آنجا باشد جزیرة الحرب از جزائر قدیم است و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس
که متعرض احوال مردم شوند جزیره مبارک از جزائر قدیم است و مردم کمتر بدانجا رسند جزیرة الملک
از جمله جزائر بحر زنج است ساکنان آنجا بقامت از یک گز بیش نباشند و بیک چشم اعمی و نیمه تن مفلوج اند چنین گویند که
[illegible] درین جزیره باشند که هر سالی بدین جماعت محاربه نمایند و بمنقار چشمهای ایشان [illegible]
جزیره سکیبا از جزائر زنگ یکی این جزیره است و هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست

جزیرة المنار از جزیرهٔ بحر مغرب است و در انجا
مناره ایست بارتفاع صد گز و بر بالای منار صورتی ساخته اند
بطلسم که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده گویا
بچیزی اشارت میکند تصویر آن اینست

جزیرة طیور از جمله جزایر بحر روم است و در صنایع
صد و سی صنف در انجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب
باشد و در ان کنیسه صورتی بود از سنگ و در مقابل آن مسجدیست
در شرقی کنیسه صورتی بطلسم کرده اند هر کس از زائران که بهر
زیارت آن کنیسه آید آن صورت
سر گنبد در ارد و آواز دهد که فلانی
بمهمان آمده است پس در کنیسه بکشاید و طعامی بقدر احتیاج او از انجا بیرون آید و باز در بسته شود پیوسته حال [illegible]

جزیرة الحافظا از جزایر بحر روم ست و درین جزیره گوسفندان بغایت بزرگ باشند بی صاحب چنان شنیده شد
سفهان نیجا بد انجا سپندی مانعی هرچند گوسپند خواهند تصرف کنند جزیرة القاهرون در بحر چین است
و درآن جانوریست که آنرا کرگ خوانند و او را بر پیشانی شاخ است قریب یک گز و چون این شاخ ببرند
موقع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید بعد ازان باطل گردد تصویر آن بدین صورت است

تصویر کرگ
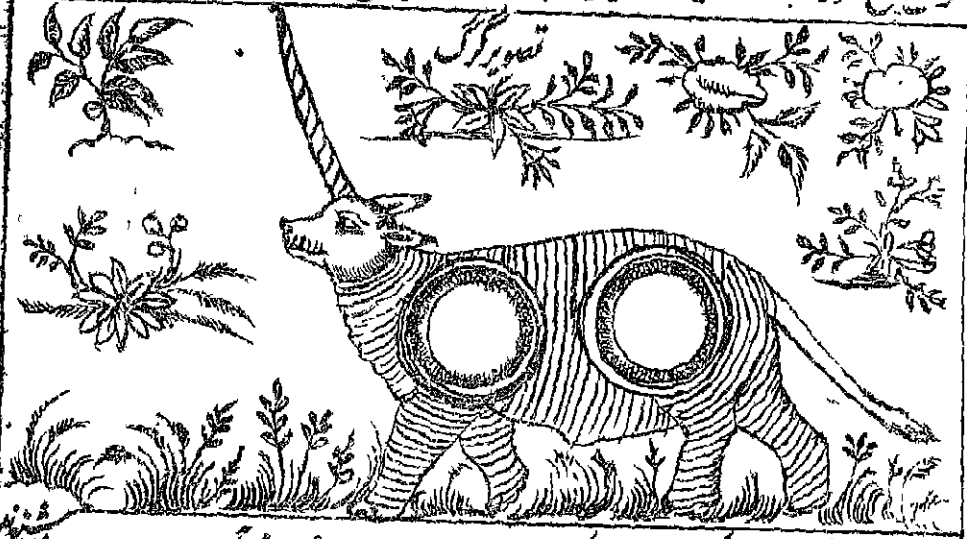
جزیره بیطائیل جزیره بزرگست و در وی عمارت نباشد و شب آوازهای اذکار و فریاد شنیده شود از آنجا
همانا جنیان دران محل ساکن اند جزیره مهراج میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر
بدست پادشاه آنموضع افتد دران غدیر اندازد و گوید این خزینه من ست و در میان این جزیره کوهی باشد
که بر قله وی آتش فروزان بود و همیشه جزیره کله درین جزیره معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند
که هر یک گاو و میش را ابتلاع کند تصویر آن این است
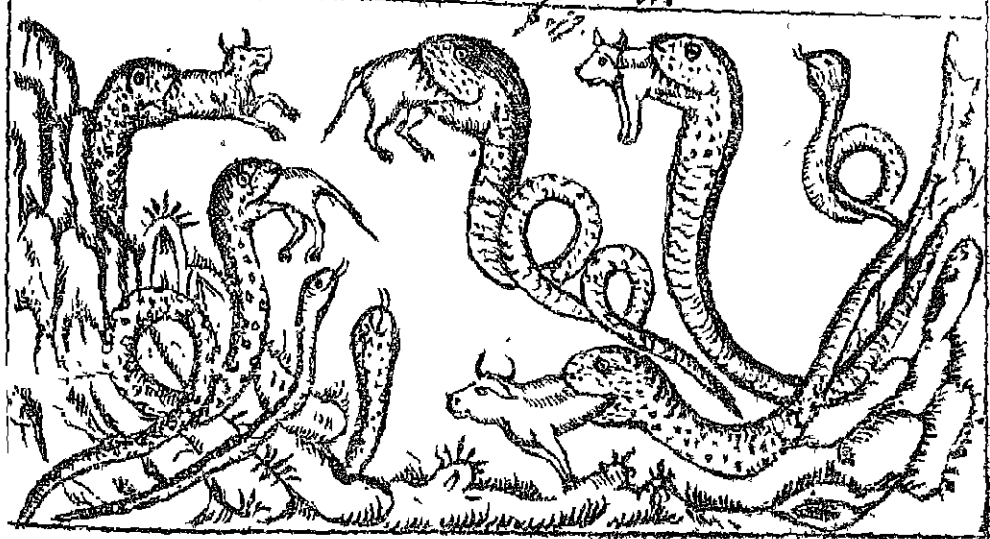
جزیرهٔ لنکابوس عمارت دارد و اما آنجا که ساکن اند برهنه باشند و گاهی جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند تصویر آن نیست

جزیرة الریاح درین جزیره کافور باشد و آدمی کمتر بدانجا تواند رفت و حمدونه فراوان درانجا باشند

جزیرهٔ قمار در نهایت هندوستان است و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند

جزیرة الروهی از بحر خضر باشد و درانجا نوعی از درخت بقم باشد که بیخ آن تریاق زهر افعی باشد و بهر سائر سموم باشد و درین جزیره گاومیش باشد که دنبال ندارد و جنسی آدمی باشند که قامت ایشان چهار گز باشد و مجموع برهنه گردند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و تصویر آنست
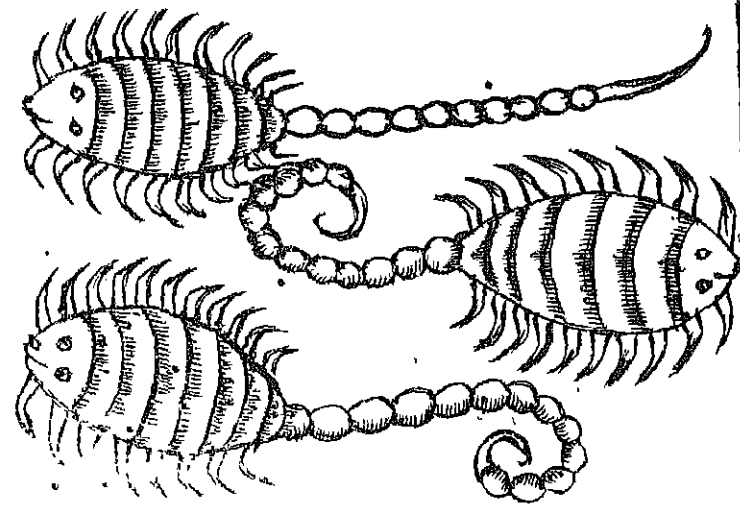
جزیرة العقارب از بحر اخضر است و دراینجا کژدمان عظیم باشند و صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیده شد که بزرگی چشم آن کژدمان چند چشم شتر باشد تصویرات آنها بدینصورت است

جزیرهٔ سراندیب جزیرهٔ معظم است و مساحت آن هشتاد فرسنگ است و در وی کوهی است که هبوط آدم علی نبینا علیه السلام بران واقع شده است و درین کوه الماس و یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت تصویر آن اینست

جزیرهٔ قیس و دران جماعتی باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد جزیرهٔ مصطکی و در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که بر هر خوشهٔ فلفل برگ بزرگ باشد و چون باران باریدن گیرد این برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد و پیوسته چنین باشد جزیرهٔ زنگبار در دریای زنگ است و در وی عجائب بسیار بود و از انجمله آنکه در انجا طائفهٔ زنگیان باشند و ازین غریبتر که شعر چشم و ابرو و سر و ذنب و حواجب ایشان نیز سفید بود و تصویر آنها اینست

جزیرهٔ جاهل در دریای فارس است و گاه گاهی چون این دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی بماند و مردم آن نواحی چون آن ماهی را بگیرند و مجتمع شوند و روغن آنرا اخذ کنند تمامی سال مردم آن دیار را کفایت کند و منارهٔ اکابر را

جهت سوختن و احاد الناس را جهت خوردن این رود خمار را در ظرف چوبین کنند والا در هر ظرف که ریزند و هر جا که بود
ترشح کند مجموع ضایع شود **جزیره قبرس** جزیره معروفست و کشتی از عرصه شام بدو روز بقبرس رود و
قبرس نسبت بزیره و مصر رود و کتان و صوف قبرس از انجا باطراف برند **جزیره آب حیات** در بحر خزرست
و عرصه آن پر مار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند **جزیرة الجن** این جزیره نیز در بحر خزرست از اینجا آواز
مهیب استماع میشود و هیچکس را کسی نمی بینند بدان جهت آنرا بجن منسوب دارند و گویند که سلیمان علی نبینا و علیه السلام
بعضی جن را درین جزیره قید فرموده است تصویر اینست

جزیرة الجن

جزیره سوریا در دریای فارس است و سکان آنجا قومی باشند بر ملت خلیل الله علی نبینا و علیه السلام
جزیرة البیض از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار باشد از انجهت آنرا بیاض نسبت کرده اند
منافع بسیار ازین
جزیره حاصل آید
جزیرة النوس
از جمله جزایر دریای
افریقیه باشد و در آنجا
حیوانیست که نصف اعضای
او مانند اعضای
بنی آدم است الا سر
و گوش گاو تصویر اینست

جزیرهٔ قلسقیه از جزائر دریای شام ست و دور وی نود فرسنگست جزیرهٔ صفورانیه از جزائر دریای روم ست و دور او صد فرسنگست ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی داشتند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرهٔ اطلیس گویند جزیرهٔ بزرگست در دریای شام و دور آن صد و سی فرسنگست اهل تجارت را از آنجا منافع بسیار بدست آید جزیرهٔ بوکسانی از جزائر دریای طبرستان ست و تمامی این جزیره سنگ خاره است جزیرهٔ شهر سهلی این نیز در دریای طبرستان ست در صحرای آن مرغزار بود و نفط سفید از آنجا حاصل میشود جزیرهٔ باکر درین جزیره آب روشن نباشد و تمامی آتش سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آب آتش برآید و بهوا متصاعد بود و سبب آن معلوم نیست جزیرهٔ جیله در برابر بندالان واقع شده است و بغایت کوچک است

ذکر در بیان عجائب بعضی از ولایت و جبال و احجار

و حیوانات بر و طیور و اشجار و ذکر عجائب و بحار و حیوانات بحر و غرائب انهار و جزائر و عیون و غیر ذلک از عجائب عالم که بقدرت آفریدگار عالم ظهور یافته است و در بیان شمهٔ از کوه قاف و غرائب بعضی از ولایات ربع مسکون و غیر ذلک

در بیان کوه قاف

از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منقول ست که گفت که خدای تعالی کوه قاف را گرداگرد اینجهان آفریده است و جهان در میان کوه قاف چون انگشت ست بمیان انگشتری و کوه قاف از زمرد سبز ست و از سبزی چنان ست که این کبودی آسمان از فروغ ویست که بر آسمان افتاده است و اطراف و جوانب آسمان با کوه قاف پیوسته است و از آدمی هیچکس آنجا نمیتواند رفت زیرا که چهار ماه در تاریکی باید رفت تا آنجا رسد و آنجا آفتاب و ماهتاب و ستارگان نیستند و روشنائی آنجا از شعاع کوه قاف است

در بیان شارستان جابلقا و جابرساه

این دو شارستان ست یکی که در جانب مشرق ست آنرا جابلقا خوانند و دیگر که بجانب مغرب ست آنرا جابرساه گویند و این شارستانها از زمرد سبز ست و هر دو با کوه قاف پیوسته است و هر شارستانی دوازده فرسنگست در دوازده فرسنگ حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام پرسیدند که عدد خلائق آن دو شارستان چند ست حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند

که هر شارستانی هزار در بند ست و بر هر دربند سه هزار مرد نوبت دار ست که هر شبی که
نوبت دارند تا سال دیگر نوبت بدین نوبت داران نمیرسد و این نوبت داشتن ایشان
از برای آنست که دران ناحیت مردم بسیارند که ایشان را تاتیل گویند و آن مردم را
با این خلائق شارستان تعصب ست و شب و روز با ایشان کارزار می کنند باز
حضرت امیر پرسیدند که این خلائق جابلقا و جابرسا از فرزندان آدم اند یا نه حضرت
پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان نه آدم اند نه جن و نه فرشتگان اند لیکن
طاعت ایشان بر مثال فرشتگانست و روشنائی از شعاع کوه قاف ست و سنگ
و سفال ایشان چون نقره ست که می تابد و خورش ایشان از نباتیست که از زمین می روید
چیزی نپوشند و ایشان را توالد و تناسل نیست زیرا که ایشان همه نر اند ماده در ایشان
نیست و ایشان همه مسلمانند و چون فرشته نیت مسلمانی دارند و از اهل بهشت اند زیرا که
در شب معراج چون جبرئیل مرا با آسمان می برد آخر مرا سوی ایشان برد من اسلام
بر ایشان عرض کردم و ایشان اسلام قبول کردند العلم عند الله المعبود و بعد ازین وقت
آنست که خامه مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد که از عظمات شهرهای ربع مسکون باشد شروع کند

ذکر بعضی از دیار مغرب

دیار مغرب عرصه ایست که چون ساحت سینه کریمان کشاده و پهناور بود و عجائب و غرائب
دیار مغرب از حیز تقریر بیرون ست و تفصیل اسامی بلاد مغرب در صور الاقالیم
مذکور ست و دران ولایت غریب قریب بسفاة الریح مغاره ایست بی پایان و از
غایت گرما و کثرت ریگ روان زیاده بر شمار ستی درانجا نتوان یافت و در بعضی نسخ بنظر رسیده
که بر جانب آن مغاره ریگ روان ست و آن راه نیز چند روز گذرند و در میان ریگستان
شهریست که دران همه شهر زنانند و اگر مردی درانجا رود از اقتضای آب و هوا

شهوتش ساقط گردد بلکه در اکثر
زنانی مرغ روح از قفس قالبش پرواز کنند
تصویر آن بدین صورت است

ودر انجا چشمه ایست که چون زنان دران چشمه نشینند شهوتی بذات ونفس ایشان غالب گردد بحیثیتی که
از غایت ذوق نطفه ازان زنان منفصل گشته در رحم پیکر انسانی منعقد گردد چون نطفه مرد با آن نیست
لاجرم فرزندان همه دختر باشند و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر دران چشمه نشیند حیض معاودت کند
وچندان خون از وی بریزد که بهلاک نزدیک شود و آن زنان رشک حور و پری اند از طلب مجامعت
بری اند و اگر فی المثل یکی ازان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما از چندگاه عادت نمود
کنند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و در عبادت حق تبارک و تعالی و تقدس درجه علیا دارند
و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی مردان را باید که دار تجارات و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیزی که
حاصل شود در میان خود بسویت قسمت نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان
نباشد و افزونی مال و تخم و ذخیره نهادن قطعا از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر ازان مغاره
جائی هست بنی اسرائیل توطن دارند و روایتی که حضرت باری سبحانه تعالی فرعون و قبطیان را غرق بحر غضب
خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست بدعا برداشته بزبان تضرع گفتند یارب ما را دیگر میان این قوم مبر
واقعه احوال و در قصص بسیار است و در جانب ولایت بیجانگر بیجانگر شهریست در نهایت معموری و عظمت
کمال وسعت و لطافت و وسعت مملکت بیجانگر از سراندیب تا ولایت بنگاله و از کلبرگه تا شماره دوازده
... تا حدود بنگاله و از هزار فرسنگ باشد اکثر معمور و آبادان و هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر
کشیده اند و گرداگرد حصار ... جا سنگها ... در زمین ... در بیرون قریب باهم
... در میان حصار اول و دوم و سوم ... مزارع و عمارات است و از سوم تا هفتم دکاکین و بازار
بسیار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه پادشاه چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازاری
رواق رفیع و رواق ... ترتیب داده بود و اسواق آن جلده بغایت طویل و عریض و دکاکین گلفروش
فراوان دارد و دران شهر ... گل خوشبوی تازه روی باشد خلائق آنجا استشمام ریاحین جمله
ضروریات دانند و بی بوی خوش صبر نتوانند کرد و در بارگاه سلطانیه چه بسیاری آب مصفی روان و آبهای
... آن از سنگهای تراشیده پل انداخته بر جانب یمین ایوان پادشاه دیوانخانه بغایت وسیع
ساخته بود و چهل ستون سر بر کیوان افراشته از سنگ و گچ و در زیر ایوان کرسی ساخته بود و بلندی آن
کرسی زیاده از قد آدمی بود و سی گز طول و شش گز عرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا می نشینند

درمیان آن چهل ستون خواجه سرائی ملقب بجمدنایک بر دکانچه بکمال استقلال در دیوان تختی نشست
و در پایان دکانچه چوبداران صفها کشیده ایستاده بودند و هر کسی را که مهمی داشت بمیان ایشان
در آمده تحفه گذرانیده روی بر زمین می نهاد و برخاسته عرض مدعا نمود و نایک مذکور بر موجب عدالت
حکم میکرد و دیگر کسی مجال مداخلت نداشت **در بیان صفت ولایت کشمیر** بدانکه کشمیر ولایتی ست
درمیان اقلیم چهارم و عرصهٔ زمین آن مکان طولانی واقع شده و آن محروسه محفوفست بکوههای بلند
سپهر مانند حد شمالی آن متصلست بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هندوستان و غربیش ملتزقست
و بمنازل و مساکن قبائل افغانان و شرقیش بمبادی صحرای تبت و هیچ بیگانه را بران دست تصرف نیست
چه معظم طرق آن منحصرست در دو سه راه از انجمله یکی بجانب کوهستان بدخشان میرود و عبور از ان بغایت
صعب و دشوار چنانچه احمال و اثقال از ان جبال بر پشت الاغ و دواب میسر نیست و مردم آنجا بار را بر پشت
گرفته بچند روزه راه انجا میرسانند که دران مکان بر چهار پایها بار نتوان کرد و راهی که بجنوب هندوستان
میرود نیز همین منوال ست و یک راه دیگر بجانب صحرای تبت ست بمرتبه ازین دو راه مذکور آسان ترست
اما گیاه چند روزه انجا زهردارست و سوار را مرور ازان دشت بغایت دشوار زیرا که هوای آن صحرا متعفن ناخوش
است بیکبار اسپ در اثنای رفتار نفس گیر شده می افتد و کشش دم گرفته میرود و دران دشت هموار
که درمیان آن کوهها واقعست ده هزار قریه معمورست با چشمه های آب خوشگوار و انهار بسیار و کثرت اشجار
باثمار و هیچ جایک وجب زمین غیر معمور نیست و اکثر و اغلب زراعت آن دیار برنج ست و در غایت خوشبوئی
و هوای آن ملک موافق و سازوارست و گویند دران ولایت دلکشا شهریست معظم و خوش هوا و زیبا
شهر نگر نام ست و نشیمن پادشاه و حکام ایشان انجاست چون دجلهٔ بغداد نهری درمیان آن دائم الدهر
روانست و عمارات شهر بر دو جانب ست و از جمله غرائب آنکه اینچنین نهر بی پایان از یک چشمه ایست که آنرا
ویر میگویند بیرون می آید و سرچشمهٔ آن بمداران نزدیکی واقعست و بر روی آن آب سی هزار پل از
کشتیها و بزنجیر بسته اند و از انجمله هفت پل در درون شهر واقعست و عمارات بتکلف پرزیب و زینت و اکثر
از چوب ساخته اند بعضی کنده کاریست و بعضی ملون و منقش و در کوه و دشت آن دیار جنت آثار انواع
انجا میوه دار بیحد و بیشمارست و چون هوایش مائل بسردیست برف عظیم میبارد و میوه های گرم و سرد
چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود و اما از مواضع دیگر بانجا می برند و بعضی مورخان گفته اند که

که ولایت کشمیر از جملهٔ بساتین سبعه است که بفرمودهٔ حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام جنیان آن را انشا
کرده اند و از غایت لطافت آب و هوا مردم آنجا بشکل و شمائل زیبا میباشند و خوشرنگ و در بیان
عجائب و غرائب ولایت خطا برای عالم آرای سالکان مسالک بدائع و سائران ممالک
وقائع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایات غریبه و روایات عجیبه متمتع است مخفی و مستور نماند که صاحب
مطلع السعدین در خلال احوال میرزا شاهرخ بهادر خان بن امیر تیمور صاحبقران قصهٔ حیرت افزای دلکشای
خطا که از روایات ثقات نقل کرده چون بقدر مناسبتی بوضع این مختصر داشت بنا بر علیه موجزی از آن
تسطیر یافت صاحب مطلع السعدین گوید که چون میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطا ارسال میداشت
ایشان در شانزدهم ذیقعده سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه از هرات بیرون آمده توجه نمودند و در شانزدهم رمضان
سنه ثلث و عشرین بسرحد خطا رسیدند و آنکه وانجی حاکم سرحد بود ایلچیان را استقبال نموده انواع تکلفات
حاضر گردانیده و مناسب خدمات بتقدیم رسانید و در آنجا تمثالی بشکل لکلک ساخته بودند و بپرها اندرونش
رفته بطریقی که آن جانور بر بیضه نشسته و سر بجنبانید و بغایت تقلید و تشبیه میکرد و چنانچه تماشای حیرت مردم
گردید و پنجشنبه نهم ماه شوال [illegible] بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعهٔ محکمست و اطراف آن
کوههای رفیع و راه در میان قلعه واقع گشته از آنجا بگذشتند و دیگر نسخه اسامی ایشان نوشتند از آنجا بسکجو آمدند
و تمامی رخوت و اسباب ایشان را گرفته در دفتر ثبت کردند و به خازنان پادشاهی سپردند و جمیع محتاج الیه
از ماکول و مشروب و ملبوس و فرش در یام خانه ها مرتب و مهیا بود و هر شب برای هر کس یکدست جامهٔ
خواب ابریشمی و یک خدمتگار آماده کرده بودند و از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه ایشان است
نود و نه یام خانه هست همه آبادان و میان یام خانه ها چند قرغو و کیدی واقع است و قرغو عبارتست از خانه
که بلندی آن شصت گز است و دائم در آنجا ده کس میباشند اگر قضیه روی دهد بر بالای آن آتش افروزند
و از آنجا قرغوی دیگر آن آتش دیده آنجا نیز آتش بر افروزند همچنین دیگری تا در یک شبانه روز بمسافت سه ماهه راه
خبردار میشوند که البته قضیه واقع شده بعد از آن مکتوبی که مشتمل بر تفصیل آن بود متعاقب رسیده از کیدی
بکیدی تا بدیگر کیدی بسرعت دست بدست میرسانند و کیدی عبارت از خانه ایست که جمعی مردم که در آن خانه ها
ساکن اند و میان ایشان [illegible] که مکتوب را بکیدی دیگر رسانند و مسافت میان دو کیدی
چهار [illegible] فرسنگ [illegible] باشد [illegible] بام خانه [illegible] هر یامی [illegible]

اسپ و دراز گوش بود جهت آوردن ایلچیان و در قچو خانه ایست که آنرا چرخ فلک میخوانند و آن مشتمل کوشکی
مثمن است و از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته اند و در هر طبقه منظرهاست مقرنس خطائی غرفه های نیکو با پوشها
و در آن طبقات صورتهای غریب نگاشته اند و در آن صورت دیوان ساخته اند که آنرا بردوش دارند و کوشک
بیست گز بلندی و دوازده گز پهناست همه از چوبهای تراشیده و مطلا کرده اند گوئی طلاست و سردابه بزرگ
در زیر آن کوشک مرتب گردانیده اند و میلی از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و دیگر میل بر سر کرسی آهنی
نهاده و سر دیگر میل بر سقف کوشک استوار کرده چنانکه درون سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم
در گردش و حرکت در می آید القصه ایلچیان هر روز بیاسی و هر هفته بقاسمی میرسیدند تا چهارم ماه شوال
بشهری در کنار آب قراموران که آن آب در بزرگی برابر جیحون است رسیدند و در آن شهر دختران صاحب حسن
بسیارند بحسن و جمال مشهور گشته و از اینجا گذشته از چند شهر دیگر عبور نموده بیست و ششم شهر شوال بشهر صیدین
رسیدند و این شهریست در کمال عظمت و در اینجا بتخانها بسیار است و در یک بتخانه بتیست از برنج ریخته اند
که بلندیش پنجاه گز و بر هر عضوی دستی و بر هر دستی چشمی ساخته اند و آن بت بآن بزرگی
بر آن کرسی موضوع است و دو قدم بت که هر یک بطول ده گز باشد بر بالای دو طبقه ریخته اند و این
نمودی نماید چنانکه گوئی معلق ایستاده است آخر روز هشتم ذی قعده هنوز صبح صادق ندمیده بود که بدروازه
شهر خان بالیق رسیدند و آن شهر بغایت بزرگ است چهار حصار دارد و از هر حصاری تا حصار دیگر یک
فرسنگ است و سواد اعظم ممالک چین است و آنرا خطا نیز گویند و آن بلده در موضع طولانی افتاده است
دورش بیست و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا انتها سه محل با هم بسته اند و طول راست بازارش
سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفه سی و سه هزار دکان رنگریز است و باقی اصناف برین قیاس توان کرد
و از جمله لنگر است هر روز هفتصد بالش تغاری نمک انجاست و از جمله سپاهیان آن مکان هفتاد تومان لشکری است
که عبارت است از هفتصد هزار کس و هر هفتاد هزار تومان دیگر رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده
و کشیشان و عبده اوثان که داخل دفتر عرض نیستند و هر شب چهل هزار کشیش بحفظ و حراست بشهر اشتغال
دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاری است و سیصد و شصت پل چوبین و قنطره بر آن بسته اند و کشتی
بی حد و عد در آن انهار آمد و شد مینمایند و با وجود شهر بدین عظمت که مذکور گشت فرش کوچها و محلات
و اسواق تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه ایلچیان را از پهلوی برجی که عمارت میکردند

بدرون شهر خان بالیق در آوردند و بر درگاه پادشاه فرود آوردند و آن فضائی بود هفتصد قدم همه بسنگ خام
فرش بسته و در دو جانب دریا پنج فیل محمودی ایستاده ایلچیان از میان گذشته بدرون در آمدند
و قریب بصد هزار آدمی در وقت صبح که هنوز روز روشن نشده بود حاضر بودند و در اندرون نیز فضائی بود بغایت
وسیع و تختی بلندی آن سی گز و بر بالای آن تخت عمارتی عالی که ارتفاع ستونهای آن پنجاه گز و در پیش
ستونها سه دروازه ساخته و این میانه همه پادشاه است و از چپ و راست گورکه و نفیر و نقاره و ناقوس
ده کس منتظر پادشاه اند که کی بر آید آنها را بنوازش در آورند قریب سیصد هزار آدمی در انوقت بر درگاه
جمع گشته بودند و دو هزار مغنی و سازنده ایستاده آواز زیر و بم ساز کرده و دو هزار مرد دیگر سلاحدار ایستاده
القصه چون روز روشن شد آنها که منتظر ایستاده بودند بیک بار ناقوس و گورکه و نفیر و نقاره فرو کوفتند
چنانچه زلزله در گنبد گردون افتاده و آن سه دروازه کشادند و خلائق درون دویدند چون ازین فضا
بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشا بود و در اینجا نیز کوشکی بود از کوشک اول عظمت تر و تختی
آورده بلندی آن چهار گز با اطلس زر گرفته و نقوش طلائی و شکل سیمرغ و صور دیگر در و نگاشته و بر تخت
کرسی زر نهاده و در چپ و راست خطائیان صف زده ایستاده و از امرای تومان بیش آمده و بعد از آن
هزاره و صده و ایشان بغایت بسیار بودند در عقب ایشان جبه پوشان و نیزه داران فزون از حد شمار
و بعضی از آن شمشیرها کشیده در دست و تجمع آن خلائق چنان خاموش بودند که گویا متنفسی انجا
نیست و چون پادشاه از حرم سرا بیرون آمد نردبانی پنج پایه ساخت نقره بر جنب آن تخت نهاده
و پادشاه بر تخت آمده بر صندلی زرین نشست و او مردی بود میانه بالا قریب دویست و سیصد
موی محاسن او چنان دراز که در کنارش سه چهار حلقه و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خوش منظر
موها بر میان سر گره زده و گردن و عارض کشاده و مروارید های بزرگ در گوش آویخته و کاغذ و قلم
در دست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرماید هرچه بر زبان پادشاه گذرد فی الحال قلمی نمایند چون پادشاه بحرم
درون رود آن نوشته بعرض او رسانند که اگر حکمی را تغیر باید کرد نوشته بیرون فرستند تا اهل دیوان
برآن موجب عمل کنند الحاصل چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر روی پادشاه ایستاده
ایلچیان را پیش بردند قریب دوازده گز نزدیک تخت و امیری زانو زده و بخط ختائی احوال ایلچیان
نوشته بر خواند مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیش شاهرخ پادشاه آمده اند و بواسطه پادشاه تبرکات

و تنسوقات تحفه آورده و سپاهی بهم زده آمده اند بعد از آن حاجی یوسف قاضی نام کسی که از امرای تومان و از
مقربان پادشاه بود پیش آمد با چند نفر دیگر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند دو تا بدهید
بعد از آن سر بر زمین نهید سه نوبت ایلچیان سر بر زمین نهادند بعد از آن مکاتیب حضرت شاهرخی در پارچه اطلس
پیچیده بدست گرفتند و مولانا قاضی یوسف پیش رفت و آن مکاتیب را گرفته بخواجه سرائی که در پیش تخت ایستاده بود داد
و خواجه سرای آنرا پیش برده بپادشاه آنرا گرفته بگشاد و دیده باز بخواجه سرا داد و بعد از آن هفت تن از اعیان ایلچیان
پیش بردند و پادشاه احوال شاهرخ میرزا و فرزندان او پرسید و استفسار نمود پس ایلچیان را التماسی و لیکن
باز آوردند و خوانها گسترانیدند و ایشان را بر سر خوانها نشانیدند و بعد از فراغ طعام ایشان را بیام خانه
بردند و جمیع مایحتاج از مأکول و ملبوس و مفروش آماده و مهیا بود و در نهم ذیحجه جشنی بود و اسپان آورده
ایلچیان را سوار ساخته بدرخانه پادشاه بردند هنوز از شب اندکی مانده بود و در آن وقت سیصد هزار آدمی
آنجا جمع شده بودند چون روز شد آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را پای تخت بردند و از برای پادشاه
پنج بار سر بر زمین نهادند پادشاه از تخت فرود آمد و ایلچیان را بیرون بردند و در آن جشن از انواع امور غریبه
بسیار بود و از آنجمله شخصی بر پشت ستان خوابیده بود و هر دو پای خود بالا داشته و چند نی بزرگ بر کف پا نهاده
و شخصی دیگر مجموع این نیها بدست گرفته پسری ده ساله آمد و بر بالای این نیها رفت و بلندی هر نی هفت گز بود
آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرد و آخر نیها را یک یک می انداخت تا بیکی رسید بعد از آن بر سر آن نیها
معلق زده بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه از سر نی خطا شد چنانکه هر کس پنداشتند که افتاد و آن کودک خود را
[illegible] داده بود و چون از بالای نی جدا شد پس یکبار آن شخص تخته بکمال سرعت برجسته او را در پهلو گرفت
القصه ایلچیان در پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمائه از پادشاه رخصت گرفته از خانبالیق
بیرون آمدند و باز بدستور اول بلکه بهتر از پیشتر مراعات می یافتند و منازل و مراحل طی کرده [illegible]
و در دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه به هرات بابرکات باز آمدند + [illegible]
و غرائب جبال هر چند بیک [illegible] تصدیق [illegible]
ارباب دانش [illegible] بدیده اعتبار نظر کنند و اندکی بعد از تأمل [illegible] اراده قادر مختار [illegible]
با آنکه [illegible] باشد [illegible]
از وقوع آن اطلاع نماید باید که [illegible]

جل ذکره بهست انرو پاو پذیرد بنابرین در نظر اهل بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از وقایعاتی که متعلق بتماشا
آن اعتبار نداشته باشد کور مسطور گردد امید که از مطالعهٔ این کلمات موحدان را زیادتی عرفان
و ملحدان را حصول ایمان پیوند و من الله التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق بدانکه در حدود کرمان
کوهیست که سنگهای آن چون بشگافند در میان صورت آدمی نگاشته بینند بعضی نشسته و بعضی خفته و بعضی
ایستاده و دیگر در شرقی بسطام کوهیست در انجا تختیست که چون نجاستی بران واقع شود چندان باران ببارد
که پاک شود و دیگر کوهیست در حدود یمن بر سر آن کوه آب از هر طرف جاریست اما پیش از انکه بزمین هامون رسد
سنگ میگردد و شب بجائی سفید از نست و دیگر در طبرستان کوهیست که آنرا هر فرکوه خوانند آبی فرو میآید
و هرگاه که یک بانگ بر آب زنند بایستد و چون دیگر بانگ زنند روان گردد و پیوسته چنین باشد و دیگر
در کوه اندلس غاریست که اگر فتیله بر سر چوبی بندند و در ان غار اندازند افروخته و سوزان بیرون آید و قطعاً
آتش و حرارت در ان غار محسوس نمیشود و دیگر در نزدیک کوه اندلس دو چشمه ایست جاری و میان هر دو فرق وجب
نیست از یکی آب بغایت گرم بیرون می آید که هرچه در وافگنی پخته گردد و از ان چشمه دیگر آبی چنان سرد
بیرون می آید که یک جرعه نتوان خورد و دیگر در بلاد هند کوهیست که در ان دو شتر بطلسم ساخته اند و از دهن
هر شتری آبی جاری شده است و دو جوی روان میشود و در موضع آنجا باب شتران زراعت میکردند
اهل یک موضع بتصور آنکه آب زیاده گردد دهن شتر بشکستند آب بکلی منقطع شد و بیان شتر آب پیوند کردند
فایده نداد و تصویر آن بدینصورتست

دیگر در حدود تاتار کوهیست و آبی بغایت شیرین و گرم ازان کوه بیرون می آید و روان میگردد و هر چشمه
پیشتر میرود بیشتر میگردد چنانچه رودی بزرگ میشود و چون ازان حدود بتجاوز گذشت سبز و شیرین میشود

دیگر در حدود بصره کوهیست که مردم آنجا گل آن کوه بکنند و بنهند با سموم بران فرو دکوکرد شود و ازان بعراق
و خراسان برند و فروشند و آنرا گوگرد فارسی گویند و نزدیک آن کوه موضعیست معمور و خلق بسیار آنجا
ساکن اند و هیچ کار و صنعت ندانند و تجارتی نکنند و معیشت ایشان همه از نفت و خانها بس تکلف
دارند و پر نعمت دیگر در کوهها خراسان گیاهیست و خاصیت غریبی آنست که هر حرکت که از چیننده
آن گیاه در حالت چیدن در وجود آید خورندهٔ آن نیز همان فعل کند از خنده و گریه و پای کوفتن و غیره
دیگر در حدود بیت المقدس کوهیست و در آنجا خانه از سنگ ساخته اند و مردم بانجا روند و عبادت و دعا
کنند چون شب در آید خانه چنان روشن شود که گوئیا شمع افروخته اند دیگر کوهیست در میان ری و قزوین
و دران کوه سنگریزه ایست که اگر کسی آن سنگریزه در آتش افگند اگر گوید آتش کبود باید کبود آید و اگر
گوید سرخ سرخ آید هر رنگ دلخواه شخصی باشد همان رنگ نماید دیگر در سراندیپ کوهیست که نزول آدم
علی نبینا و علیه السلام بران واقع شده و اثر قدم او آنجا بر سنگ فرو رفته و چون باران آید اثر قدم او
انجا شسته شود و باز دیگر ظاهر گردد و نقش بران بدین صورت ست

نقش قدم حضرت آدم علیه السلام

جبل دیگر در ولایت تبت
و آن کوهیست هر که بران کوه بگذرد
او را ضیق النفس پیدا شود و بعد ازان
بمیرد یا گنگ شود دیگر در شرقی نیل
کوهیست که دائم ازان آواز
شنیده میشود که شبیه ست
باواز آدمی و هیچکس حقیقت آن ندانسته
دیگر در کوه قنطوسه غاری ست
دران غار بتی ست که هیچ تغیر دران پیدا نشده است و معلوم نیست که چه کس ست دیگر هم در ترکستان
کوهیست و دران کوه غاری ست که هر که دران غار رود بمیرد دیگر هم در انجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد بمیرد
دیگر کوهیست در ترکستان که آنرا جبل الرکاب گویند و در و قطعها از زر و نقره یابند اگر قطعها خرد بر گیرند فائده یابند اگر قطعها
بزرگ بر گیرند هیچ فائده نیابند [illegible] پیدا شود و چون باز بمکانش آرند بر طرف شود و اگر غریب بر گیرد ضرری نرسد

دیگر کوهیست که هر مرغی که ببالای آن کوه طیران نماید فی الحال بمیرد دیگر هم دران جا کوهیست که
چون سنگهای آنرا بهم سایند باران شود تصویر آن اینست

کوه باران آور

دیگر در ولایت فرغانه کوهیست که سنگ آنجا چون هیزم میسوزد و در یکی از کوههای بصره غاریست که
زبانهٔ آتش ازان غار بیرون می آید و شعلهٔ آن آتش استخوانهای آدمی بیرون می اندازد و همیشه
چنین ست حقیقت آن کس نمیداند دیگر در یکی از کوهها اندر آب دره تنگی ست که رهگذر مردم
آنجاست اگر کسی در وقت گذشتن آوازی کند یا سخنی گوید در ساعت بادی سخت در وزیدن آید چنانکه
آن مردم را بیندازد و رختش را ببرد بنا برین چون مردم بدان کوه رسند هیچ سخن نگویند و دم نزنند
بعضی از غرائب جبال در ذکر تعداد آن مسطور گشته مکرر نگردانید در بیان غرائب عجائب جبال
در حد و مغرب حق تعالی از سنگ آفریده است که مطلقاً صورت و هیأت موش دارد
و دران نواحی گربه نمی باشد آن سنگ را بجای گربه بخانه برند موش گرد آن سنگ جمع میشوند
و قطعاً از وی نمی گریزند و آن جماعت موشان را میگیرند و میکشند و گویند آن سنگ جاذب موشان است
تصویر آن بدین صورت ست

دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که آنرا ببیند بخندد و بجد بلکه هلاک شود و مقیمان ازین ایمن اند
دیگر موضعیست نامش عین جاره و دران نزدیکی سنگیست قائم چون آن سنگ را ببینند اهل آن موضع
از زیادتی شهوت دیوانه شوند و از خانه ها بیرون آیند و از مردم طلب شهوت کنند تا آن زمان که سنگ را قائم کفنند
دیگر در ترک سنگیست طولانی الشکل هرگاه که محتاج باران شوند آن سنگ را ببینند از ندبه باران بسیار شود و چون که نزد آب اندازند
کفند باران بایستد و دیگر در ولایت یکساس صنفی از سنگ ست که در آب اندازد باران آید و دیگر در عجایب الدنیا
آورده که سنگیست که نقره را از مسافت دو گز جذب کند مانند سنگ مقناطیس که آهن را جذب میکند و دیگر
گوهریست که آنرا شاه گوهران میگویند اگر کسی او را بریسمان باریک بسته بدریا اندازد هر جا که گوهریست در دریا جذب می کند
و آن کس بعد از ساعتی آن شاه گوهران را بیرون میکشد گوهران دیگر نیز باو چسپیده باشند تصویر آن اینست

دیگر در حوالی ترمذ سنگیست که چون مردی بر سر آن سنگ بخواب رود و چون بیدار شود و احتیاج جستن نباشد چون بخورد نا مرد شود دیگر در حوالی مصر سنگیست که چون کسی آن سنگ را از دست گیرد فی الحال سست شود
تا که آن سنگ از دست بیندازد دیگر در یکی از فضای بلخ سنگیست بقدر یک سوار چون مردمان بیا
وا ز دو جانب سنگ نشینند آن سنگ بغریدن آغاز کند چنانچه که مردان یک فریاد و افغان کنند بلکه
نقاره نیز اگر نوازند مردمان جانب دیگر آواز نشنوند دیگر در هندوستان سنگیست که آواز او چون آواز
جرس است آن سنگ را سنگ عقاب گویند خاصیت آن سنگ آنست که اگر کسی او را در دهان گیرد
در سخن بر دشمن غالب گردد دیگر در حدود چین شهریست که گاه از آسمان سنگ بسیار بوزن یک من و
نیم من مردمان آن ده خانه ها در زمین سنگ ترتیب نموده اند چون وقت باریدن سنگ شود در آن
خانه ها پنهان شوند دیگر در نهاوند سنگیست بزرگ چون کسی را غایبی یا مرضی باشد یا از چیزی دزدیده شود
نزدیک آن سنگ رفته بخواب رود احوال هر یک بخواب بیند چنانچه هست تصویر آن بدینطور است

دیگر در حدود مصر سنگیست که چون او را بسرکه اندازی در اضطراب آید و خود را از سرکه بیرون اندازد
و نام آن سنگ فیلست **در بیان عجائب و غرائب حیوان** در نواحی آذربایجان چشمه است
آب صافی از آن بیرون می آید و چون کسی را خشت سنگی باید قالب خشت را آنجا برده و آب در قالب کنند
خشت سنگی میگردد دیگر در حدود چین بالای کوهی موضعیست هر گاه که آب در آبدان کم شود ماهی
در میان آبدان آرند و خود گرد آگرد آبدان نشینند و نگذارند که اسپ از آبدان بر آید فی الحال ابر پیدا شود
و چندان باران ببارد که آبدان پر شود بعد از آن اسپ را بر آورند و همان جا بکشند و گوشت ریزه ریزه کنند
و بر سر کوه نهند مرغان آنجا خورند و هر سال این طریق بجا آرند چنانچه اگر در سالی اسپ با آب نینداخته اند

آن سال یک قطره باران نبارد و دیگر در نواحی دامغان چشمه ایست که اگر از آن چشمه آب بردارند و مقداری
از سر چشمه دورتر برند سنگ شود و دیگر در ولایت حضرموت چشمه ایست که آنرا بار الخنوث گویند هر که از آن آب
بخورد خنثی گردد و دیگر در ولایت مصر چشمه ایست که در سنگی بریده اند و چشمه ایست قریب آن حوضی که آب
این چشمه بدان حوض در آید چون حائض و جنب دست بدان آب کنند چشمه بایستد آب حوض بدبوی
و چون آب حوض را بیرون ریزند و پاک سازند دیگر بار آب چشمه عود کند و دیگر در حوالی بیت المقدس چشمه ایست
که اگر نجاست دران اندازند آب جوش کند و بسیار شود و در عقب آنکس روان گردد اگر یاورسانیدن بلا پاک
کند و دیگر در نواحی نخرین چشمه ایست که اگر نجاست دران افتد باران ببارد تا آن نجاست از آن پاک نکنند
نایستد و دیگر در نواحی تفقاج دو چشمه ایست یکی شیرین و دیگری شور و هر دو در یکجا جمع میشوند و چون از آن موضع
بیرون آیند باز دو جوی شوند یکی شیرین و دیگری شور و حکمت آن معلوم نیست و دیگر در ولایت هندیان چشمه ایست
که چون آب او در سبو کنند در ساعت سنگ شود و اگر بار دیگر بچشمه ریزند آب صافی شود و دیگر در حدود ترکستان چشمه ایست
که اگر کسی در چشمه فرو آید آب چشمه آنکس را بزور تمام بیرون اندازد و جهت آزمودن شخصی بار و الی که پانصد من گندم
دران بود در چشمه انداخت چشمه آن بار را بزور تمام بیرون انداخت و دیگر در حدود ترکستان سنگیست بر صورت مرد
و دست بر دهان دارد که هر سال که آسمان باران نبارد خشک سالی و قحط برخیزد اهل آن دیار جمع شده و سوار شده گرد آن آیند

سنگ بصورت مرد

روی نیاز بر زمین نهند
و بعضی نماز و مناجات
کنند و دست و پای او را
بجد بیقراری ببوسند پیش
آن صورت بیفکنند و گویند
ای صورت اینکه آوردیم
هر چه هست پیش تو آوردیم
قربان کنیم از برای آنکه
باران آب را روان بدهی
چون نوع زاری ها کنند
آن صورت دست از دهان
بردارد و بقدرت کامله
باران از صورت از هر سوی
جوی روان شود و در یک ساعت

دیگر در دیار بکر چشمه ایست و بر سر چشمه سنگی بر صورت مردی ایستاده تا که آن صورت ایستاده باشد
آب چشمه جاریست و چون آن صورت بیفتد از ند آب چشمه منقطع گردد و باز چون آن صورت را بر پا کنند
باز آب چشمه جاری شود دیگر در یکی از کوههای نیشاپور چشمه ایست که دور آن یک فرسنگ آورده اند که
یکروز شیخ ابو القاسم گرگانی بر مادیانی سوار بر سر آن چشمه رسید و مادیان را بر بن درختی بسته خود بنماز
و مناجات مشغول شد درین اثنا اسپی از میان چشمه بر آمد و بر مادیان مذکور جسته باز بچشمه در آمد و مادیان
بعد از انقضای مدت یکسال کره آورد نادر بصورت که شبیه و نظیر نداشت چون شیخ مذکور چنین کره دید
طمعش بحرکت آمد بار دیگر مادیان را بر سر چشمه مذکور آورده بهمانجا بست و خود بر سر چشمه مذکور
منتظر نشسته باز همان اسپ از ان چشمه بر آمده کره مذکور را در پیش انداخته همراه خویش بچشمه برد چون
شیخ آن حال را بدید مضطرب شده بر سر چشمه آمد کره را آواز کردن گرفت ازین جهت شیخ مذکور بکره گانی
مشهور شد تصویر آن بدینصورتست

دیگر در حدود طالقیه چشمه ایست که وسعت دور آن دو فرسنگ ست و مردم آبی دران چشمه بازی و
رقاصی کنند و چون کسی را ازین مردم به بینند بگریزند و در آب در آیند گویند دختری پیکر یا دروصفی
از مردم آبی عاشق پسری گشت که در شهر طالقیه مسکن داشت و بعشق آن پسر هر شب از آب بر آمدی
و سرود عاشقانه میگفتی و میگریستی تا آخر روزی جهت آن پسر قنطاری از زر بر کرده آورد و بآن پسر داد

این سخن آهسته آهسته بپادشاه رسید تفحص از آن زر از پسر گرفت پسر از آن شهر بیرون رفته و بشهری دیگر
توطن اختیار کرد و آن دختر بعشق آن پسر همچنان هر شب از آب بر آمدی و بجایگاه آن پسر نشستی و گریستی
جوانان دیگر را بر آن دختر طمع افتاده خود را برو عرض کردند دختر باهیچ کس از آن جوانان نگاه هم نکرد
تصویر آن بدینصورتست

زن آبی
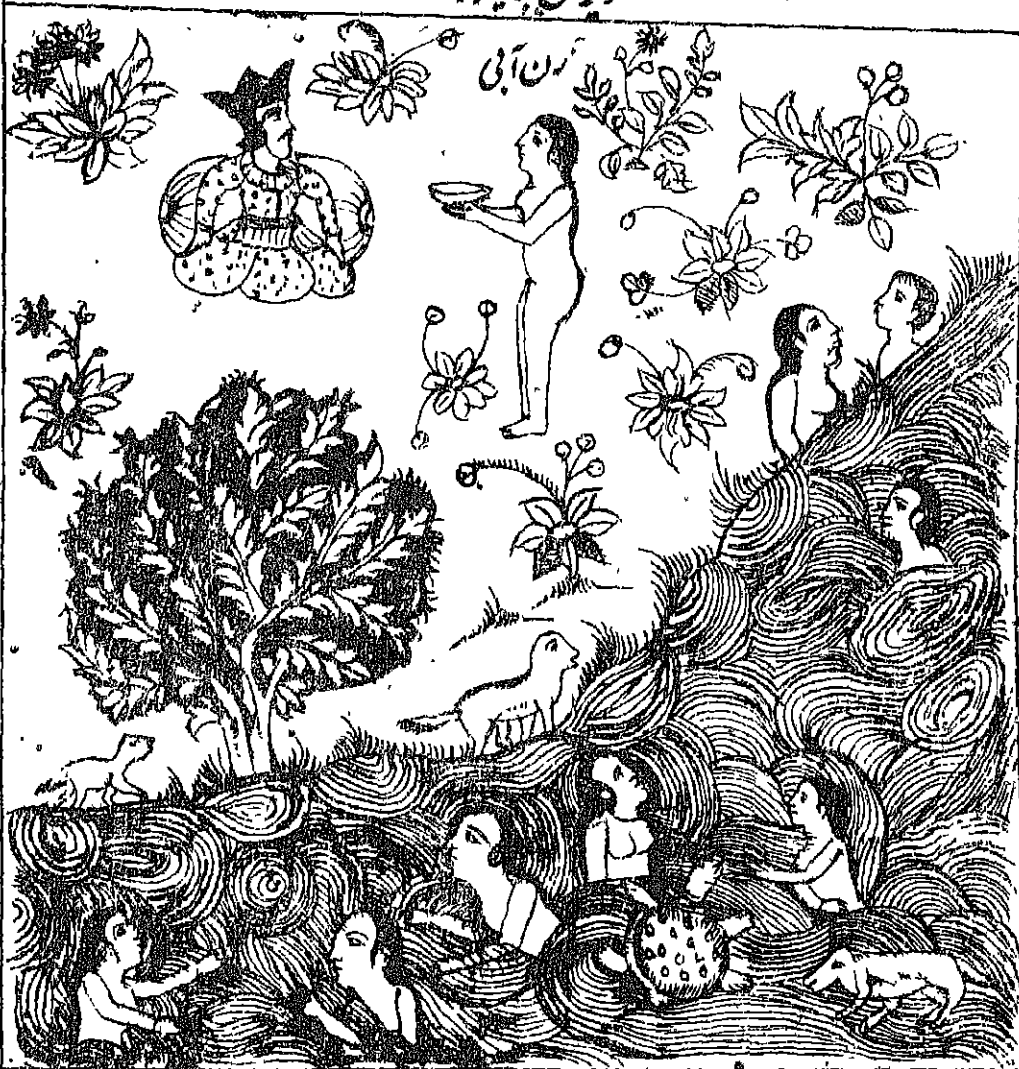
دیگر در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم یخ بندد و در روزی که خنک بود یخ کمتر باشد
و چون یخ در شهر نماند از آنجا آورند در حدود بابل نهریست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر سر یک از اهالی
ایشان چیزی مقرر کرده که در سال بدهند اگر وجه مقرری را میدهند آب در جویهای ایشان میرود
والا انقطاع می یابد و دیگر در زمین قوم عاد طلسم مناری از مس و سوار ساخته اند چون ماههای
حرام در آید آب از آن روان شود و چون ایام منقضی گردد باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد

و دیگر در ولایت بابل حاکمی بود که هر روز بر کنار آبی چشمه دیوان مظالم می‌نشست چون متخاصمان نزد وی آمدندی او ایشان را گفتی
که پای در آب نهید آنکس که حق بجانب او بودی پایش در آب فرو نرفتی و آن دیگر را حال بعکس واقع شدی
و دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در بروجاسش چشمه ایست که در روزیکه آسمان بی غیم باشد در آن چشمه اصلا
آب نبوده و در روزیکه ابر بود پر آب شود و دیگر در بعضی اعمال اطلاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین
بیفشانند که کژدم بسیار بود کژدمان از سوراخها بیرون آمده بر آنجا جمع آیند و مردم آنچه کشته از شر عقارب
ایمن شوند و عجائب چون بر همین قدر ختم ما را افتاد تصویر آنها بدینصورت است

در بیان عجائب و غرائب حیوانات بر و در ولایت تبت جانوریست که او را ازاحد گو

عظیم قوتش بمرتبه ایست که دور کاسه چشم او قریب یک فرسنگ باشد دیگر اعضا و جثه اش بدین قیاس
باید کرد و در جهان عظیم تر از وی حیوانی نیست هر حیوانی را که چشم بر آن حیوان عجایب مثال افتد
فی الحال بمیرد و عجب تر آنکه اگر چشم او بر حیوانات دیگر می افتد بر عکس آن خود می میرد و حقیقت آن
جز علام الغیوب کس ندیده اند دیگر در بلاد حبشه حیوانیست که آنرا زرافه گویند سر او چون سر شتر و شاخ او
چون شاخ گاو دست و پوست او چون پوست پلنگ و سم او چون سم آهو و گردن و دو دست او دراز
و دو پای او کوتاه چنین گویند که کفتار با شتر جمع شود پس حیوانی از آن متولد شود بعضی اعضا مشابه کفتار
و بعضی اعضای او مشابه شتر چون این حیوان مذکور با گاو دشتی جمع گردد حیوانی متولد شود که آنرا زرافه گویند
صورت آن اینست
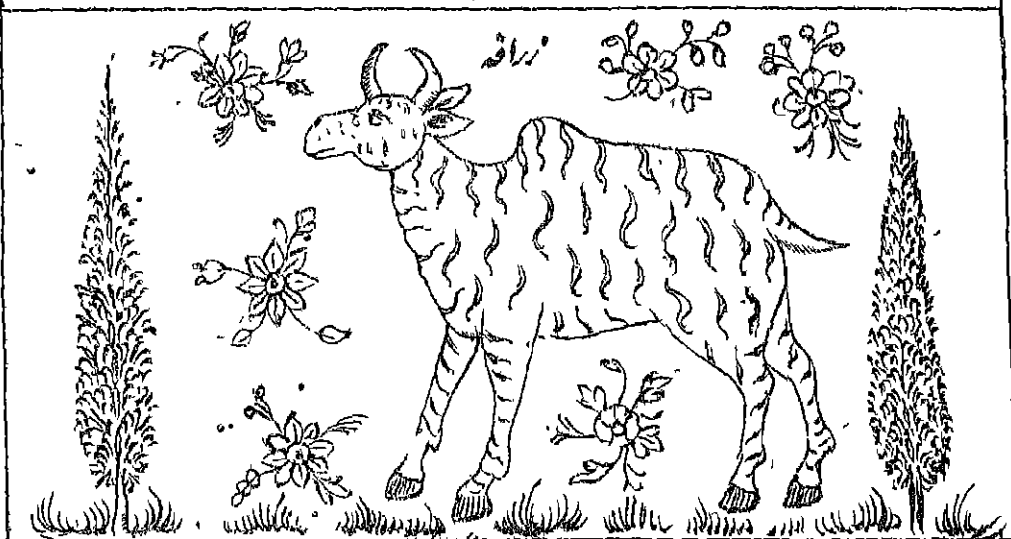
دیگر در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی تولد نماید تا وقت غروب
مادر زنده باشد بعد از آن بمیرد و در روز دیگر بوقت معهود از زمین نو رسیده ولدی متولد گردد و با در هنگام
غروب بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن حیوان بدین دستور باشد دیگر در بعضی ولایات جانوریست
کرگدن نام و قوتش بمرتبه ایست که فیل را بر شاخ خود بردارد و هلاک گرداند و گاهی که حامله گردد حمل در بطن او
چهار سال بماند بعد از این سر از فرج او بیرون کند و گیاه بچرد و چندگاه بر همان دستور باشد تا قوت گیرد
و چون از فرج او بیرون آید بالتمام ربانی از مادر خود بگریزد زیرا که مادر نسبت با و در غایت مهربانی باشد
اگر نگریزد مادرش بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان بلیسد که پوست او فرو ریزد و گویند چون

شاخ او ببرند بصورت حیوانات مثل فرس و بقر وغیر ذلک از اینجا بیرون آید تصویر آن بدینصورت

کرگدن
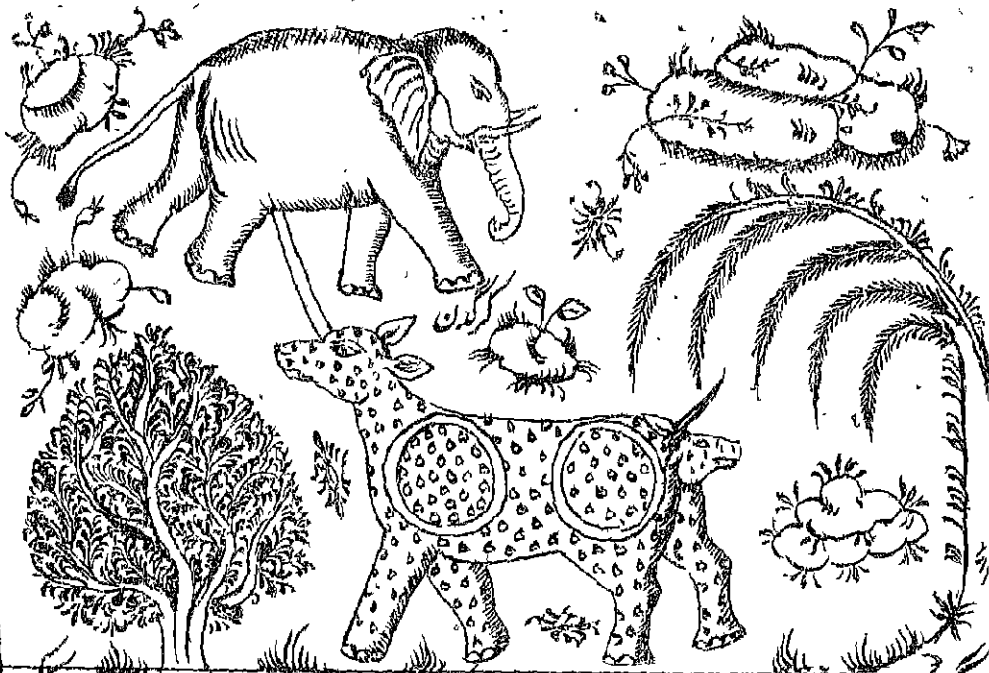
دیگر در بعضی بیابانها جانوریست نام او وشق مسکن بصورت انسان است و در راهها
می‌نشیند اگر آدمی را دریابد او را هلاک میسازد دیگر سراج خادم گوید که در مصر مهمان یکی شدم
میزبان از جهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که یکی میگفت من برادر توام در سلام
مرا از قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بودند مرا بر وی
رحم آمد و ویرا رها کردم چون صاحب بیت بخانه آمد آن شخص را ندید از ما پرسید که شکار ما کجا شد
گفتم مهمان او را رها کرد میزبان با من گفت که چرا چنین کردی چه آنکس از جمله نسناس بود ما ایشان را
صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند
تو فردا همراه ما بیا تا بشکار ایشان رویم روز دیگر همراه میزبان بیرون رفتم تا بآن مقام رسیدیم میزبان
دو سگ شکاری را بکشاد دو نسناس گرفتار آمد ایشان را بریان کرده خوردیم گوشت ایشان
بغایت لذیذ بود دیگر در عجائب الدنیا مسطور است که در حدود چین جانوریست بصورت آدمی
که هیچ تفاوت نیست و در بیشه‌ها بسر برند و از درختی
بدرختی میجهند و میوه میخورند

تصویر آن بدینصورت

دیگر از ارسطاطالیس حکیم منقول ست که در فضاے مغرب موضعیست که نسناس در انجا میروید
مثل نباتات و این صورت از قدرت حضرت عز شانه بدیع نیست دیگر در کتاب طبائع الحیوان
مسطور ست که مارے میباشد که بے واسطۂ بیضه تولید و ولد میکند دیگر بادشاه سنجاب
از براے نوح سامانی اسپی فرستاده بود که دو پر داشت و دو پاے و بآن دو پر طیران میکرد
تصویر اینست
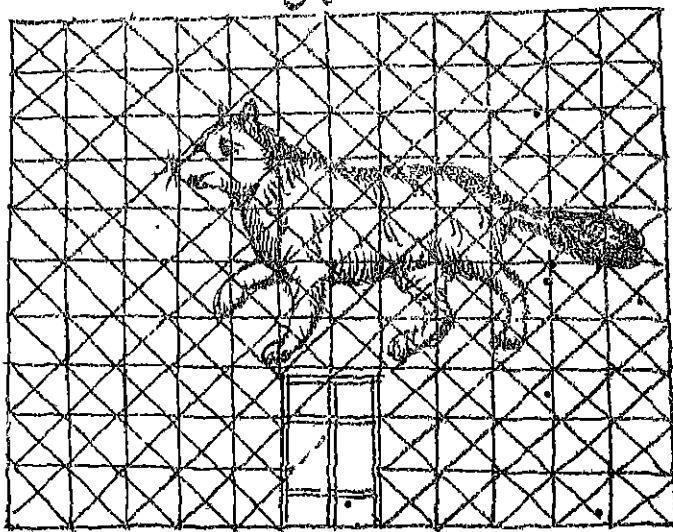
مردم دزدان نشسته در دریا آیند **دیگر** در استرآباد صنفی از مرغ اند مثل فاخته و کبوتر در ایام بهار ظاهر شود و صنفی از عصافیر تابع او باشد یک عصفور بصحبت او دانه و غذا آورد چون آخر روز شود آن عصفور را بخورد روز دیگر دیگری بیاید باو نیز همان پیش آرد و از آن غایب شود تا سال دیگر **دیگر** در ولایت ختن صنفی از مرغ آن را سمندر گویند مشابه موش است اگر در آتش در آید او را نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاکیزه تر گردد گویند دستاری از پر سمندر بر سبیل تحفه بحضرت جهانگیر بادشاه آورده بودند که هرگاه که چرکین شدی در آتش انداختی پاکیزه تر شدی تصویر آن بدین صورت

سمندر
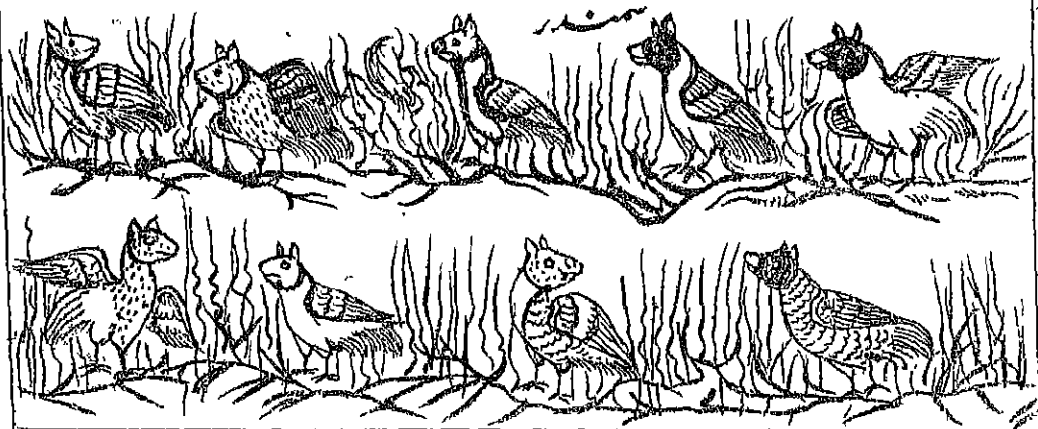
دیگر در بلاد بلغار صنفی از مرغ است که نصف منقار او بجانب یمین مائل است و نصف منقار او بجانب یسار مانند لام الف و در وقت اکل بر هم منطبق باشد و بیضه او را بر برف نهد بگدازد تصویر آن بدین صورت است
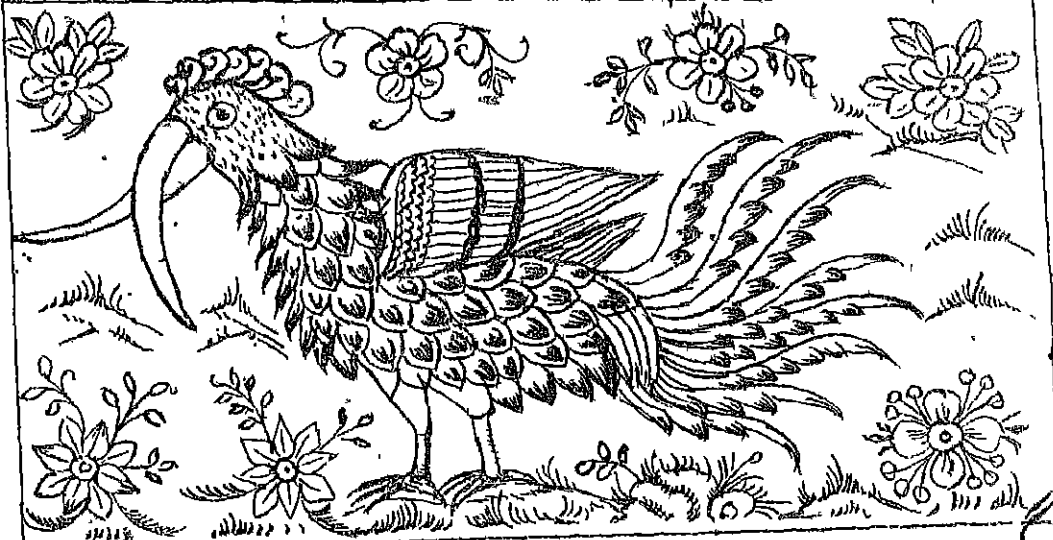
دیگر در جزیره سقلاطیس باشد که هرگاه که راه بر اهل کشتی مشتبه میشود آن مرغی آید و در پیش کشتی میپرد و ملاحان کشتی در عقب او میرانند تا بطریق مستقیم رسند تصویرش این است

دیگر در هندوستان مرغیست که دهن بزرگ دارد و دهن خود پر آب سازد و بر سر کوه آید و دیگر مرغان نزد او
بوی میرسانند و از دهنش آب میخورند و باز بر سر شغل خود میروند و تصویر آنها بدین صورتست

دیگر در حدود مغرب مرغیست که آنرا قارون گویند همراه کشتی طیران نماید و اگر بمحل خوف رسد
یا بجائیکه موج اینچنین ضرر بدان خواهد رسانید یک نوبت بانگ میکند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و
بدفع آن میشوند دیگر در حدود حرم و منا مرغیست که در روز نوروز با دانه‌ای آید و مردم آنجا استدلال کنند
که درین سال قحط واقع میشود و در ولایت بابل نیز از جنس مرغی پیدا میشود دیگر در عجائب المخلوقات عربی
مسطور است که طیری هر سال در روز عاشوره علی الصباح در مشهد مقدس امام حسین رضی الله عنه
می آید و تا هنگام غروب نوحه میکند و بعد از ان میپرد تا سال دیگر تصویر آن بدین صورتست

دیگر در کوه نور هرغیست خرد حریص و زر و سیم را بسیار دوست میدارد و چون بشهرها در آید و هر جا که زر و سیم یابد یا حلیه سیمین و زرین میربايد و باشیانه خود میبرد و در خس و خاشاک پنهان میکند و بسیاری از مردم آنجا اورا از بیرون برکرده زر و نقره می یابند دیگر در ولایت بربر مرغانی اند خرد که ایشان را بوفا گویند و مردم ایشانرا نگاه دارند و هر صباحی ایشانرا در صحراها کنند و یکی از ایشان در قفس نگاه دارند و آن مرغان تا شب در صحرا بچیدن دانه مشغول باشند چون شب شود جمله بخانه صاحب خویش در آیند از جهت ایشانرا مرغان باوفا گویند دیگر در عجایب الدنیا مسطور است که چون عقاب بچه را از بیضه بیرون آورد اورا در صحرا بگذارد و خود بپرواز آید و فانس نام مرغی دیگرست او تعهد و پرورش بچگان عقاب کند تا که بچگان عقاب بپرواز آیند عجب تر آنکه چون مرغ فانس پیر شود و از پریدن باز ماند بچگان مذکور آنچه صید کنند نزد فانس آرند و اورا پرورش دهند تا که او زنده باشد تعهد او نمایند دیگر در حدود ترکستان مرغیست که اورا ابو هارون گویند و در خوش آوازی مشهورست و تمام شب تا روز نخسپد و نغمه های بس دلنواز میکند تا بحدیکه بسیار کس صف گرد آن بسته باشند که در وقت شنیدن آواز آن بگریند چون آواز مرغ بگوش رسد بی اختیار در گریه و نوحه در آیند و جامه بر تن خود میدرند تصویر آن بر قسم دوم اول ست دیگر در ولایت بربر مرغیست که در سالیکه غله گران خواهد شد بانگی کند مردم دانند که درین سال غله گران شود و در سالیکه غله ارزان شود بنوعی دیگر بانگی کند که مردم آگاه شوند که درین سال البته نرخ ارزان خواهد شد دیگر در بعضی از جزایر هند و چین مرغیست که آنرا رخ گویند عظیم جثه اش بشا به است که فیل را بچنگال خود ربوده بر هوا طیران مینماید گویند که کشتی در حدود جزیره از جزایر چین او فتاده و اهل کشتی جهت طلب آب از کشتی فرود آمدند و در اثنای آن گنبدی بزرگ از دور بدیدند که سپید درخشید همه بدانجا شتافتند دیدند که بیضه رخ بود طول و عرض آن بیش از صد گز بود و آنگاه دست بسنگ بردند و بیضه را چندان کوفتند که شکسته شد جوزه بیرون آمد بحو کوهی بر هامون افتاد و آنگاه آن مردان بکشتی در آمدند ناگاه رخ چون بلای عظیم پدید آمد کوه پاره در چنگ داشت تا بر سر اهل کشتی زند چون اهل کشتی آنچنان بلای دیدند تحیر اسیر عزوجل نالیدند و خلاص خواستند آن مرغ محاذی اهل کشتی در رسید کوه پاره فرو گذاشت درین اثنا بادی بجست و وزیدن آمد آن کشتی را از جای خود ربود آن کوه پاره بر دریا افتاد و کشتی بسلامت از انجا که یکماه سطح دشت باینجا رسیده بود و تلاطم که از افتادن آن کوه پاره در دریا شد بدانجا نارسید

و دیگر در بعضی کتب مسطور است که در جزائر هند مرغیست ققنس نام که عمرش بهزار سال میرسد بعد از تمامی مدت مذکور در یکی از صحاری هیزم بسیار جمع نموده بر فقدان عمر اندک حسرت بسیار خورده و نیاه و نوحه وزاری و تعزیت و سوگواری مینماید و سائر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او در پیش گشته همچو پروانه بر گرد سر آن یگانه میگردند و او درین اثنا انجه کشیده با اضطراب تمام بالهای خود را بهم زند و از بال او آتشی جسته در هیزم می افتد و او با هیزم تمام سوخته خاکستر میشود و از خاکستر بیضه پیدا شده و بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید و او نیز مثل آبا و اجداد تعیش می نماید

تصویر اینست

دیگر در تاریخ فرغانی منقولست که در صعید مصر طائری که چون آدمی لحیه و غبغب داشت و رویش نیز چون
روی آدمی بود و در عظم جثه بنهایت و پر بالش بچند رنگ گون بود و آن مرغ را عنقا می گفتند و شبیه
اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز بالله بن معز اسمعیلی آوردند تصویر آن بدین صورتست

عنقا

در بیان عجائب و غرائب و اشجار در بادیه نزدیک شام درختیست بالا تند درخت
تو دری بزرگ چون شب در آید برگهای آن درخت از سر شاخهای چون چراغ افروخته شود و روشنائی دهد
و در شبهای تاریک روشن نماید اگر دست بران برگها مالند نسوزاند اگر برگ از درخت باز کنند روشنی
ندهد دیگر در طبرستان چوبیست که آنرا بزبان طبری میمیز خوانند و شبهای تاریک آنرا بجای چراغ
بسوزانند دیگر در هندوستان گیاهیست برگ او آدمی دست بنزدیک آن برد خود را بر چیند
چون دست بر برد تا بگیرد باز خود بالا کشد و بعضی آنرا گیاه مردم گریز خوانند دیگر در هندوستان

درختیست که طوطیان بر سر آن آشیانه کنند اگر کسے تیغ بر آن درخت زند در ساعت خون روان شود نیست

دیگر در ان حدود درختیست که اگر کسے برگ آنرا بکند خون از دماغش روان شود و اگر چوب او را در آتش نهند
نسوزد دیگر در بلاد هند درختیست که آنرا انار عواکش گویند هر میوه که از طرف شرقی بر آید بغایت شیرین بود
و هر انار یکه از جانب غربی بر آید ترش بود و در حدود مصر گیاهیست که آنرا بطرخون فتیلها چون از آن
سازند چون شمع بسوزد دیگر در ولایت حضرموت در قدیم الایام ظرف سفالین یافته بودند در زیر زمین و در ان
خوشه گندم بود بوزن یک من هر دانه چند بیضه مرغی دیگر در سراندیپ نوعی از گندم هست که در یک خوشه
از ان دو دانه باشد دیگر در بلاد چین درختیست که در ماهیهای حرام از ان آب بیرون می آیند چنانکه همه ضعیفها
از ان آب پر کنند
چون ماهیهای حرام
بگیرند و آب منقطع گردد
دیگر در بلاد مصر
خربزه بغایت شیرین
بود و بزرگی آن
بنا هست که یک شتر
قوی طاقت دو خربزه
بر ندارد و تصویر آن اینست

خربزه بر شتر

و دیگر در بلاد ... ترنجی از درختیست که یک نصف آن شیرین ست و یک نصف ترش و دیگر در قریه سفیناباد
از نیشاپور درختی ست که دو ران دو شترست و دیگر در قریه ناصره درخت ترنجی ست که ثمره آن بصورت زنی باشد
که او را دو دست و دو پستان و دو پای و موضع فرج او مفتوح باشد تصویر آن بدین صورت ست

درخت ترنج

و دیگر در هرات که جانب مغربیست هر سال که درخت ... اکل کنند زنان دیار را شهوت غالب گردد چنانچه
تعرض بمردان رسانند و هر سال این حالت پیدا شود و دیگر در ولایت بصره در وقت خرما غراب بسیار
بر درختان جمع شوند چنانچه سیاه شوند و یک دانه خرما را ضرر نرسانند چون خرما بریده شود در پای درختان
زمین بکاوند و چیزی که ریخته است پیدا کنند و بخورند تصویر آن بدین صورتست

درخت خرما

دیگر در شهر روز نوعی از تاک ست که یکسال انگور سیاه دهد و یکسال سپید دهد و دیگر که آنرا وداع گویند دیگر در بلاد
اندلس انگوری حاصل شود که خوشهٔ آن بوزن چهار رطل شود دیگر در ولایت آن درخت زیتون ست که
در هر سال آن درخت گل کند روز دیگر بسته شود و روز دیگر سپید شود دیگر در ولایت خوارزم خربزه بی نظیر بود
چه در اوایل بهار بیخ ترنگبین را شق کنند و تخم خربزه در آن شق نهند و بخاک بپوشند و آن تخم سبز شود و از
آب درخت خار الب خورد تا خربزه پیدا شود در غایت حلاوت بود دیگر صاحب تحفة الغرائب گوید که از
بعضی تجار ثقة القول شنیدند که در بلاد ترک نوعیست که در اینجا صنفی از تخم زراعت کنند و در جوالی این تخم

تصویر بره
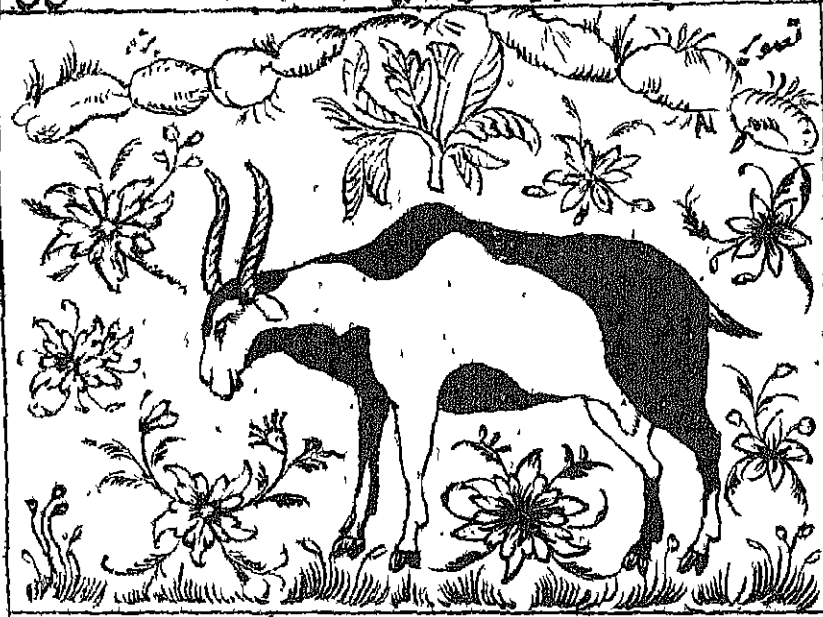
گیاهها که نازکست
بکارند چون آن میوه
برسد پوست از او
دور شود بره از آن
ظاهر شود و از آن
گیاه بچرد چون گیاه
تمام شود قوت پیدا
کنند و از آن مقطع
بیرون آید او را همه
اعضا باشد الا دم
که نباشد تصویر اینست

دیگر در جوالی تهوره درختیست که هرگاه آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی یک شخص از مردم آنجا ملاسه
در دست بیابدی و نزد درخت بید برآمدی و اهالی آن قریه پیش او جمع گشتندی بعد از آن آن شخص دست خود

درخت طیور

بطاس زدی و گوش
بر آن داشتی و از جواب
آن خبر دادی و جمله
موافق افتادی
دیگر در تیه بنی اسرائیل
دو درخت ست که
اوراق آن طیور شوند
و این حال تا محل خورشید
بپاید بعد از آن منقطع
شود و تصویر اینست

دیگر در حدود بربر شهریست که اوراق مشابه سنگریزه است که اگر آنرا در طعامی تعبیه کنند و بخوردن شخصی دهند
گرسنه شود تا یکماه و در آن یکماه معالجه مفید نیفتد چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی آن خود بخود
زائل شود دیگر در بعضی از بلاد درختیست که اگر کدام شخص در زمستان تحت زیر آن بخواب رود از برودت آن
متضرر نمیگردد و اگر در وقت گرما زیر آن بخواب رود از برودت آن متضرر میگردد و اگر آتش در تحت آن درخت
بیفروزند در ساعت باران ببارد و اگر تا ده روز آتش بر حال خود باشد باران منقطع نگردد دیگر در بلاد مغرب
درختیست بزرگ که آنرا سجرا گویند قریب هفتصد شاخ دارد که هر شاخ بمانند بهاریست و بر آن درخت صد هزار
مرغ آشیانه دارد چون آن مرغان بچگان خود را بپرانند و بران برسند بر شاخهای آن چندان بچگان
جمع گردد که آن شجر بی آنکه باد بوزد بخودی خود خویش را جنبانند و بچگان را میریزد و مردم آن نواحی
بچگان را بجای هیزم بکار برند دیگر در حدود هندوستان درختیست که ثمره آن بعینه صورت انسان
دارد و حرکت میکند الا آنکه سخن نمیگوید مگر از جهت تحرک برگهای آن درخت آواز واق واق بسماع میرسد
آن درخت را واق واق گویند صورت آن اینست

دیگر در حدود نجور درختیست که هر سال بعینه کژدم بار می آرد و هر که دست بران کژدم بنهد چون کژدم نیش زند
صورت آن اینست

دیگر پادشاه اندلس باغیست که دران باغ تو بیست از درخت که میوه های آن درخت صورت مردان است
و بعضی بصورت زنان اگر زن پیر که حیض انقطاع یافته باشد یا مرد پیر از ان میوه بخورد در ساعت جوان
تازه روی گردد و قوت جوانی یابد بصورت اینست

در بیان عجائب و غرائب بحار کنار و حیوانات بحر چین که او را بحر سبز کند نیز گویند
عمق آن بحر بیست که بجز باری تعالی کسی دیگر قعر آن نمیداند چنانچه گویند که روزی خضر نبی علیه السلام
خواست تا قعر آن معلوم کند دران بحر فرو شد دران اثنا فرشته را دید که با حضرت خواجه گفت که کجا
میروی خواجه جواب داد که میروم تا قعر این دریا معلوم نمایم فرشته گفت در زمان طوفان نوح علیه السلام
کوهی درین دریا افتاده تا این زمان که مدت چهار هزار سال گذشته است هنوز بنصف این دریا
نرسیده حضرت خواجه این سخن را معلوم نمود از همانجا بازگشت تصویر آن اینست

بحر چین
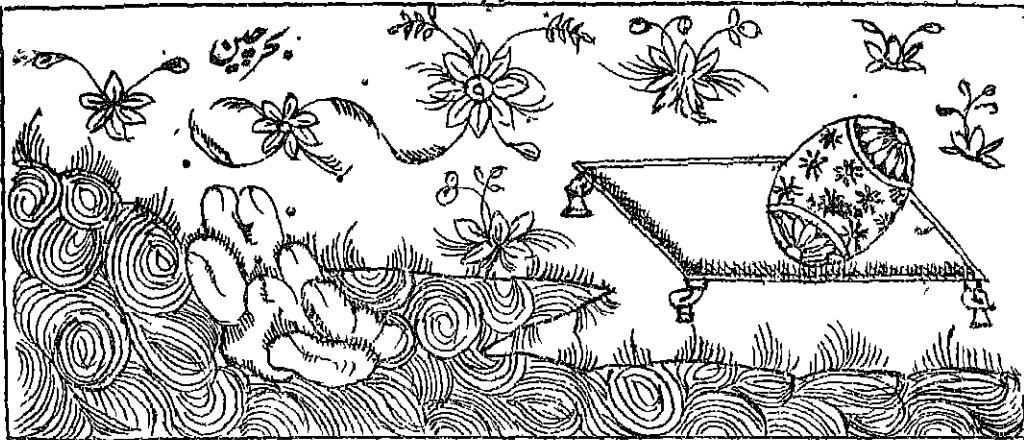
دیگر آورده اند که روزے غواصے بدریائے فرو رفته بکسب خود مشغول شد و درین اثنا یکی از مردم آبی رفته

او را اسیر ساخته از دریا آورد و خلائق از برای تماشا بر سرِ او جمع شدند اما زبان کسی نمی فهمید مردم فکر

کرده او را کدخدا کردند چون از وی پسری بوجود آمد آن پسر بعد از بلوغ بلغت ابوین سخن میکرد آنگاه مردم از وے

احوال مردم آبی استفسار کردند وی از پدر معلوم نموده بخلائق گفت که پدرم میگوید که مردم آبی مانند

مردم بر اند مگر مردم آبی را دُم مانند حیوانات بر عقب میباشد اما عجب حالتی ست که مردم بر ادم بر روی

نمی ریش تصویر آن بدین صورت ست

مردم آبی

دیگر گویند که تمساح جانوریست که در دریا پیدا باشد و در رود نیل وسند نیز باشد و بفارسی آنرا نهنگ گویند

هیچ سلاحی بروی کار نکند و پیوسته در کمین شکار است چون شکار را بخورد گوشتی که در بن دندان بماند

در آنجا کرم می افتد آنگاه بر لب دریا آشفته وار بخوابد و دهن خود بکشاید بقدرت الهی مرغی بیاید

و در دهان وے درآید و آن کرمها از بن دندان نهنگ برآرد و درین اثنا چون خواهد که دهان بر هم نهد

آن مرغ استخوانی را که چون سوزن بر سرش هست چنان بر کام نهنگ زند که از جانب دیگر برآید نهنگ

دهان باز نگشاید و آن مرغ بسلامت از دهان وی برآید و بپرد تصویر آن بدین صورت است

نهنگ

و دیگر در بعضی از بحار ماهی مهیا باشد که طول آن صد و بیست ذرع است و عرض فم او دوازده ارش است

تصویر آن بدین صورت است

ماهی صد و بیست ذرعها
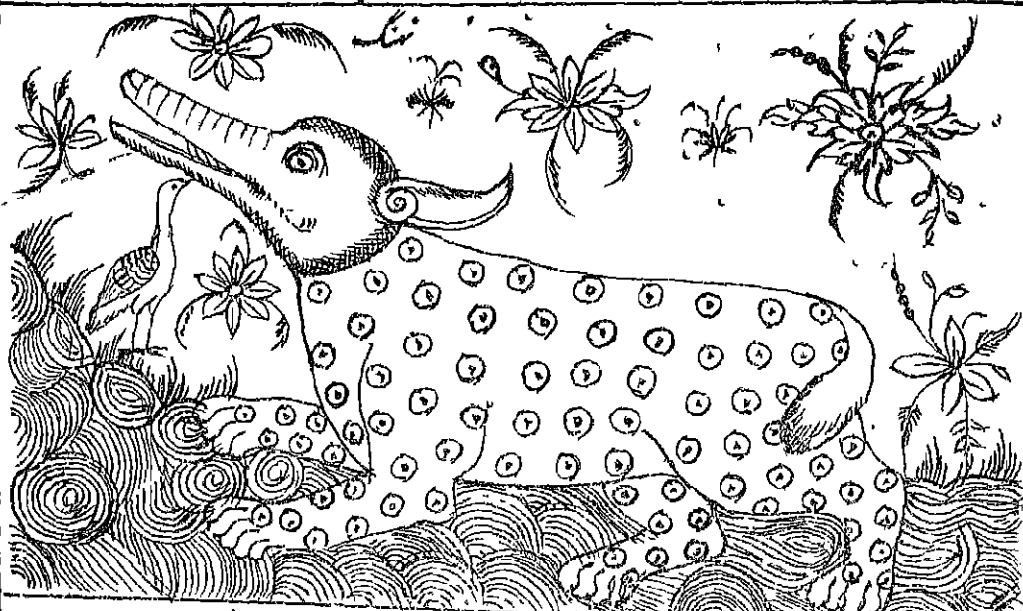
و دیگر در بعضی بحیره ماهی مهیا باشد که سه پر دارد چون در طیران می آید جانور را در آن حیوان بحری که بر سطح آب نزدیک
دهان باز کرده میرساند و در دهانش در آید و آن حیوان ماهی را فرو میبرد تصویر آن بدین صورت است

ودیگر آورده‌اند که سگ آبی خود را بگل آلوده بکنار دریا جائی که نهنگ بخواب می آید و می افتد و چون بر ساحل آید
و بیفتد و سر و دهان خود بگشاید تا آن مرغ دهانش از کرم پاک کند سگ آبی فرصت یافته خود را
بدهان نهنگ اندازد و در ساعت اندرون شکمش پاره پاره کند و بخورد و بدر آید و نهنگ بمیرد تصویر آن اینست

حیوانی دیگر در بعضی از دریاها ماهی ست که او را ماهی سوار گویند و با کشتی همراهی کند اگر
حیوانی قصد کشتی کند او را دفع نماید و اگر کشتی غرق شود مردمان را بپشت خود سوار کرده بسواحل میرساند تصویرش اینست

حیوانی دیگر در بعضی از بحار حیوانی ست قوی هیکل و در عجائب المخلوقات گوید که عظمت جثه او بمرتبه ایست که گاه گاهی که از بحر
بیرون و بر سواحل افتد
طول و عرض او تا دو
فرسنگ ست رنگش
بمانند رنگ پلنگ
و دو بال همچون ماهی
و گوشش بمانند
گوشهای فیل پهن و در
سرش دو چشم سرخی
مانند کاسی و بر گردنش
شش مار هر ماری
بقدر مناری
نام آن حیوان تنین
است هرگاه که تنین
در بحر آید بحیره در صحرا
در آید تصویر آن
بدین صورت است

دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که ملک باب الابواب روزی بشکار دریا رفت و ماهی در غایت بزرگی صید کرده از اندرون شکمش کنیزکی صاحب جمال برآمد تا پیراهن و شلوار تا زانوی هم از پوست دوخته بر سر میزد و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده و احمد علی اکراو

تصویر آن بدینطور است

در بیان عجائب و غرائب انهار در طبریه رودی بغایت بزرگ جاریست یک نیمه آن آب بغایت سرد و نیمه دیگر بغایت گرم و بیکدیگر آمیخته نگردد و چون از حدود بیرون آید سرد شود و دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در زمین بکران رودیست که بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره بگذرد [illegible] کردی

دیگر در بیان بصره و اهواز رودیست بغایت بزرگ که در انجا مناره بغایت بلند است هر چند گاه آب دریا دیوانه وار از مناره بلند آواز ها مانند آواز دهل و کوس برآید و باز روان شود و کسی حکمت آن ندانسته و دیگر صاحب

تحفة الغرائب گوید که در طبریه نهریست که بر کنار آن قبر لقمان حکیم علیه الرحمة والغفران در آنجاست و هر کس
که آن قبر را چهل روز زیارت کند حکیم شود تصویر آن بدین صورتست
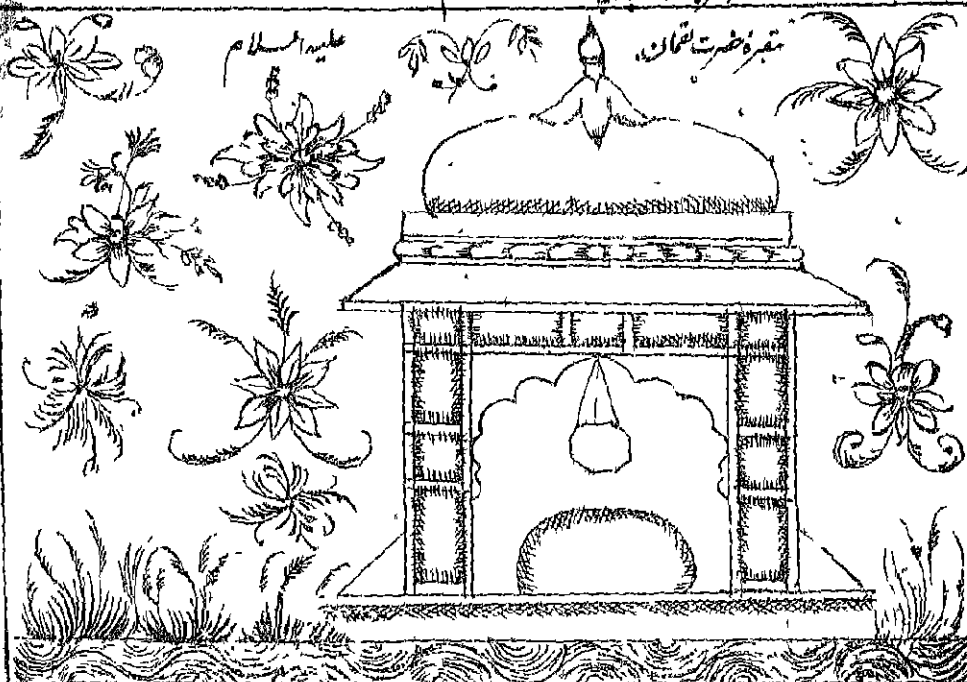
مقبرهٔ حضرت لقمان علیه السلام

و دیگر در نواحی آذربایجان نهریست که هر کس که پیاده بر آن نهر بگذرد دو پا سیاه شود و بر شکم زن باردار نهند
وضع حمل بر او آسان شود و دیگر قربان موضعیست در همدان و آنجا نهریست که آنچه از مزروعات حاصل آید
نمک شود و اگر مردم را از نمک منع کنند آب بزمین فرو رود و نمک شود و دیگر همدان جا نهریست بعرض
بیست ذرع و عمق آن هشت ذرع و در نهر موضعیکه آنرا مزینه گویند بزمین فرو رود که اثری از آن ظاهر نشود
چون چهار فرسنگ از آن دور شود باز بروی زمین ظاهر شود و در بیان عجائب و غرائب آبار و در والایت
راه جهان چاهیست که پایان آنرا بریسمانها امتحان کرده اند قعر آن معلوم نشده و از آن چاه لب لب آب تقدیرا
آب بیرون آید که مزروعات جمیع سیراب میشوند ظاهر آنجاست که مردم بزیارت آن میروند و دیگر در
تحفة الشارق مسطور است که در یکی از کوههای عراق چاهیست که از قعر آن کسی آگاه نیست اما گاه بیگاه نغم
بادف و چنگ بسیار آن جمیع آید و آغاز سرود کنند بعد از آن مردم از آن چاه آوازهای رود و سرود
بخوش آوازی بمرتبه شنوند که از غایت خوش آوازی مردم بیهوش شوند و حقیقت آن کسی را معلوم نشده
و دیگر در نواحی همدان چاهیست که پایان ندارد پادشاه همدان خواست که قعر آن چاه معلوم نماید از دار
و درخت و کاه و خاک همدان آنچه بود تمامی در آن چاه انداخت هیچگونه اثری از آن پدید نگشت

بعد از سالی دیگر کاروانی از ولایت خطا بهمدان رسید چون خبر شاه بابل کاروان افتاد در نگهبانی کرد و ایشان را روبروی خود طلبید گفت که مگر آب و هوای ولایت خطا باعث چیست که رنگ شما زرد و صفرا غالب گشته اهل کاروان گفتند که پارسال صورتی عجیب و حالتی غریب در ولایت خطا حادث گشته که جمیع بهایم از آب آن نواحی باشند بود و چون آنها خوردهیم تمامی روی ما کاهی شده و حقیقت آن بر کس ظاهر نشد شاه چون این سخن از ایشان استماع نمود او را یقین شد که مخرج این چاه ولایت خطا خواهد بود دیگر بعضی از ثوابع مراغه چاهیست که کبوتران در آن چاه میباشند و مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتران را صید میکنند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و بروشنائی منتهی میشود و در آنجا چاه های دیگر است که کمتر از این چاه گز آب میر سند

در بیان عجایب و غرایب جزایر

جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و مرد در میان نبود و در آنجا درختیست که چون آن زنان میوه او بخورند بدختر آبستن شوند دیگر بعد از آن نواحی جزیره ایست که در آنجا نوعی از تاکست که در سه سال یک نوبت انگور بار آرد دیگر بعد از آن نواحی جزیره ایست که از دریای آن ماهی در شب بیرون آید و آتشی از بینی او بر فروزد که چراگاه آنجا روشن شود و در آن ماهی علف میخورد تصویر اینست
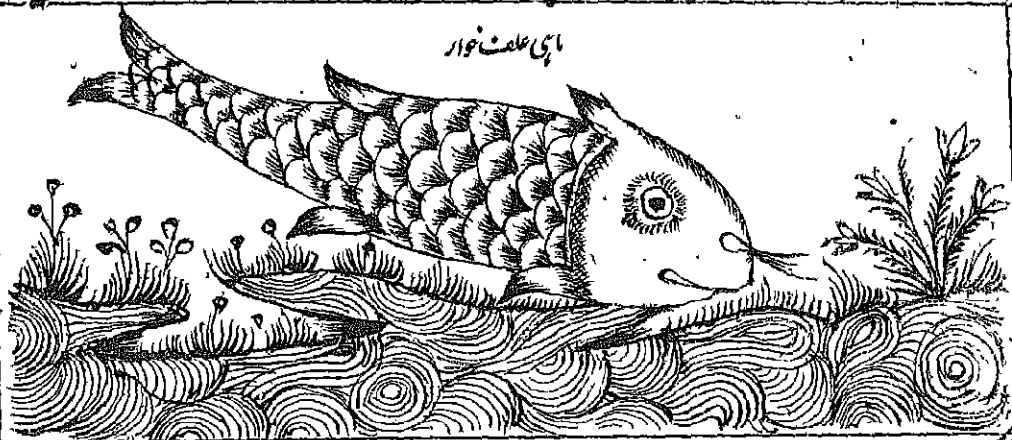
دیگر جزیره ایست که آنرا اسطایل گویند ساکنان آنجا همه بهمن رویان اند و سخن نگویند و قرنفل سپید رنگ بسیار بود و خاصیت آن قرنفل آنست که هر که در جوانی آن قرنفل را بخورد موی او سفید نشود و هرگز پیر نشود و تجار بدانجا روند چون که ملاقات میان ایشان واقع شود خرید و فروخت کنند باینطریق که تجار رخوت خود را بر لب دریا نهند و بروند باز تجار بیایند اگر بهای ایشان باشد فهو المراد و الا باز روند و بهمن رویان قرنفل دیگر اضافه کنند تا آنگاه که تجار راضی شوند دیگر در یکی از جزایر قومی اند که بشکل انسان اند مگر آنکه بال دارند که بآن طیران کنند و سر ایشان بمانند سر اسپ و پهنای ایشان بمانند خرطوم فیل تصویر آن بدینصورت ست
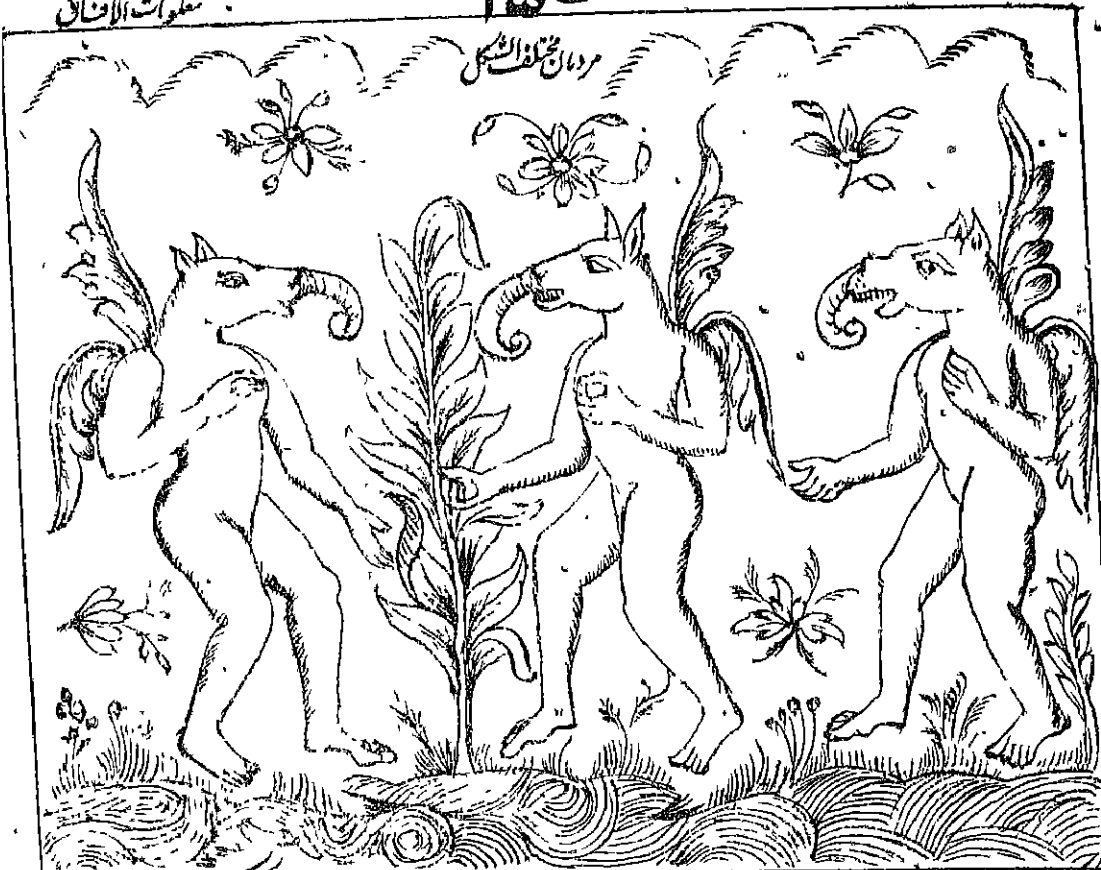
مردمان مختلف الشکل

دیگر بحوران نواحی جزیره ایست که ساکنان آنجا زنان باشند امّا زنان بهوا آبستن شوند دیگر جزیره ایست که
دریای آن جزیره چنان غلیظ و سطبر است که از سطبری و غلظت کشتی در آب نمیتوان رفت اگرچه باد و طوفان وزد
و از غلظت آن آب حیوان بحری نیز نمیباشد در بیان عجایب و غرایب متفرقه بسیار زد اما آنچه
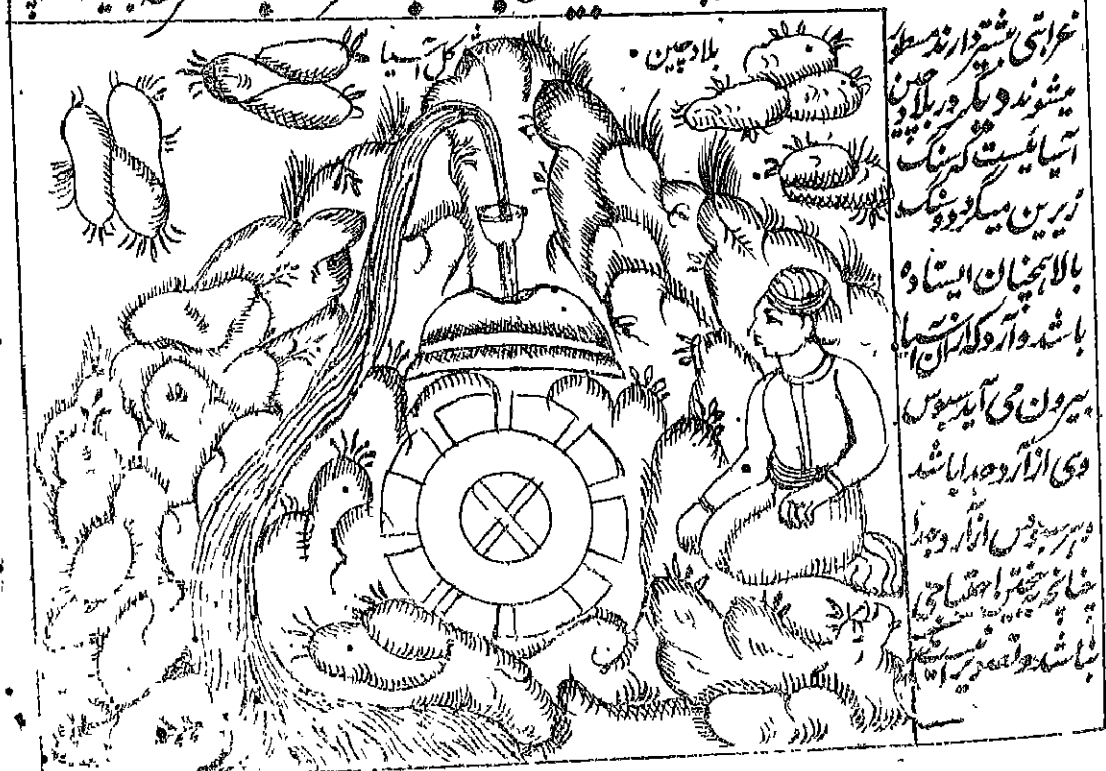
شکل آسیا

بلاد چین

غرایبی بیشتر دارند مسطور
میشوند دیگر در بلاد چین
آسیائیست که سنگ
زیرین میگردد و سنگ
بالا همچنان ایستاده
باشد و آرد که از آن آسیا
بیرون می آید سبوس
وی از آرد جدا باشد

دیگر در حدود مصر کلیسائیست که در انجا قندیلها آویخته و خروسی زرین بر بالای قندیلهای آویخته و فتیله و منقار
نهاده و جوف آن خروس پر از روغن ست و هرگاه که یکی از قنادیل بمیرد خروس از بالا فرود آید و آن قندیل را
برافروزد و باز سر برآرد و حکمت آن معلوم نیست تصویر آن اینست

کلیسا
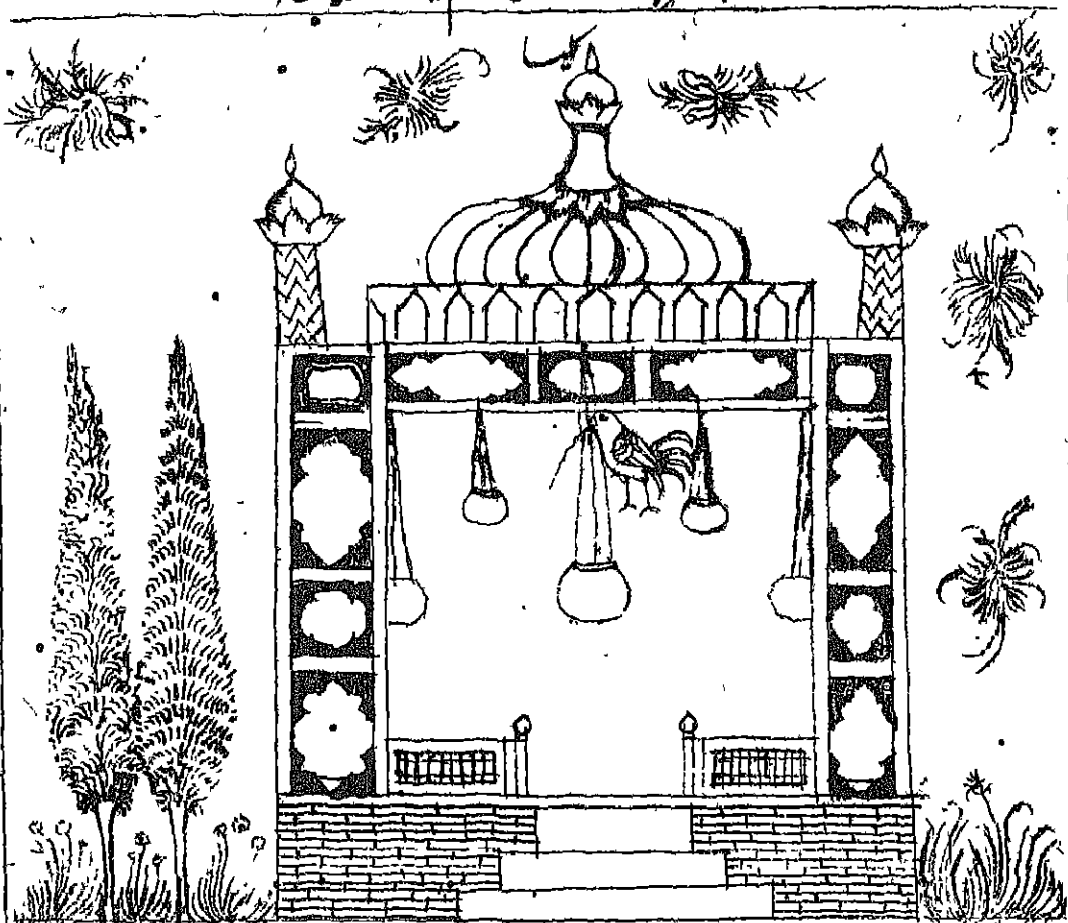
دیگر در بلاد چین تمثالی هست بصورت سواری هر سال چون ماههای حرام در آید از این تمثال آب شیرین بیرون آید
و حوضها پر شود. از آن آب بر سازند تا سال دیگر کفایت کند دیگر دریائی ست میان حضرموت
و عمان چون تاجران از انجا بگذرند آوازی بشنوند که فلان بن فلان متاعی که داری قیمتش چندین هست
و چون بعمان در آیند کسی آن متاع را از آن قیمت بیشتر یا کمتر نخرند دیگر در بلاد هند قریه ایست و در انجا
عمودیست از مس و بر سر آن عمود مرغیست هم از مس و در پیش آن عمود چشمه ایست چون روز عاشورا آید آن مرغ
بامر باری تعالی بالها بگشاید و منقار خود در آن چشمه در آورده آب را فرو برد بعد از ان از آن عمود چندان
آب بیرون آید که یکسال کفایت کند دیگر در بلاد هندوستان موضعیست که نوعی گوسفند باشد که آنرا شش
دنب باشد یکی بر موضع سر و یکی در سینه و دو بر کتف و دو بر ران تصویر آن بدین صورت ست
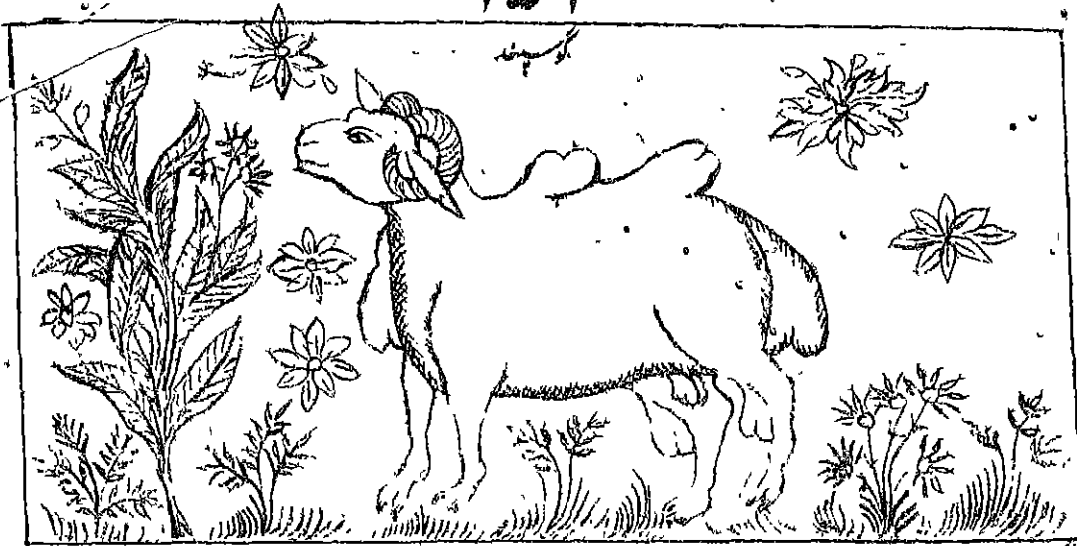
گوسپند

دیگر در بعضی از مواضع آن صنف از مارست که چون کسی انگزد آن کس بحرکت و بخیر گردد و او را بر تخته چون بندد و در آب اندازند آب آنکس را بجائی برد که دارا الشفاست او را معالجت کند و بعد از مدت بوطن باز آید دیگر نیز در آن زمین ریگیست مخلوط بریزه های زر سرخ و در آنجا نوعی از مورچه است مثل سگ چون هوا گرم شود سوراخها در آیند آنگاه مردم بیایند و از آن ریگها آن مقدار که خواهند بتعجیل تمام از خوف این مورچه ها برگیرند
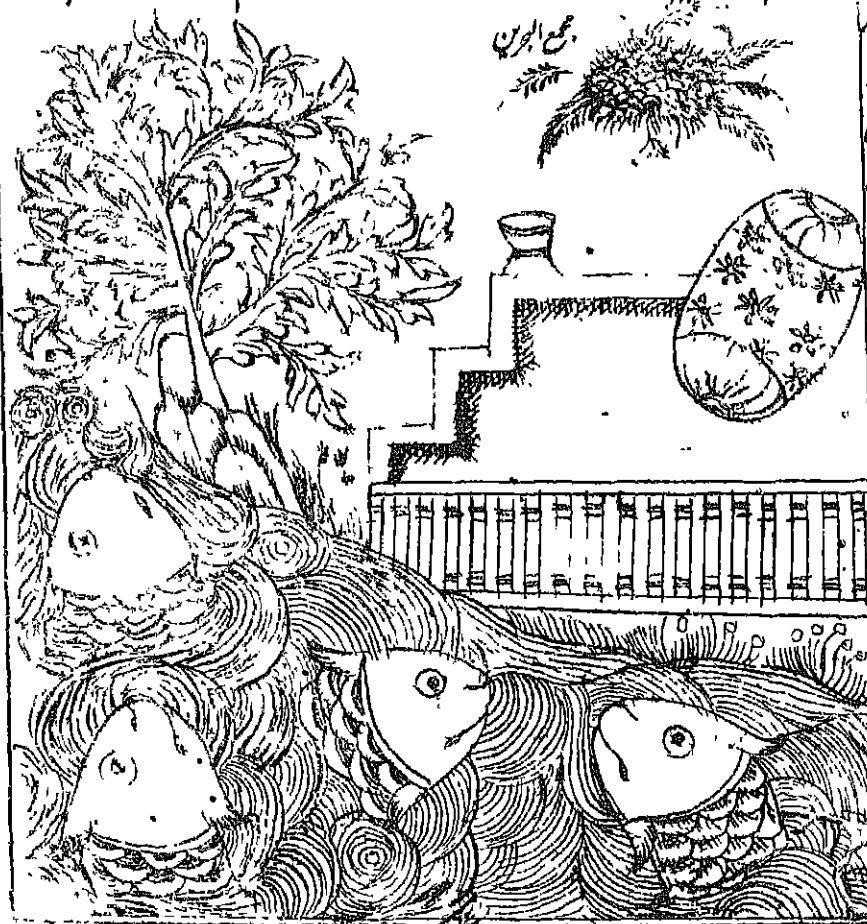
مجمع البحرین

دیگر در شعبه بر کنار دریا که حضرت موسی و یوشع علیهما السلام ماهی بریان که نصفی خورده بودند و نصفی گذاشته آن نصفی زنده شده در دریا آمده بود الحال از نسل آن ماهی بسیارست در آن دریا که نصف اعضای او برجا است و طول آن ماهی از یک ذرع بیشترست تصویر آن اینست

...ل شهریست قدیم از بلاد مصر بر شرقی نیل بسبب اعمال بد اهل آنرا حضرت حقتعالی همه را سنگ ساخته و حالا ...ا بده توانگری که صورت زن با زوج خود خفته و قصاب گوشت پاره میکند و کودک در گهواره و نان در تنور و غیر ذلک همه سنگ شده تصویر آن اینست
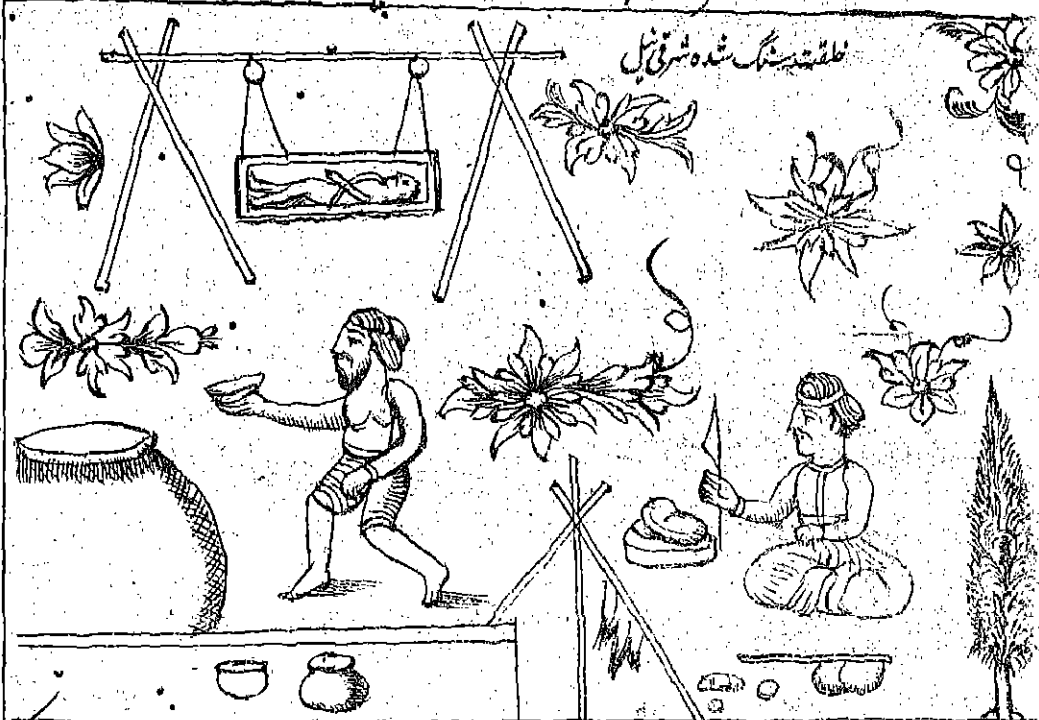
...لم در یراق قریه ایست از حلب و در انجا معبدیست که چون بیماری در شب در آن معبد باشد در خواب بیند که ...ی او را میگوید که شفای تو در چه چیزست یعنی فلان چیزست دیگر در حمص آبی ست که مار و کژدم ...بان بکسی ضرر نمیرساند و اگر جامه از آن آب بشویند کژدم گرد آنکس نگردد و دیگر در مسجد آن صورتیست که نصف اعلی آن صورت آدمی ست و نصف اسفل آن بصورت کژدم چون پاره گل بر آن صورت نهند و آنرا در آب اندازند اگر کژدم گزیده از آن آب بخورد شفا یابد تصویر اینست

دیگر ناصره قریه ایست بقرب طبریه اهل آن قریه مریم رضی الله عنها را تهمت کردند بشومی آن دختری که آنجا متولد گردد تا روز دیگر نباشد دیگر در ولایت اصفهان مسجدیست که هرکس دران مسجد سوگند خورد بدروغ عضوی از اعضا اش خلل یابد بتصویر است

دیگر در بلوکه یکی از مواضع کشمیر است و در آنجا خانه ایست و دران خانه صورتیست مجسم که هرکه را بیماری کهنه بوده باشد او را بآنجا برند چون دست بر پستان آن جسم مالند سه قطره شیر از آن پستان بیرون بر آید آن را بآب حل کنند و بخورد مرض و بیماری او زایل شود

دیگر صاحب تحفة الغرائب گوید که در نینوی طاحونه ایست بس بزرگ چون صاحب طاحونه خواهد که طاحونه ساکن گردد گوید اسکن بحق یونس علیه السلام ساکن گردد و چون گوید که تحرک بحق یونس علیه السلام متحرک گردد تصویر آن اینست
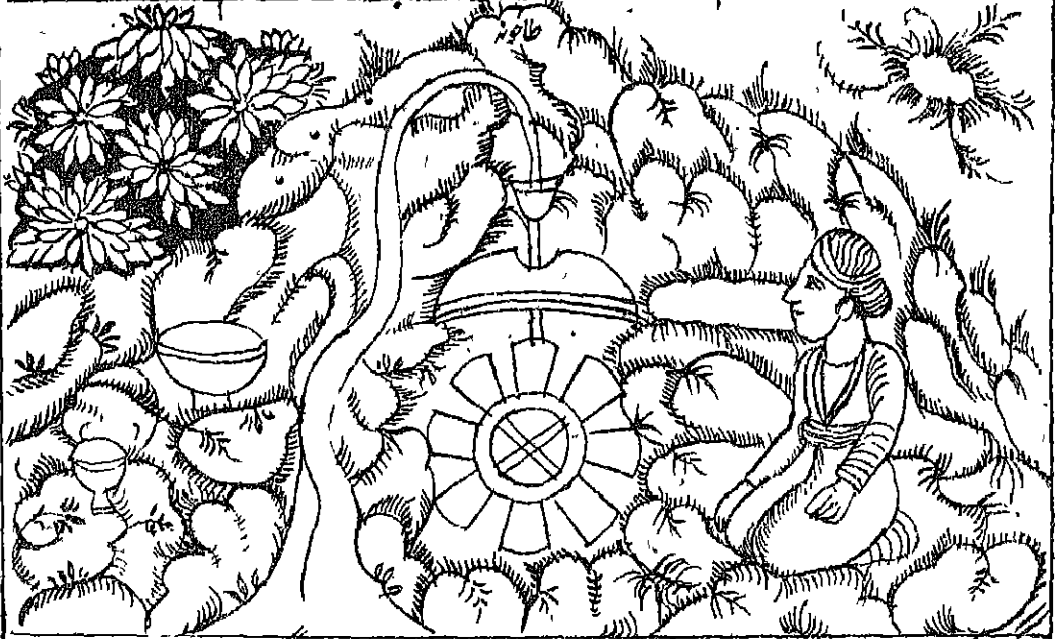
دیگر دریکی داشته و غریبان در انجا بخواب میرفتند و هر غریبی که در انجا از دیگری چیزی می دزدید راه بیرون نمیشد و میگشت و اصلا راه بدر نمی برده و چون آنچیز را بجاے خود میگذاشته ابواب بر روے مفتوح و ظاهر میگشته تصویر آن اینست
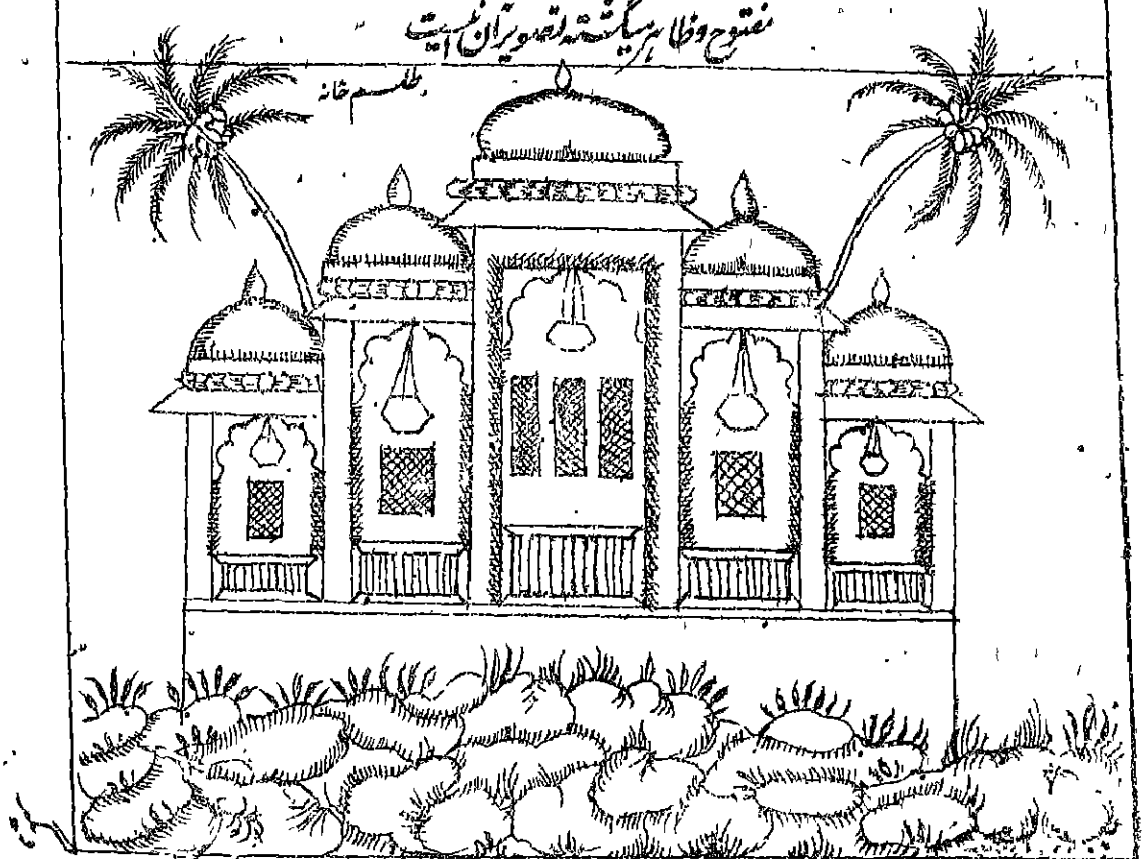
دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند در یک صورت
بطی بود که چون غریبی دران شهر درآمدی آنجا بط بانگ کردی مردم از حال او تفحص کردندی و در دوم
طبلی بود هر کرا چیزی گم شدی دست دران طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی و در سوم
آئینه بود هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال وی خبر نداشتی در هر سال روز معین بران آئینه نگریستی
حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی و در چهارم حوضی بود که هر سال بروز معهود مردم بر کناره آن حوض جشن ساختندی
و در آن حوض انداختندی خمر و گلاب و جلاب و سرکه ریختندی ساقی هر کرا از آن حوض جامی پر کرده دادی همان خوردی که دران ریخته بودی
و در پنجم غدیری پرآب بود که حاکم در وقت داوری بر کنار آن نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پا دران غدیر نهند
صادق را از آن آسیبی نرسیدی و کاذب غریق شدی و در ششم نیز غدیری بود و صور بلاد دیگر که نمرود در تحت تصرف
داشت دران نگاشته اهل شهری که با نمرود مخالفت کردندی معلوم شدی نمرود جوئی از آن غدیر بطرف آن صورت
روان ساختی و دران سال آن شهر غرق شدی و در هفتم که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه پادشاه
نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت سایه بر ایشان افگندی و با وجود این طلسمها
نمرود مرد و گذشت امثال این عجائب بسیار است که اگر مجموع آن رقم زده کلک گردد خوانندگان را ملالت و مستمعان را
روی نماید لاجرم بهمین قدر اکتفا رفت **و در بیان بعضی از نوادر و غرائب در نگارستان احمد غفاری**
آورده که حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تقصیر ایام
از بلخ جلا نموده متوجه شام که دران حین دار السلطنت بنی امیه بود گردید روزی در مجلس سلیمان ابن عبد الملک
درآمده دران اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده و حکم باخراج جعفر نمود و وی را باهل مجلس آورده گفت این شخص
زهر همراه دارد همگنان پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره
جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند امتحان را از جعفر سوال آن معنی کردند گفت آری زهر در
نگین دارم تا در هنگام شدائد بر مکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمک شدند و چون در مجلس مهره ها در حرکت

زهر حاضر نمودند هر دو خود را جنبان
بر یکدیگر زدند که بهم آن بود که بشکنند
اهل مجلس متعجب گشتند

تصویر نیست

حکایت غریبه در تاریخ آتم کوفی مسطور است که هشام بن عبدالملک روزی بشکار رفته در آن اثنا
نظرش بر غباری افتاد که شایع طریق تمام غبار گشت ملازمان را توقیف نموده خود با یک غلام ربیع نام
بدان صوب توجه نمود آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام در آن میان نظری بر پیری
افتاد روی بوی آورده پرسید که از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت که از کوفه ام و ابا از دانستن حسب و نسب من
ترا چه فائده هشام گفت سبب اخفا معلوم شود چه شهرت می آید که از نسب ناپسند خود مارا خبر دهی گفت من
مردی ام از قبیله حکم با قبیله کعب قرابتی و نسبتی نیز دارم هشام گفت الله الله چه شکرها واجب است که بنو سعی
نسبتی ندارد پیر گفت نسب ما اگرچه خوب است و تو به معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود بیان فرمائید هشام
گفت نسب ما از قریش است پیر گفت قریش طوائف بسیارند و بمقتضای وجعلنا شعوبا و قبائل لتعارفوا قبائل
بسیار و شعب بیشمار عالی و اسافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه هشام گفت از معاویه بنی امیه
پیر خندان شده و گفت بیت شراب عشق عجب شورشی بجان آورد ۞ که انچه در دل من بود بر زبان آورد ۞
و گفت مرحبا یا بنی امیه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب طراوت حسب خود ظاهر
ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و لطافت لسان و فصاحت بیان چه شود که مردم را طعنه زنی ای جوان بدان
از ازل خلائق شما اید و شجره ملعونه که در کلام پاک علام وارد شده افمن کان مومنا کمن کان فاسقا عبارت
از شماست و در شما مردان ناحفال تنگال و وبال بر رخساره عارست و زنان شمارا از نهایت خبث طینت
و غلبه شهوت سستی در بند ازار و از جمله عفاف از عصفا و به شماست آشکارا دست از [illegible] باز داشتی

سال میلاد کثیر الاسعاد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم آتش مشتعلی بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر
شده تا آخر سال باقی مانده و دران ایام چون یکساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت و تیرگی میشد
که هیچ چیز مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستر میبارید و این حکایت را بعضی حکما
در کتب حکمت و تجسس ذکر کائنات ذکر کرده اند. بدیعه سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیز ازین طرفه تر
دیده جعفر گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته انگشتریش که دران یاقوتی بود آبدار از دستش
در آب افتاد و حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردند او گفت باکی نیست و در ساعت خازن الملک را گفت
فلان صندوقچه را بیار خازن چون صندوقچه را حاضر کرد دوستی از آنجا ماهی بیرون آورده در آب انداخت
و بعد از لمحه ماهی آن دانه نفیس را ابدین کرده بیرون آورد سلیمان از استماع این حکایت تعجب نمود قاصدی
نزد حاکم نخشب ارسال داشته آنرا استدعا نمود چون قاصد عود نمود ماهی را همراه آورده صدق کلام
بوضوح پیوست تصویر آن اینست

نقلست که خسرو پرویز را انگشتری یاقوتی در دجله افتاده وی بدین تدبیر ویرا بیرون آورده لعنه الله
در بیان بعضی از بدایع و وقایع که در عهد اعلی حضرت و حضرت خلد مکانی وقوع یافته
بدیعه در سنه هزار و شصت و دوم جلوس بعرض اعلی حضرت رسید که در صوبه بلاکون پرگنه
گوالیار در مزرعه شخصی طویل جسمی کشته افتاده و سرش را بریده برده اند آن بادشاه متصدی فرستاد

که آن لاش را بنظر احتیاط دیده بیاید فرستاده آمد بعرض رسانید که تخمینا سه نیم ذرعه پادشاهی بلند
و یک نیم ذرع عرض
در یکی از مزارع
کشته اند و سرش
شکسته است و در یمین
که آن لاش افتاده
قریب یک بیگه
نشیب و فراز شده
گویا دو فیل
جنگ کرده اند
تصویر آن بدین
صورت است

بعینه در نواحی کشمیر زمانی که حسین بیگ خان خلف علی مردان خان حکومت آنجا داشت قطعه برف
که طول و عرضش بیست ذرع و ارتفاع آن چهار گز بود از هوا افتاد و بعینه در پرگنه اناوه
درخت نیب خشک شده بود مردم هر چند قصد بریدن آن کردند به تبر و دیگر آلات قطع نشد و مردم بسیار
برای تماشای آمدند و هر روز هجوم طرفه میشد جمعی از غایت جهالت ضلالت کمر پرستش بستند چون بعرض
اقدس اعلی رسید
حکم زد که درختش را بیخ و بن برکنند
و را انجا رفته درخت
مذکور را آتش داد
تصویر آن بدین
صورت است

بدیعه در سنه نهم جلوس وقتیکه فردوس آشیانی از دولت آباد بدار الخلافت می آمدند معتمد خان مؤلف اقبالنامهٔ جهانگیری که در عهد آن بادشاه خدمت بخشیگری داشت نه ساله دختری را بنظر بادشاه بیگم از نظر گذرانید و بعرض رسانید که این بچه در دو و نیم سالگی پستان آورده و در هفت سالگی بی آنکه با مردی مقارنت نموده باشد حامله گردید و در هشت سالگی پسر زائید حاضران از تحیر تعجب بکمال قدرت ایزدی ایمان تازه گردانیده اند تصویر آن اینست
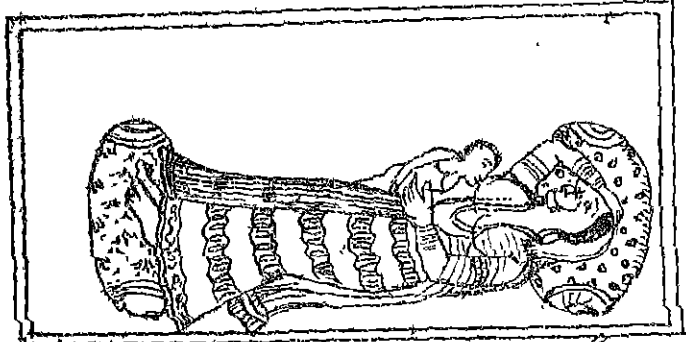
بدیعه در سنه بیست و دوم جلوس اعلی حضرت در یکی از مواضع صوبه چهار روز مانده باشند وزیدن گرد و در آنجا گرد و غبار بهوا بر و ... بر رو کشید و روز روشن شب تاریک گردید بازان رعد و برق آمد و باران شد تمام باریدن گرفت و قطعه که طول مقدار هشت بیگهه و عرض دو بیگهه داشت پارچه های گوشت بوزن دو دام و یک و نیم دام بارید و بعضی از سکنه آنجا ازان گوشت قدری بچشیدند و خوردند بدیعه در عهد فردوس آشیانی در دار الخیر اجمیر زنی از اقوام بافنده بچه زائید که دو سر و چهار چشم و بینی مانند شتر داشت و باقی اعضا بصورت آدمی

بچه
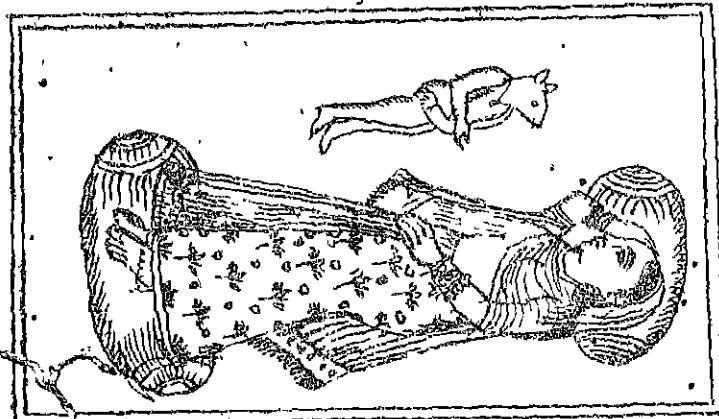
بدیعه در نواحی اورنگ آباد زنے از قوم برهمن مسلمان شده در سلک ازدواج سپاهئ انتظام یافت پس از
چندی حامله شد وقت وضع حمل در عرض یک پهر یک پسر و چهار دختر زائید و یک دختر ازان زنده ماند
بدیعه در نواحی کشمیر مقامیست شگرف و جائیست حیرت افزا که در کوه والائی کنده اند و صفهٔ مطبوع ساخته
در ایام تموز و شدت حرارت از سقف سنگین آن صفهٔ طلسم آئین قطره قطره آب در رنگ عرق میچکد و بمجرد
رسیدن آن قطره یخ می بندد و صورت عضوے از اعضای انسان ازان مرتب میشود و در عرض هفته کم و ز
ازان قطرات یخ بسته شکل انسان مرتب میشود تمام و کمال وجود موجود جدا جدا میگردد دو دست و پا و رو و چشم و
بینی و گوش و سر و موی و انگشت و ناخن دران صورت آبی نمودار میشود و آن شکل بعد از تماشای
آب میشود و در عرض هفته و بجده روز اثرے ازان تمثال نمی ماند دیگر از غرائب
سنه هشتم حضرت خاقانی ظل سبحانی خلد مکانی در تالابے که متصل قلعهٔ کنبایتی واقع صوبهٔ دکن
ستارهٔ کلان در رنگ شعلهٔ آتش در افتاد بمجرد افتادنش آب تالاب بیرون رفت و آب آن تا دو پهر
در جوش بود و خروش میزد دیگر از غرائب بعرض حضرت خلد مکانی رسید که در ملک فرنگ نزدیک
پرتگال چند روز متصل و متوالی ستارهٔ دم دار بهوا نمودار شده بزمین افتاد و آن ناحیه بسبب سقوط
ستاره تاریک گشت و هوا از ظلمت فرو گرفت و در شب و روز فرق محسوس نمیشد تا سه روز حال
بود خورد و خواب از مردم و خلائق بر آمده و مردم در ظلمت حیرت فرو شدند
پس از سه روز که آفتاب طلوع نموده پردهٔ ظلمانی از میان
رفت تصویر آن ستاره بدین صورت ست
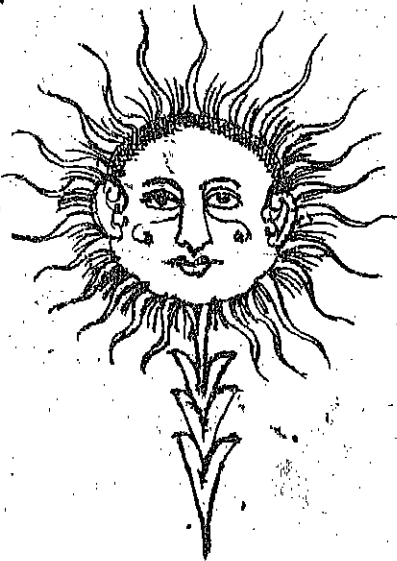
ستارهٔ دنباله دار

بدیعه شخصے غریب خلقت عجیب هیئت که دست و پا
و روے مانند آدمی و گردن و یال و گوش همچو اسپ داشت
ظاهر شد طول قامتش شش ذراع و عرض سه ذراع بود و حلقهٔ
هزار میخی در بر و ترکش یکی بر کتف و دیگر بر روے سینه
و کمان در دست داشت و هر تیر که از شست او جستی از سه
چهار آدمی گذشتی روز بقتل مردم پرداختے و شب
در کوه رفته ناپیدا شدی تیر و تفنگ و سائر اسلحه برو کارگر نشدے و در یازده روز سه هزار و هفتاد و دو نفر

فرنگی را گشته شهرها ویران ساخته چون عاجز شدند از جادوگری چاره جو گشتند و خندقی ترتیب داده بزور افسون
آن قوی هیکل را در آن خندق انداختند و او را مقید ساخته بحیله‌های بسیار اسباب حیاتش را در انداختند و حاکم فرنگ شبیه
آن دیو را بجهت روستا ذوو درهم ثقه آن دیار در حق او خبرها گفته بعضی عفریت از نوع رکس گمان بردند که بلبنکا و پلنکا سکونت دارند
و بعضی این جوانها را از قوم حسن تحلبرن سکی تصور کردند و جمعی نقل کرده اند که دیگری از جزایر آدمیان باین هیئت و ترکیب درازی قامت
و تنومندی و بکنتی دارند و صفات حیوانی برآنها نهایت غالب است این جانور سباع شیر از آنها بوده است

شبیه آدم عجیب الخلقت

بدیعه سنهٔ نهم جلوس حضرت خلد مکانی در پرگنهٔ ملکی تعلقهٔ صوبهٔ بهار شعلهٔ آتش که طول و عرض شش گز
پادشاهی بود ظاهر شده مانند گردباد باهتزاز آمده شش کروه را حرکت کرده و درین مسافت آنچه درخت
و غیره بود همه سوخت و محترق گردید

بدیعه در بیان شروع شدت زلزله و شگافتن زمین

چهاردهم محرم سنهٔ دوازدهم جلوس حضرت خلد مکان در نواحی مندران بشدت زلزله در قطعهٔ زمین شگافی که
پنجاه ذراع طول و دو گز عرض پدید آمده و هرچند سکنهٔ آنجا ریسمانهای دراز پانصد گز را سنگ بسته در آن انداختند
سنگ بزمین نه نشست عمق آن معلوم نشد پس از چهار روز بی سبب ظاهر آن شگاف فراهم آمده و زمین
یک لخت برابر گردید بدیعه سنه هزار و هشتاد هجری در موضع ادلی پور تعلقهٔ سرکار جونپور هنگام شام بی آنکه
ابر و سحاب ظاهر شود صدای رعد پیدا شد [illegible] و صاعقه پدید آمده از جوف هوا شوری و غریوی بگوش
سکنهٔ آنجا رسیدن گرفت پس از ساعتی گلهای رایبل با آنکه موسم آن نبود در موضع مذکور در رنگ باران
بارید و توده گلها بزمین ریخت و روز دیگر اعیان و حاکم آن نواحی که آن گلها مشاهده کردند بسیار خوشبو بودند
و از گل رایبل در رنگ و مشابهت هیچ تفاوت نداشت تصویر آنست

بدیعه از واقعهٔ اخبار سلطنت لاهور بعرض حضرت خلد مکانی رسید که یار محمد کودک پسر محمد شفیع ساکن
موضع شفیع پور سهار محله پرگنه پتاله بکرم الله تعالی همین که از مادر متولد شد کلمهٔ طیبه را بر زبان آورده تا چهار ماه
بعد از آن حق الله تعالی ورد زبان داشت والحال که عمرش از شش ماه میگذرد اسم الله ذکر اوست
بدیعه بعرض حضرت خلد مکانی رسید هفتم جلوس والا که در ولایت چین نونی تاج العالم حکومت دارد کشش به
کمال نفاذ و در آن ملک تمام سال باران میبارد و همیشه درخت انبه بار میدهد و بر هر درخت انبه یک شاخ پخته
و شاخی میوهٔ خام و شاخی گل کرده و شاخی
شروع بار نموده تصویر آن درخت انبه بدین تصویر است

درخت انبه

ونزدیک بندر چین کوهیست چون بهار میرسد آواز مهیب از آن مانند صدای توپ برمیخیزد و سکنه
آن دیار بسبب اعتدال هوا بیمار نمیشوند و محتاج بمعالجه طبیب و استعمال دوا نمیگردند واگر احیاناً احدی
گرفتار آزار شود در حوالی شهر نهریست از آن غسل میکنند و همه آزار میرود و هر سال طلای بسیار از آن آب
بهم میرسد اصلاً آنجا مگس و سگ و زاغ و زغن و گنجشک نیست بدیعه سیدی پریشان حالی کثیر العیالی
در یکی از مواضع پانی پت توفیق انزوا یافت و براه تردد و سعی بر خود مسدود ساخته اهل و عیال در کنج قناعت
بسر می‌برد در اوائل محرم سنه هشتم جلوس حضرت خلد مکانی سه چهار روز از قسم ماکولات در خانه سید
موجود نشد با عیال و اطفال بفاقه گذرانید سید مذکور از آتش جوع مضطرب شده بقرات مصحف مجید
مشغول بود دخترش با دل بریان و چشم گریان از دست فاقه بی پا شده پیش پدر آمد ناگاه دید که از زیر گوشه
طیلسان که سید بر دوش داشت دود بر می‌آید و بوی طعام بمشام امید میرسد آنچه را بسید ظاهر کرد سید
متعجب شده ملاحظه نمود دید که چهار رکابی پلاو گرم ست و طباخ قدرت برای تسکین جوع گرسنگان آماده
نموده سید بدرگاه کارساز سجدات نیاز بتقدیم رسانیده طعام غیبی را با عیال تناول فرمود و از همان روز
پنج و نیم آثار برنج و پنج آثار گندم از جوف هوا در خانه او می بارید چون بمجابة الملکی جعفر خان این حقیقت را
بعرض بادشاه رسانید حکم شد که بتحقیق حیله در آنجا رفته بارش گندم و برنج را برای العین دیده نموده
بعرض والا رساند و حیله مذکور بمقصد شتافته و حقیقت را دریافته آنچه دیده بود معروض حضرت خدیو خدا آگاه

عجب نموده بر حالی سستیده کور نظم فرموده بانعام مبالغی روزانه او را بنوازش و تربیت ساخته شد و غریب تر آنها
موزیست که در زمانه مقرر شد وظیفهٔ یغمی انقطاع پذیرفت چون پیستعمه والی عدن تحفهٔ آن سرزمین
بطریق پیشکش بدرگاه حضرت خلد مکانی فرستاد و از آنجمله گورخرے بود که نقاش ازل از رسم
تا دم او بے تفاوت کم و بیشی خطهاے سیاه و سفید لطیف از سر تا پوست آن کشیده گویی استاد
قضا پرگار بهر خطے را بپرگارے درست کرده صنعت دستی بزبان حیرت نظارگیان وا نموده
از غایت غرابت و ندرت او بادی الحال هیچکدام را اعتقاد آن نبود که خطوطش اصلی ست همه
گمان داشتند که گلے خواهد بود آخر با کمیستی مانند و اصلاً فتور در نقش و رنگ نشد همه را بر صنعت
صانع قدیم تیقنے جدید حاصل آمد تصویر آن اینست

گورخر
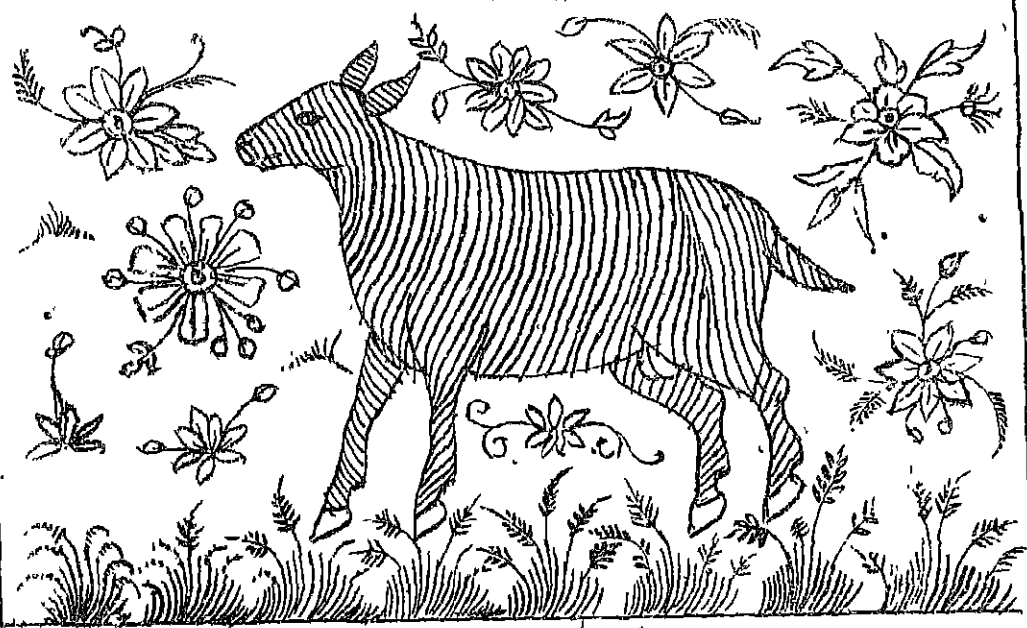
بعد در سنهٔ ششم جلوس والا دوازده شخصے که هر یک چهارده گز و پانزده گز قد داشت بعضی بصورت
انسان بودند و برخے مانند فیل و چندے روے و گردن مثال اسپ داشتند و بر پشت
یکے از آنها مارے کلان پیچیده بود از قلعهٔ کالنجر برآمده بودند راه صحرا گرفتند
که قلعه راسے میکردند آنها را مشاهده نموده
راه حیرت پیمودند تصویر
آنها اینست

اشکال بدیہ

اشکال فیل چہرہ یا اسپ چہرہ
اشکال اسپ چہرہ و مار بر سر
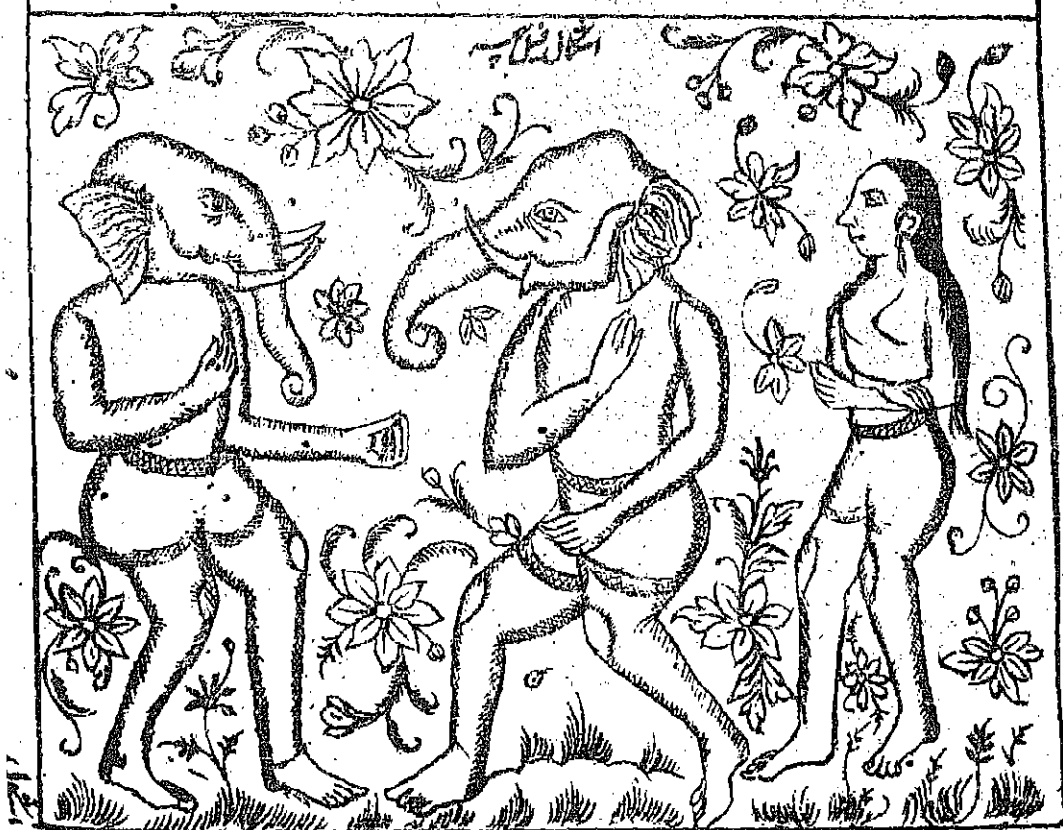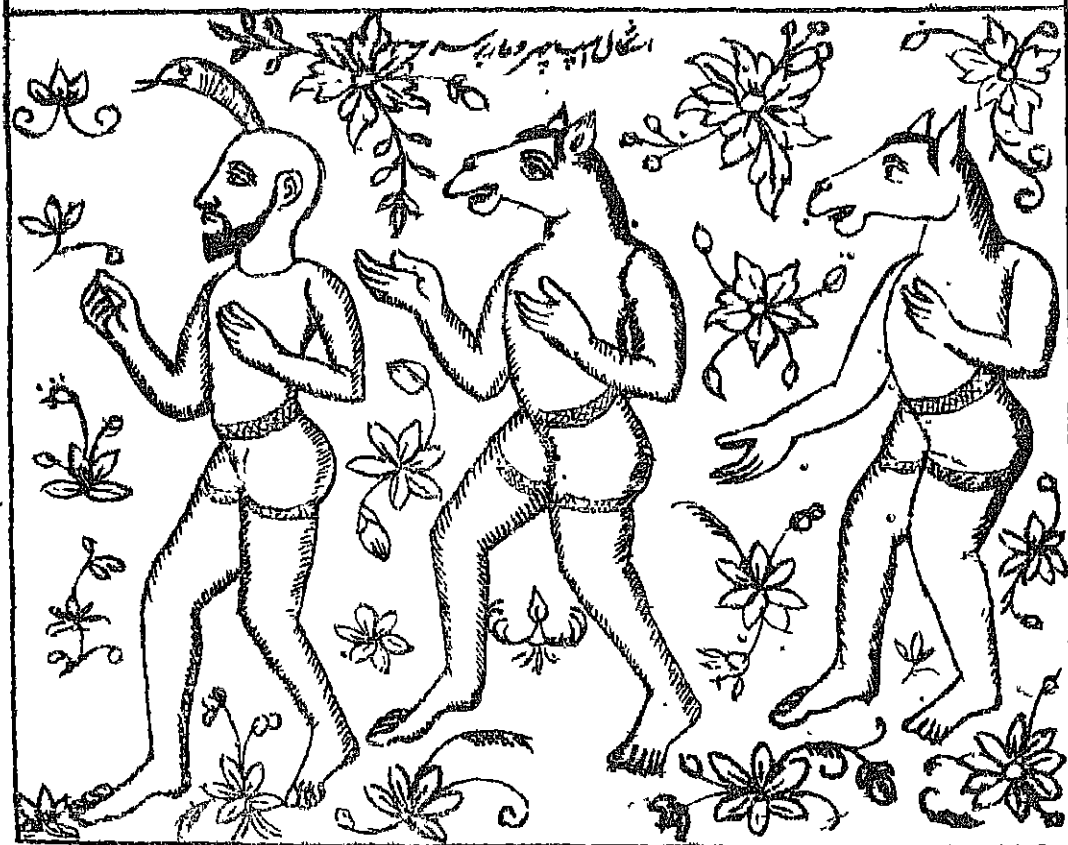
عجیبه چهارم چهاردهم تاریخ الثانی سنه دوازدهم جلوس حضرت خلد مکان در موضع ...سکون سرکار مانکپور
صوبه الهآباد بادی سیاه بهم رسیده سر بفلک کشیده در حرکت در آمده بانده کی بر اسپ بشکل جاموش کلان
مشاهده گشت و پس از ساعتی بشبیه فیل ظاهر شده قصد تالاب کلانی که دران حوالی بود کرد و یکدم
همه آب تالاب درکشید بصورت منار بود نمود ار گشته قطع باغ بیجو هریانی که در انجا واقع شده بود خراب
ساخته و از بیخ و بن برکشیده باز بهیئت گردباد شده از نظر ها غائب گردید تصویر آن بدین تصویر است

عجیبه پنجم در عهد معدلت مهد حضرت خلد مکان انار الله برهانه نجواهی ملتان در زمین قوم ناهران
که عمده زمینداران آن سرزمین اند چاهی عمیق حفر میکردند اتفاقاً در حین حفر چاه بقدر سیتی قدری گل
خون آلوده بنظر بیلداران آمد حیرت زده متفحص آن حال گردیدند طفلی رضیع از میان گلابه ظاهر شد و خون از
زخم تیشه ملوده هرچند افسون سازان و تعویذ نویسان دقیق عقل دوربین را بدریافت ماهیت و حالت او کار فرمودند
در نیافتند و دانای حقیقی جل شانه که دانای هر نهان و آشکار است که ان الله علیم خبیر آن کودک را از
چاه برآورده در کنار ترحم برضاع دایه پرورش دادند چون بحد غلامیه رسید بکلمه طیبه و قرآن مجید
گویا شده بسعادت اسلام بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً مستسعد گردید مؤلف این حروف
از مردم ثقه شنیده سر شکر بسجدات حمد او تعالی و تقدس برخاک نیاز نهاده به سپاس و ستایش پرداخت
تا الیوم که در قید حیات است عجیبه ششم در ابتدا و اخر حضرت خلد مکان نور مرقده در مضافات صوبه تهته
موضعیست بر کولاب نیلو فری از پرگنه سماوانی دران موضع اکثر جنود بت پرست و برهمنان و جاجکان

پیدا شد و از زن جاجگی شش ماه گوشت پاره که هیچ عضوی از اعضای آدمی دران ظاهر نبود متولد شد
مضغه متحرک بود و پدر یافت و بدفن آن گوشت مضغه پدرانه شفقت رخصت نداد طبیعت زاده اگر توده
خاکستر است ⁂ سرمه چشم پدر و مادر است ⁂ کار بحافظت و نگاهبانی او نمودند چون چندی گذشت
ازان گوشت پاره علامات اعضای انسانی و خیالات جسمانی ظاهر شد چنانچه نشانه سر و چشم و بینی و دهان
و جنبان دست و پای هر روزه مدوی درنمود از شش تا مدت دو ماهه کودکی سالم الاعضا شد حرکت و آواز سے
رضاع نمود و شیر از پستان مادر مکیدن گرفت این معنی بر حاضران موضع و غیر ذلک ابواب تعجب مفتوح گردانید
مادر و پدر آن کودک را باهر قوت بی پرده پرورش کردند گویا و دانا سے پدر روش شده بعد پانزده
سالگی بدار البوار حتم رفت تصویر آن بدینگونه است
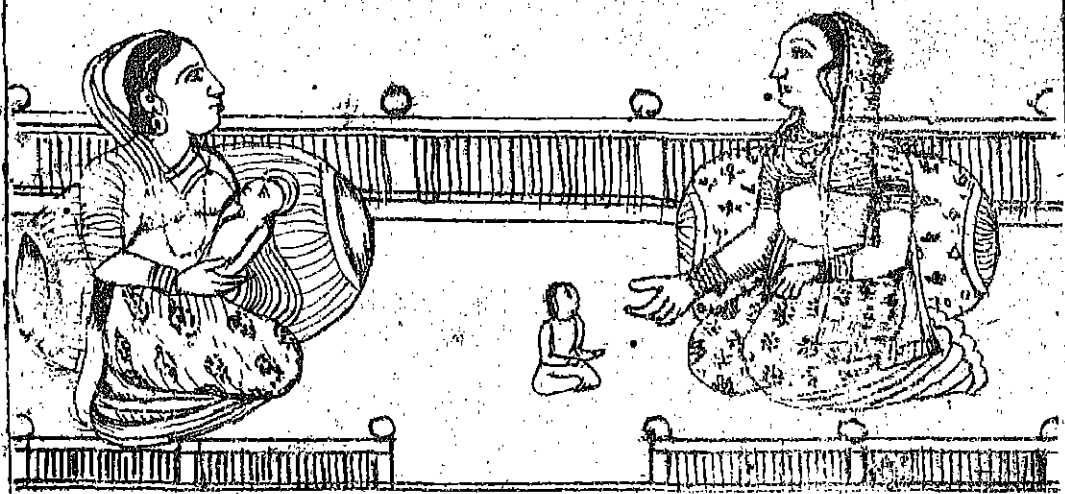
تصویر زن و طفل جاجگے

بیان عجیبه در اواخر عهد سعادت مهد حضرت خلد مکانی انار الله برهانه در بلده [illegible] زنی حامله را در دزره ظاهر شد
تا شش روز [illegible] حالت [illegible] دایه بعلاج سقط حمل آن نموده سبب قطع رحم فائده ندید رخصت قطع
رحم نخواست [illegible] زندگانی مشاهده کرده حواله بجذای [illegible] نمودند قابله را جواب داد
بعد چندین مدت [illegible] ازین ران آبله نما ظاهر شده شگافت دختر سے پیدا گردید و
آن زن [illegible] فارغ شده [illegible] و آن جرح عنقریب التیام یافت عالم و عالمیان از مشاهده
این صورت [illegible] ایمان بقدرت الهی نمودند و آن دختر به ده سالگی رسیده سفر آخرت

اختیار نمود تصویر آن بدین صورت است
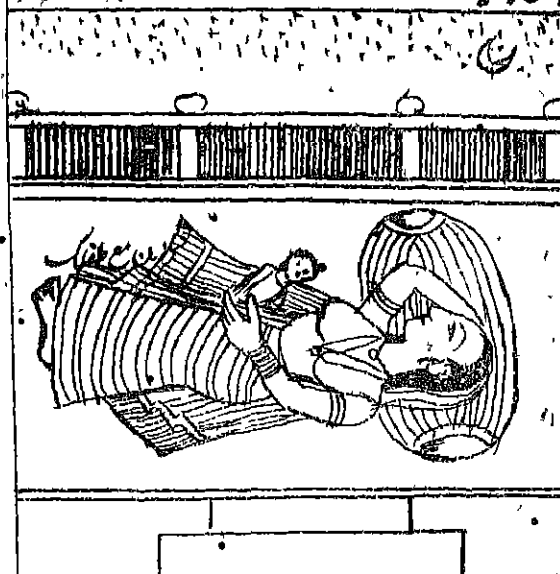
در بیان بعضی از غرائب که از عجائب البلدان وغیرها منقول است

ابهرق موضعیست از بلاد روم وانجا جمعی از مقتولان
که جراحات سیف ورمح در اعضای ایشان
ظاهرست جامهای ایشان هیچ چیز تغیر
نیافته هریک ایشان برپای ایستاده پشت
بدیوارست گویند جمعی از صحابه وتابعین بودند
که در زمان خلافت ثانی یعنی حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شهید شدند تصویر آنها بدین صورتست

انچه منقول است با علی عیذاب معدن زمرد در کوههای است وزمرد سبز اعلی از انجا بمواضع دیگر برند آنرا مسموم
دهند خلاصی شود وافعی چون دران نظر کند حدقه چشم او از سر بیرون آید چین ولایت وسیع است
یکی ازان بلاد غدیریست هر سال بران یک نوبت جمع شوند واسپی دران غدیر اندازند ونگذارند
که بیرون آید مادام که اسپ دران غدیر باشد باران آید وچون باران بقدر کفایت ببارد
فورا اسپ را بیرون آورند وهر سالیکه این عمل نکنند باران نیاید تصویر آن بدین صورتست
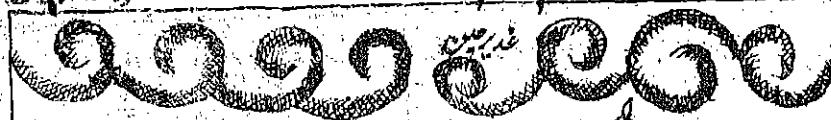
عدن از بلاد یمن ست بر ساحل بحر هند و آن در فضائی ست که از جمیع جوانب کوه بآن محیط بوده است و در یکی از کوهسار راهی بریده اند و بآن راه وران موضع آیند و جبل نار آنجاست و چنین گویند که آنچه شرر اشراط قیامت ست ازانجا ظاهر خواهد شد در بیر معطله که در قرآن مذکورست وران موضع ست و آن چاهی بود که سلیمان علی نبینا و علیه السلام شیاطین را دران محبوس ساخته اند تصویر آن بدین صورت و ترکیب ست
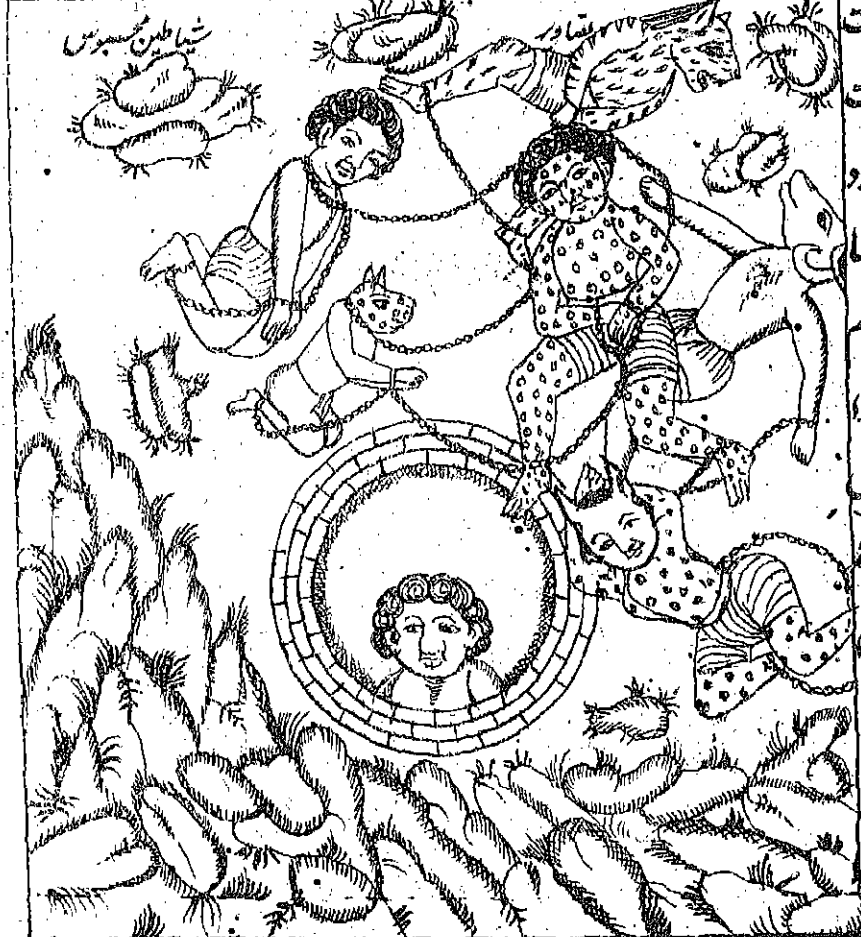
نسخه قبر دانیال پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام آنجاست تصویر آن بدین صورت ست
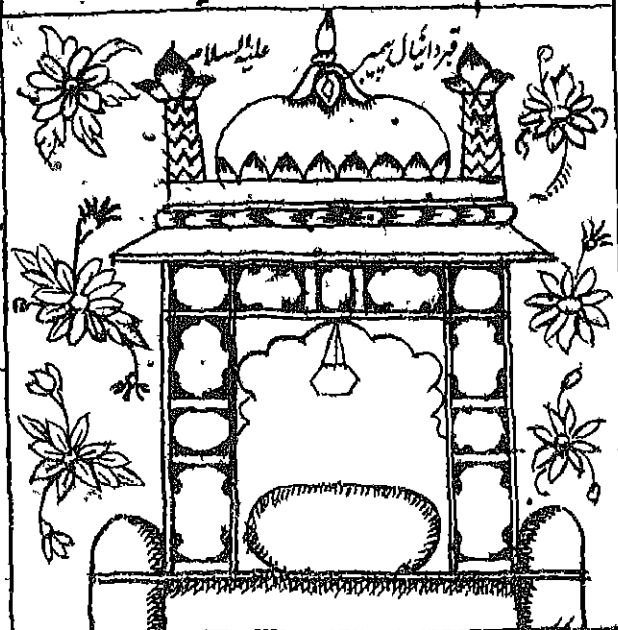
و در غرائب شنیده‌ام که اگر زن در هنگام
وضع حمل بدشواری زاید دختری بکر همنام او
باشد بانگ برو زند و گوید که ای فلان من که
دختر بکرم زائیده ام تو هنوز نزائیده فی الحال
آن بچه آواز بشنود بفرمان خدای عز و جل بچه
از وی جدا شود دیگر اگر کسی را کژدم گزیده باشد
فی الحال بر خر نشیند و رو بدنبال خر کند اگر دراز گوش بانگ
کند درد ساکن شود و اگر دراز گوش بانگ نکرد
در گوش او بگوید که ترا کژدم گزیده است همان ساعت به شود دیگر در اثنای آنکه باران بارد سگان آواز کنند باران
ساکن شود دیگر شیر هرگاه آواز خروس بشنود تهور آن نداشته باشد که توقف کند و البته بگریزد و در عجائب
دیده‌ام سنگیست که آنرا حجر التحنین گویند اگر نظر زن آبستن بران سنگ افتد فی الحال بچه از وی جدا شود دیگر شیر با وجود
شجاعت و تهوری که دارد از خروس سپید گریزان شود امکان نباشد که چون نظر شیر بر خروس افتد توقف تواند کرد
دیگر پلنگ کاسه سر آدمی می بیند گریزان شود دیگر اگر تگرگ بارد و غلات را زیان بود زن حائض برهنه گردد
و موی خود باز کند و بجنباند آن ابر که بالای سر وی بود از تگرگ افشاندن باز ماند و تگرگ نبارد دیگر
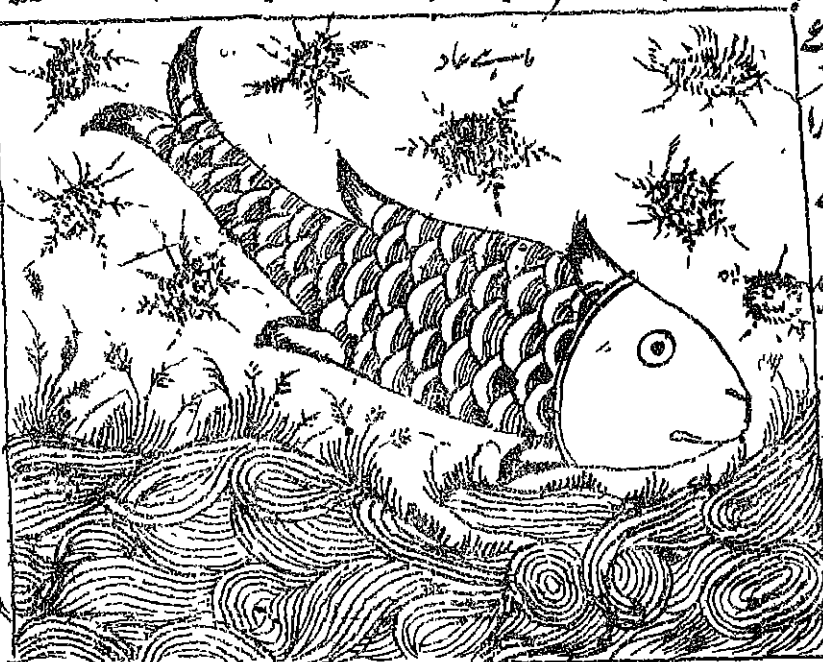
در دریای نیل مصر نوع دیگر
از ماهی است که آن را
عاد گویند هر که آن ماهی
با خود دارد هر کس که نماید
بیند انکه نظر بان اندازد
مهربان و شیفته وی گردد
خواه زن و خواه مرد باشد
تصویر آن ماهی اینست

دیگر اگر چشم آدمی را اول بگرگ افتد گرگ سست و بی قوت گردد و اگر چشم گرگ اول بآدمی افتد بانگ بر گرگ نتواند
و اگر هر دو یکدیگر را ببینند این خاصیت ندهد دیگر اگر در روز مصاف کعب گرگ بر سینه آویزند
هر اسپ که نظر بران نیزه افگند گریزان شود هر چند سوار خواهد که اسپ باز گرداند بجای نرسد دیگر
اگر کسی پارهٔ از موی شیر بدود بر حجره آویزد و نشسته در ان حجره نتواند رفت چون ببینند گریزان شوند دیگر
اگر ببینند که مورچه دانهای غله گندم پاره پاره از سوراخ بدر آورده است و بآفتاب کرده تعجیل باز بسوراخ میبرد
معلوم باید کرد که بارانی سخت خواهد بود از برای آنکه مورچه هر دانه که جهت ذخیره بسوراخ برد هر دانه بدو سه
پاره کند اگر تخم یا بدرو ببیند هر گاه که نم گیرد بآفتاب آرد و خشک کند و چنان خشک کند که وقت باران
باریدن معلوم کند بدو ساعت پیش از ان بسوراخ کشیدن گیرد دیگر اگر چشم زن حائض بر چیزی
صیقل افتد مثل آئینه مکدر و تیره شود و رنگ اسپ بوسیدنها هر گاه که خربق بکوبند و در آب آغازند
و از ان آب در خانه اندازند موشان از بوی آن بگریزند دیگر کژدم از فندق تر بگریزند و اگر پیرامون کژدم
از فندق تر دایره سازند کژدم بر جای ماند و هیچ سوی نتواند رفت تا بمیرد دیگر از شاخ گوزن در خانه دود کنند
از جنس گزنده هر چه آنجا باشد بمیرند یا بگریزند دیگر موش و کژدم از بوی پشم شتر که دود کنند جمله گریزان
شوند دیگر اگر پوست کفتار در خانه نهند هر سگ که بدر آن خانه رسد از بوی آن احتراز کند
البته بدرون خانه نرود دیگر اگر کسی اول ترب خورد و بعد از ان سیر خورد باز ترب خورد بوی سیر
از وی نیاید دیگر اگر سداب در زیر زن حامله دود کنند فی الحال بچه در شکم وی بمیرد دیگر هر که بنفشه بوید بوا
بر وی غلبه کند دیگر هر جا که پیه شیر نهند موش و کس گرد آن نتوانند گردید دیگر اگر خواهند که کیک از خانه
گم شوند خون گوسفند بآب آمیخته در جائی نهند تمام کیک خانه در آنجا جمع شوند دیگر اگر کسی پیه شیر در خود مالد
هیچ دد و دام و سگ بوی نتواند رفت از بوی آن دیگر اگر ریش بز در دامن کسی که تپ ربع دارد دود
کنند تپ از وی برود و در دسر را نافع بود دیگر مار گرد درخت انار نتواند گردید اگر چوب بیخ درخت انار
دود کنند همین خاصیت دارد دیگر اگر کژدم بگیرند و در آتش اندازند از بوی آن هر چند کژدم که در ان
نواحی باشد بگریزند دیگر ملخ از دود سرگین گاو بگریزند و بعضی بمیرند دیگر گرگ از بوی پیاز دشتی بگریزد
دیگر تراشهٔ سم اسپ که نعل بندی کرده باشد و ریزه ریزه نکه شسته از وی جدا نشده باشد دود کنند
مشیمه از وی جدا گردد و در بیان خواص خوردنیها دیگر مردار سنگ اگر موش خورد بمیرد

و دیگر اگر زنی دانهٔ سیاه بلوط بکوبد و با شراب عتیق معجون کند و شافه سازد هرگز حامله نشود و دیگر اگر کسی را جگر
گوش فیل بخوردش دهند هفت شبانه روز در خواب نرود و دیگر اگر بادام تلخ بخوردن سگ دهند آواز نتواند کرد
و دیگر اگر پوست کفتار بر بالای سازند هر تخمیکه زرع میکنند بدان نه بیزند و بکارند ملخ زیان بآن زرع نتواند کرد
و دیگر اگر دندان روباه بر کودک خرد بندند شب در خواب نترسد و دیگر اگر نیلوفر بسایند و خشک کنند
و با آتش افگنند نسوزد اگر بخود اندازد آتش بروی کار نکند و دیگر در هر کشتی که روغن زیت باشد موج دریا
چون نزدیک رسد باز گردد و دیگر اگر یک دانه فندق درست بی عیب در سر بندد تا آن فندق با وی باشد
کژدم وی را نگزد و دیگر اگر کسی خاکستر در آب باران بجوشاند و نرم بساید و بر پارچه طلا کند بر سینهٔ دختران
بندد دو سه روز نگذارد و بعد از آن بردارد پستان ایشان بزرگ نشوند و دیگر اگر زنی بر پوست گرگ بول کند
هرگز نزاید **در بیان دانستن قیمت جواهر** است باتفاق معقولان و مبصران روزگار
دانه که یکم دانگ باشد چون بی علت بود قیمت او چهار دینار بود چون سلسوج بود قیمت او هشت دینار
و هم چنین هر سنگ که بیفزاید بهای آن دو باره باشد تا دو دانگ همچنین باشد چون دو دانگ بود
بهای او قیمت ده دینار بود و اگر قیمت زیاده و کم باشد بار اوست بایع و مشتری باشد و اگر دانهٔ مروارید
پاکیزه و بی علت باشد و تمام اوصاف دارد باشد از گردی و درستی اگر مثقال باشد هزار دینار و بیشتر نیز
و اگر بدین صفت نبود پانصد دینار مروارید از شکل و لون و بیاض قیمت گیرد **صفت مروارید**
چند نوع بدین تفصیل خوشاب و تیزآب و شکر گون و آسمان گون و شاهوار نجمی و سلفی و عدنی و سبعی
و شهری و قسبتی و عمانی و زجاجی و جصی و بهترین همه نجمی باشد زیراکه او در کمال غرت بود مروارید از
گرمی تن مردم خراب شود و مراوت وی برود و بوی مشک و کافور و جای نمناک آب برد او را
با جواهر دیگر نباید نهاد و از سرگین گاو و موش نگاه باید داشت **خاصیت مروارید** آنست که
در مفرحات و معاجین دل را قوت دهد و غم از دل ببرد و آمدن خون از گلو منع کند و در داروی چشم بکار دارند
روشنائی بیفزاید و چشم را از رنجوری باز دارد و خون دل صاف کند و مالیخولیا را زائل کند **و دانستن
قیمت یاقوت** بدانکه یاقوت سرخ برنگ معصفر باشد دیگر بهرامنے و رمانی و قیمت آن مساوی باشد
بعد از آن انجلس که در وی سبزی باشد بر مثال پر طاوس و آسمان گون و نیلگون و زرد با انواع باشد
و بهترین او شمسی است و بعد از آن نارنجیست و بعد از آن تنی بهرامنے بحسب بقول معقولان

و نجوهرشناسان تیمور روزگار را اگر بوزن طسوجی باشد بی عیب او سه دینار بود و اگر ممّوج باشد
شش دینار ارزد و دو دانگ صد دینار و نیم مثقال هزار دینار باشد و دویست دینار و چهار دانگ
شش دینار و پنج دانگ هفتصد دینار و یک مثقال هزار دینار باشد و نزد بطلیموس و ابوریحان اگر یک مثقال سرخ
ممّوج بی عیب مربع یا مستطیل باشد قیمت آن پنج هزار دینار باشد و هرچه ازین زیاده شود بدین ترتیب ارزد
با ثروت و مشتری تعلق دارد رنگهای دیگر عجیب منقطع ان وقت خاصیت او آنست که همه سنگها را بگیرد
اما الماس را و الماس او را بگیرد و دیگر شعاع که او را بود هیچ جوهر را نبود و از همه جوهر گرانتر بود و در آتش پایدارتر
بود هرکه با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهن گیرد دل را قوت دهد و فرح انگیزد و دندان و چشم بهره
و تشنگی بنشاند و در چشم خلق با شکوه بود و در معاجین مضرت مسمومات باز دارد و خون را صاف کند قیمت
زمرد بدانکه انواع زمرد بسیار است و از همه بهتر آنست سبزی او سبزتر باشد و آبدار و شفاف و ممّوج باشد
و زود شکسته شود و بسوهان سوده شود و طاقت آتش ندارد و هیچ تغیر رمانی باشد سهل بود و قیمت زمرد
که رمانی باشد گفته اند که یکی با هم پنجاه دینار و دو سه درم دویست دینار و پنج درم هزار دینار و زمرد بآن بهتر
و صفا بیا باشد بهای او درین مرتبه بود و خاصیت او آنست که هرکه زمرد با خود دارد از صرع ایمن باشد و در معاجین
دل را فرحت دهد هرکه زمرد بخورد زهر بروی کار نکند و موی روید و ریخته نشود و در موضع حمل زنان
بغایت خوب باشد و نوعی از زمرد که اگر پیش دیده افعی بدارند چشم او بترقد قیمت الماس
بدانکه نوع الماس سفید شفاف باشد مانند آبگینه فرنگی باشد و نوعی دیگر بزردی میل دارد و آنرا ابستیه
خوانند و نوعی بسبزی میل دارد و گفته اند که بسرخی میل دارد و پاره بزرگ نادر افتد الماس پهلوها است
او را تیز در سرب نتوان شکست و الماس چون گرم کنند در آب سپند ان بروی ریزند اگر سفید
بیرون آید نیکو باشد و بزرگ خاصیت الماس آنست که هرکه با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و چشم زخم
و در چشم مردم عزیز و مکرم باشد و از آتش ایمن باشد هرکه الماس با خود دارد دفع سنگ مثانه کند
قیمت لعل بدانکه لعل در روزگار پیشین شود ... و معدن او در کوه بدخشان است تا آنکه در ان
نواحی زلزله شده بود پاره کوه بزرگ از جای خود رفت لعل پیدا شد اگر رمانی یا آتشی باشد
و آبدار و صاف و شفاف و ممّوج قیمت آن چون زمرد رمانی است و در او انواع است ...
و زرد و حمیری خاصیت لعل آن است که هرکه با خود دارد خوشخوی گردد و ...

وخفقانها را نافع بود و دیده را بیفزاید و در مفرحات بیامیزند و روی را بغایت سرخ کند و باصره را زیاده کند **قیمت فیروزه**
بدانکه فیروزه در چند موضع میباشد نیشاپور و کرمان و خجند و یزد و بهترین همه نیشاپوری است و
آن مشهور است با بو اسحاقی زیرا که پیدا کننده آن کان او است و رنگ او بهترین رنگهای دیگر و رنگ او
متغیر نشود و بعد از و سلیمانی بعد از و ازهری این هر سه از یکدیگر با قیمت بهتر است اگر نیشاپوری صاف سرخ
نیم مثقالی باشد ده دینار ارزد و یک مثقالی سی دینار و سه مثقالی صد و پنجاه دینار و خاصیت او آنست که دیدن
او چشم را سود دهد و در او دیدن بسیار دارند روشنائی زیاده کند و دارنده او دائم بر خصم مظفر باشد و هر که از
خواب برخیزد و فیروزه بیند آن روز بر انکس نشاط بگذرد **قیمت بیجاده** اگر بیجاده برنگ یاقوت باشد نصف قیمت
لعل ارزد و بسیار بود که بیجاده را با یاقوت مشابهت باشد آنرا با تش فرق توان کرد و بعضی باشد که با تش نیز
متغیر **قیمت مرجان** بدانکه معدن مرجان در دریای روم است و در میان دریا کوهیست مرجان در آن
کوه همچنان نبات رسته است و چون او را بگیرند و از آب بیرون آورند بهوا بیند سخت شود و در مفرحات کنند
خون دل صاف کند و روح حیوانی را مدد دهد و اگر صلایه کرده بدندان بمالند سبزی و زردی
دندان ببرد و بیخ دندان محکم کند و مسموم را و جانور گزیده را نیم درم سود دهد زهر را بحرکت عرق بیرون
برد و پرورش مثانه و عسر البول را سود دارد و بهترین او سرخ بود که در وی درشتی نبود و سفید و زرد و سرخ
و خاک رنگ میباشد و معدن او در کوه خراسان است اگر او را بسایند و کسیکه زهر خورده باشد بدهند صحت
دفع کند بسوزند و بر جراحت نهند سود دارد **سنگ مقناطیس** بدانکه مقناطیس سنگیست که آهن را
رباید و هر چند که بزرگتر باشد آهن بزرگتر بگیرد و معدن او در دریای قلزم است بسبب آن در آن دریا
کشتی را آهن نزنند و بهترین مقناطیس محرق سرخ رباینده تا آهن را جمع کند و بیرون آورد و اگر زن
حامله بر پای بندد زود بار نهد و اگر کسی که نقرس داشته باشد ببندند درد بیرون برد و اگر صاحب مفاصل بندد
فایده دارد و اگر سوراخ مور بسنگ مقناطیس بگیرند همه بگریزند و اگر در زیر دو حرب دود کنند
دود از گریبان بدر رود دوشیزه باشد و اگر از دامن بیرون آید دوشیزه نباشد و آنرا حجر الحدید نیز
گویند **قیمت دهنه** بدانکه دهنه دو نوع است ترش و شیرین و تولد دهنهٔ شیرین در معدن زر باشد
و تولد دهنهٔ ترش در معدن مس باشد و هر دو برنگ فولاد باشد و رنگ بعضی طاوسی باشد آنرا
جانب مغرب و معدن دهنهٔ ترش در ترکستان در شهریست که افراسیاب بنا کرده است خاصیت او

افتست که اگر کسی را در چشم رگ مثل رگ ناخنه باشد یا غباری که بباد و یا بر تنگی دو هفته شیرین را بر سنگ بمالد
و در چشم کشد سود آرد و هفته ترش زهرسیت اگر در دهان گیرند زیان دارد و اگر کسی را کژدم زده باشد
ترش را بسر که بسایند و بمالد شفا یابد قیمت عقیق عقیق پارنوعست از همه بهتر زرد رنگ و صافی و شفاف
بود و از بسیاریکه هست کسی التفات بوی نمیکند و داشتن عقیق بغایت مبارک ست بفال و حکما را اعتقاد
او را عظیم داشته اند در بیان علم طب علم طب بر دو قسم ست نظری و عملی بدانکه طب علمی است
که بدان احوال بدن انسان معلوم کنند از جهت صحت و مرض تا بدین علم حفظ صحت کنند حال الحصول
و استرداد آن در حال زوال و این علم بر دو قسم ست از برای آنکه اگر مفید اعتقاد ست بامور مجرد
از بیان کیفیت عمل آنرا نظری گویند چنانکه علم بارکان که چهار ست و امزجه که نه است و اگر مفید
اعتقاد ست بامور چند چنانکه تصرف در اورام مثلاً باعتبار زمان و وقت از جهت تدبیر و تحلیل چون عمل حاصل
عمل با علم ست و جمیع اینها چون لا عمل ست و مقصود بالذات ازین علم محافظت صحت حاصله و استرداد زائله است
و حفظ شی بعد از علم بآن شی میسر بود بدانکه معرفت اسباب هر شی موجب تحقیق وجود آن شی ست پس
بدانکه سبب در عرف عام آن چیزی را گویند که بدان توسل کنند برای حصول امری دیگر و در عرف خاص که
اصطلاح حکماست ما یتوقف علیه الشی بود اعم از آنکه توقف برای ماهیت بود یا از برای وجود و این
سبب چهار قسم ست زیرا که سبب مسبب یا داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوت آنرا سبب مادی
گویند مانند چوب نسبت با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد
یا مسدس و اگر خارج بود از سبب اگر موجد اوست آنرا سبب فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای
اوست آنرا سبب غائی گویند چون جلوس بر سریر بدانکه اسباب مادی صحت اسبابی ست که صحت در آن
مقرر میشود و این مرکب بود یا بسیط اگر بسیط است ارکان بود و اگر مرکب است یا غلیظ بود و آن اعضاست
یا لطیف و آن ارواح ست یا متوسط و آن اخلاط ست و اسباب صوری صحت اعتدال مزاج بود در بیان
ارکان و آنرا اصول و عناصر و اسطقسات گویند و آن جسمی بسیط ست که اجزای اولی بدن انسان
و غیر آن از آن مرکب شود و آن چهار ست اول آتش و طبع او گرم و خشک ست دوم هوا و طبع او
گرم و تر ست سوم آب و طبع او سرد و تر ست چهارم خاک و طبع آن سرد و خشک ست
در بیان ارواح در عرف اطبا روح جسمیست لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاج

مخصوص متکون شود و بواسطهٔ شرایین در عضوها منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه
و تولید حاصل شود و آنرا **روح حیوانی** گویند و قوت حیوانی بدو قائم بود و ازین روح چون بعضی را بدماغ رسد
کیفیتی دیگر پذیرد و بواسطهٔ محل او را مزاجی دیگر حاصل شود آنرا **روح نفسانی** گویند و قوت نفسانی بدو قائم بود
و مراد بدین روح نفس ناطقه است و این روح مفیض حس و حرکت باشد و چون بعضی دیگر را بکبد رسد او را کیفیتی حاصل شود
آنرا **روح طبیعی** گویند و قوت طبیعی بدو قائم بود و ازو تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد **در بیان اخلاط** اخلاط جسمیست
رطب سیال که غذا پس اولاً بدان مستحیل شود و آن چهار است صفرا و سودا و خون و بلغم و هر یکی ازان چهار طبیعی
بود **در بیان مزاج** و آن کیفیتیست ملموسه که از امتزاج ارکان حاصل شود بواسطهٔ فعل و انفعالی که میان
صور و مواد متضادهٔ ارکان واقع شود بحیثیتی که حدت و صولت هر یک از یکدیگر منکسر شود و کیفیتی متوسط حاصل شود که
آنرا **مزاج** گویند و آن کیفیت یا در حاق وسط افتاده باشد چنانچه بهیچ طرف از کیفیات مائل نباشد و آنرا
معتدل حقیقی گویند و معتدل بالفرض باشد برای آنکه وجود او در خارج محالست یا آنکه مائل باشد
بکیفیتی از کیفیات و این قسم خالی نیست که بیک طرف مائل بود اعنی مائل بیکی یا ابرد یا ایبس یا ارطب باشد
و اگر بدو طرف مائل بود و این نیز بر چهار قسم است احر و ایبس و احر و ارطب و ابرد و ارطب و ابرد و ایبس و این چهار
قسم را **غیر معتدل** گویند زیرا که خارج از اعتدال حقیقی است و این کیفیت ثلثه که بدین نه قسم آمده است
بحسب اعتدال و عدم اعتدال و باعتبار قسمت عقلی است اما اعتدالی که مبحوث عنه اطباست پس آن
عبارتست که هر مرکبی از ارکان قسطی ازین کیفیات که بنسبت با این مرکب اولی و الیق بود متوفر و محصل گردد
بر اعدل قسمت بنسبت و این اعتدال از تعادل و تکافو مشتق است چنانکه در قسمت عقلی از عدل در قسمت
مشتق است و این اعتدال یا بحسب نوع بود مثل اعتدال انسان یا بحسب صنف بود مثل ترکی و هندی
یا بحسب عضو چون اعتدال جبله و هر یک ازین بقیاس یا داخل یا خارج پس باعتبار ثمانیه منقسم
شود اما علما را اختلافست که اعدل اصناف کدام است شیخ الرئیس بر آنست که سکان خط استوا
اعدل اصناف اند زیرا که شب و روز آنجا یکسان است و صورت کیفیت هر یک ازان بیکدیگر منکسر شود
پس اعدل مزاج بود و نیز موازی معتدل النهار اند و امام رازی بر آنست که سکان اقلیم رابع اعدل اند
برای آنکه وسط اقالیم است و توالد و تناسل آنجا بیشتر است و اعتدال بحسب شخص اعدل شخصی
بود از اعدل صنفی بحسب او گفته شود **در بیان اسنان** درجات سن چهارست

اول سن نمو و آنرا حداثت گویند ابتداء آن سن طفولیت و آن زمانیست که مولود را استعداد حرکت نباشد و
بعد ازان سن صبی و آن بعد از نهوض بود و قیل بعد از سخت شدن اعضا بعد ازان سن ترعرع و بعد ازان سن غلامیت و بعد ازان مراهق
گویند و اینوقت بلوغ باشد و بعد ازان سن فتی تا قریب سی سال که سن شباب ست دوم سن وقوف و آنرا سن
شباب نیز گویند بعد از انقضای سن نمو باشد تا قریب چهل سال سوم سن کهولت بود و آن از انقضای سن وقوف
تا قریب شصت سال بود چهارم سن شیخوخت ست و آن از انقضای سن کهولت بود تا آخر عمر در بیان ستهٔ ضروریه
و اورا از جهت ضروری گویند که مادام که انسان در حیات باشد ازان گریز نبود و اسباب آن شش ست یکی
اعراض نفسانیه ست دوم هوا سوم ماکول و مشروب چهارم استفراغ و احتباس پنجم خواب و بیداری
ششم حرکت و سکون در بیان حرکات نفسانیه که آنرا اعراض نفسانی گویند و آن موجب
تحریک روح و این حرکت یا بجهت خارج بود یا بجهت داخل اگر بجهت خارج دفعة حرکت کند غضب بود
و اگر بتدریج بود لذت و فرح بود و اگر بجهت داخل بود و اگر دفعة بود خوف و فزع بود و اگر بتدریج بود
غم و حزن بود و آنچه بر دو جهت بود و اگر اول داخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این
بود هم در بیان نبض و آن حرکتی ست از اوعیهٔ روح که عبارت از قلب و شرائین باشد و نبض
مرکب ست از انبساطی و سکونی و انقباضی و سکون و قبض و بسط او بجهت جذب نسیم و دفع دخان ست
تنبیه در معالجهٔ کلیه بیان سوء المزاج دو قسم ست یکی مادی و تدبیر آن استفراغ ماده و
از اخلاط اربعه دوم سازج و تدبیر آن تبدیل مزاج ست و علاج بضد چنانچه برودت برای حرارت
و حرارت برای برودت و رطوبت بجهت یبوست و یبوست بجهت رطوبت در بیان بحران
بدانکه بحران عبارت ست از تغیر عظیم که دفعة واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض و تشبیه کرده اند
طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن باغی و بدن را بمملکت و روز بحران را بروز قتال پس اگر
درین روز سلطان که طبیعت ست دشمن را که مرض ست بشکند و برو غالب آید و از مملکت براند آن را
بحران تام جید گویند و این بحران موجب صحت شود بزودی و اگر سلطان غالب شود لیکن نه چنانکه دشمن را
بیکبار دور کند بلکه محتاج باشد بمقاومت دیگر آنرا بحران ناقص جید خوانند و دلیل طول مرض باشد
و اگر دشمن غالب شود لیکن نعوذ بالله منها و سلطان را بشکند و ممالک بدست فرا گیرد آنرا
بحران تام ردی گویند بغایت بد بود و اگر دشمن غالب شود اما محتاج باشد که بیکبار

دیگر مقاومت کند تا مملکت را مسخر کند آنرا بحران ناقص ردی گویند ذکر در بیان سموم و انواع آن زهر معدنیات
و زهر نباتات و زهر حیوانات و گزیدن حشرات و هوام و گزیدن آدمی و چهار پایان در بیان ادویه و
اغذیه و اشربه و تغییر با مسهلات صفرا و مسهلات سودا و مقویات و فتحات و ملطفات و
مدرات و مفتتات و مقویات و قابضات و محللات و ملینات و منضجات و منشیات و مفرحات و ادویه که تسکین
وجع کند و ادویه که سر گران کنند و ادویه که کرم شکم و گوش بکشد و ادویه که منع رعاف کنند و نفث دم
و اسهال دم کند و ادویه که قرح را مندمل گردانند و ادویه که فرج و مسخنه پاک کند و ادویه که فرج را خشک کنند
و ادویه قلبیه و ادویه که مقوی معده باشد و مقویات کبد و ادویه باهیه و در بیان حبوب و لحوم و البان
و فواکه و حلویات و بقول و توابل و ریاحین و طیوب ذکر در بیان امتحان تریاق تریاقات و مفرحات
و معاجین و اطریفلات و اشربه و لعوقات و مربیات و ربوب و سکنجبینات و جوارشات و قرصهای مسهل تغیر با
و حبوبات و ایارجات و سفوفات و مطبوخات و منقوعات و نقرانقر و سنونات و اطلیه و ضمادات
و غسولات و ادویه چشم و مراهم و ذرورات و سمنات و جالیات اللهم صل علی محمد و علی آله بعدد کل
داء و دواء و شفاء و بارک و سلم در بیان ضوابط القاب مستطاب پادشاهی پادشاهزادها
و بیگمات و متصدیان عظام ممالک انتظام و خوانین ذوی الاحترام هر یکی از امرا
بلند مکان و راجهای صاحب اقتدار و مکنت خطاب لائق فائق بقدر قدرت هر یک دارند حضرت
پادشاهزاده ملقب بالقاب خدیو خدایگان و ظل سبحان و خلیفة الرحمان و جهان پناه
و عالم پناه و گیتی پناه و پادشاه جهان و جهانیان و پیر و مرشد حقیقی در محاورات می آورند و دربار
پادشاهی را درگاه خلائق پناه و بارگاه ملک جایگاه و بارگاه فلک درگاه و درگاه فلک رتبه و
بارگاه سلیمان مرتبت و درگاه آسمان جاه و درگاه عرش اشتباه و بارگاه خلائق سجده گاه گویند القاب
پادشاهزاده صاحب رساله از انجمله ولیعهد را که صاحب رساله بود در فرامین مرقوم به رساله
نواب قدسی القاب پادشاهزاده کامگار نامدار گرامی منسب عالی تبار نور حدیقهٔ خلافت و بهجت حدیقهٔ
سلطنت و دولت فروغ دودمان عز و اقبال چراغ خاندان جاه و جلال و الا گوهر بلند مکان
رفیع القدر رفیع الشان ستوده خصال خجسته شیم پادشاهزادهٔ عالم و عالمیان می نویسند بیگمات
هر یک را لقبی است که بسر آمد آنها را پادشاه بیگم و نواب قدسی القاب و نواب ملکه خوانند

و از خدمهٔ محلسرای حریم حرم را خواص پرده گویندران هریک از اهل طرب و نغمه سازان نوبتکاران
و گائنان و کلاونت سچها و خواصان خاصه هریک پیشخانه علیحده دارند و هنگام نوبت چوکی هریک
سعادت اندوز در خدمت حضور مقدس معلی میشوند که هریک را خطابی و نالیست چنانکه رنگ رای نرت رای
سوگهرای تول ترنگ روپ رنگ پریم رنگ نرت گونداسور سرس پریم ترنگ نرت سانجی راگ سنگار سوگیان
چندرکار هنهار رسبی کام کنملا گوندا چوندا پریم روپ اوتم روپ سرس روپ درسن روپ سود درسن
سرسن درسنی سرسبی کام سرس چنچل چیتون اوتم درسن گیان سمتی روپ متی نامند و دیگر طوایف
اهل طرب و سرود که هنرمندان فن موسیقی باشند از فقرات و نغمات متناسبه در ایقاع ضرب و کوکب و
آهنگ و مقامات آن نهاده ماهران علم سنگت و گیت از تالها و اودانها و نامهای راگ اهل هند که آن شش اند
اول بهیرو دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگه ملار ششم دیپک در هر وقتی از اوقات
متناسب آن نوازندگان و قوالان و گوینده‌ها و کلاونتان و نائکان و ترهادیان و گندرفان و نقوهار و رقاصان
سازنده‌ها و نوازنده‌ها از موسیقاره و ارغنون و عود و چنگ و رباب و طنبوره و کهاوج و مردنگ و بین و سرمندل
و کنیر و سارنگی و تال و دهولک و غیرها و نشستکاران از کنچنیان و لولیان و هدکیان و غیرها با حسن و جمال
صاحب کمال و بعهد عرش آشیانی و حضرت جنت مکانی و اعلی حضرت فردوس مکانی چه در دیوان عالم
داخل چوکی حاضر خدمت بوده از ادابهای لائق خود ملحوظ و غافل و نااهل نمی بودند و سرامد آنها را منصب لائق
سرافراز داشته ناظر کلاونتان می گفتند و در عهد دولت حضرت خلد مکان انار الله برهانه این جمیع طوائف
غیر مشروع حسب الحکم للمعلی ذلک معطل و مهمل ماند مگر بعضی از آنها را منصبی و روزینه بود که اکثر داخل خواصان حضور بوده
و مهل نمیداشتند مقصد بیان کرام حضور گاه والا که نظام الملک دیوان اعلی و بخشیان عظام
و خانسامان و صدر الصدور و امرای والا مرتبت هریک صاحب رساله ملقب بدین القاب چنانچه نظام الملکی را
بر رساله اعتضاد خلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی عمده قواعد معدلت منتظم امور سلطنت
عقده کشای معاقد دین و دولت سپه آرای معارک فتح و نصرت گنجور اسرار پادشاهی دانای ضمیر ظل الٰهی
انجمن پیرای خلیفهٔ سبحانی منتخب نسخهٔ دانش و بینائی صاحب رای دستور وزرای ممالک مدار مهام کلان
ذوی الاقتدار صاحب الشوکة والعظمة والاحتشام صاحب العز والشرف والاحترام قدوهٔ خوانین
بلند مکان عمدهٔ امرای عظیم الشان رکن السلطنة العلیه نظام الملک آصف الدوله می نویسند

دیوان اعلی که مخصوص بنجابت و وفور دیانت و راستی و دانش و بینش و تجربه کار صاحب وقوف بجمیع صفات حسنه
متخلق باخلاق کریمه و کامیاب فضائل حکمت و عدالت و شجاعت و عفت و کامروائی جهان و جهانبانیان موصوف باشد
او را جملة الملک و مدار المهام و دیوان اعلی و وزیر اعظم گویند چنانچه جملة الملک را برسالهٔ موتمن الدولة العلیة معتمد السلطنة البهیة
عمدهٔ امرای رفیع الشان زبدهٔ خوانین بلند مکان ناظم مناظم ملک و مال ناهج مناهج دولت و اقبال صاحب السیف و القلم
رافع اللوای والعلم وزیر صاحب تدبیر یکرنگ وفادار نویسند و چون او را بمنصب وزارت سرفراز سازند تمام کارها
باختیار او دارند و جهت امتیاز مسند و قلمدان مرصع نمایند و برگرد کچهری دیوان کٹہرهٔ نقره و سایبان و شامیانه
بر سر دیوان جهت آنکه از سائر بندگان درگاه ممتاز باشد ترتیب نهند و او را و پیش هر دو دست یکی را که دیوان خالصهٔ شریفه
گویند باشد و بر دست راست جملة الملک می نشینند دوم دیوان تن که او جانب چپ می نشیند اهل دفاتر هر یک
متعلق بوده دارند گرداگرد کچهری دیوان جمعی از مستوفیان هر یک را کاری و خدمتی ست چنانچه مستوفی مالیه
و مستوفی نقد و مستوفی دوام و مستوفی تقسیم مع ضمیمهٔ خدمت مهر اورنگ و زنجیر هم هر یک را کاری رجوع ست
و اهل خدمات خالصهٔ شریفه را ارباب التحاویل گویند و داروغهٔ کچهری دیوان و واقعه نگار کچهری هر یک را مرتبه
کاری ست **بخشیان عظام** که بخشی اول و میر بخشی و بخشی الممالک گویند ملقب بدین القاب ست
برسالهٔ که امارت و ایالت پناه جلالت و شهامت دستگاه عمدهٔ فدویان عقیدت بنا زبدهٔ خانه زادان باعتقاد
منظور نظر پادشاهی مورد الطاف نامتناهی مهبط اعطاف بیکران خان ذی شان شجاعت نشان
صمصام الدوله بافرهنگ بخشی الملک نویسند و دیگر را دوم بخشی و تن بخشی و بخشی الملک نامند و گاهی بخشی سوم
و بخشی چهارم هم می نامند و بخشی با داروغهٔ احدیان و شاگرد پیشه دارد و داروغهٔ داغ و تصحیحه هم این منصب با بخشی
تعلق دارد و داروغهٔ گرز برداران که بجهت سزاولی مردم و تبلیغ یرلیغ و فرامین مطاعه و احکام قضا شیم مقرر شده نیز
صاحب رساله نوشته **سپه سالار** را نیز صاحب رساله بدین عنوان برسالهٔ عماد خلافت و فرمانروائی اختر برج سلطنت کشورستانی
رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة مستشار دولت الخاقانیة موتمن حشمت الرفیعة المسند الیه معتمد کسانی
صاف قدین و دولت سپاه آرای معرکه فتح و نصرت سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رزم معرکه دشمن کاهی
افتخار سپه دلان جان سپار خلاصهٔ یکجهتان وفادار گنجور اسرار شاهی و دانا ضمیر خلیفهٔ الهی زبدهٔ پیشقدمان
بزم یکتائی صاحب الشوکة والاقتدار والاحترام شاهنشاهی رموز سلطنت نگاهبان قوانین معدلت قدوهٔ خوانین
بلند مکان عالی مقدار عمدهٔ امرای سعادت نشان فیروزی آثار پایه وفادار مبارز الدین سپه سالار نویسند

والا بارگاه در دیوان خاص و عام ایستاده باشند هنگام سوار شدن پیش پای تخت روان اهتمام نمایند داروغهٔ
عدالت که در دیوان عدالت مشتهای مستغیثان میگذارند و انتخاب التماس آنها روبرو بعرض میرسانند
داروغهٔ عدالت دوم که تفاوت حقیقت پانشینان بحضور اعلی می نویسند داروغهٔ ڈاک
که بیرون ممالک محروسه که چوکی بچوکی تا لوه ڈاک میرسانند و وقائع و سوانح نگار باو تعلق دارد واقعه خوان
اخبارهای والاشان مفوض بخدمت جلیل القدر معزز میشود هر واقعی که از صوبجات میرسد بحضور اقدس ارفع اعلی
میخوانند داروغهٔ هرکاره‌ها هر خبری و هر سانحی که از اطراف و جوانب وقوع شود هرکاره‌ها خبر بداروغه میرسانند
داروغه فی الفور بعرض مقدس رساند داروغهٔ چبوترهٔ کوتوالی کوتوال میگویند که بندوبست و حل و عقد
دارالخلافه و بازار بنگاه و فوجداری کردن باو متعلق است و مشرف و امین همراه او دارد داروغهٔ
داغ و داروغهٔ اسپ‌ها و داروغهٔ جریانه و داروغهٔ گوشت پارچه و داروغهٔ دارالشفا و داروغهٔ خالصه و داروغهٔ خلعت خانه و
داروغهٔ جواهرخانه و داروغهٔ کتابخانه و داروغهٔ عرض خانه و داروغهٔ کرکراق خانه و داروغهٔ میوه خانه و داروغهٔ
سلحخانه و داروغهٔ خوشبوخانه و داروغهٔ فیلخانه و غیره اهل خدمات هر یک افسری و کاری است که مشرف و
امین و تحویلدار جداگانه هر یک مشغول کاری عمده کار خود میباشند نسخهٔ عبیر که شاهزادها و امرا حاصل استعمال دارند
اگر دو نیم دام صندل دو نیم دام بهار نارنج و دو نیم دام پوست نارنج سه دام بیخ بنفشه سه دام عنبر لادن دو نیم دام
سنبل دو نیم دام مشک دو نیم تولہ گلاب دو نیم شیشه نسخهٔ گل شته اگر عرقی یک سیر صندل بوره پاو سیر
اکسیر شش دام لبان شش دام نبات سه سیر عنبر لادن چهار دام گلاب زرچی سه شیشه کلانتر شهر را چودهری
و تحصیلدار هندوستان قسمت نشان چودهری نامند و در ولایت دکن دیس مکه گویند از سرکار و
پرگنات سه بندی جات و چکله جات اورا کاری ور چوتیست قانونگوی که در ممالک هند قانونگوی
و در ممالک دکن دیس پانڈی گویند که از قوانین دیوانی واقف و از دستور رسوم و جمیع بندوبست ضوابط
علیم باشند ذکر خطابها که متصدیان عمده و سپهسالاران جانسپار فیروزی شعار و امرای عظام بدان اختصاص
یافته‌اند آصف جاهی آصف خان آصف الدوله معتمد الدوله اعتماد الدوله نظام الملک خانخانان
امیر الامرای ذوالفقار خان خان جهان خان دوران میر جمله میر سامان مهابت خان امیرخان
خان زمان علی مردان خان غازی الدین خان ظفر جنگ فتح جنگ نصرت جنگ فیروز جنگ و دیگر خوانین
بلندمکان همچنین صاحب اعتبار ذکر خطابهای خواجه سرایان که خدمت نظارت را

مقرر شد و گاهی داروغهٔ خواصان هم شد دربارخان بختاورخان خدمتگارخان محرم خان عنبرخان مسعود خان
یاقوت خان معتبرخان اعتبارخان و کرم و هم درباری که به وفور اعتماد در بار خلائق پناه اعتبار تمام داشتند
از جمله فرقهٔ کلال که سرآمد آنها الله امان و پسرش خالق داد وغیرهم و فرقهٔ دیگر خدمتیه که سرآمد آنها امل چند و پسر اپسند
و پدرش را خطاب خدمتگارخان و خدمت داروغگی دواب شترخانه و گاوخانه سربلند داشت

ذکر کیفیت مساحت ممالک محروسه بیان حال حاصل و جمع دامی و شرح صوبجات و ما یتعلق بها

طول مملکت روزافزون از لاهوری بندر متعلقهٔ صوبهٔ ٹهٹه تا تهانهٔ بنداسال متعلقهٔ بنگاله است
که نهصد و نود و چهار کروه پادشاهی و یکهزار و هفتصد و چهل کروه رسمی که در اکثر ولایت هندوستان مشهور و
معروف میشود و هر کروه پادشاهی پنج هزار ذراع و هر ذراع چهل و دو انگشت مقرر شده و دو کروه پادشاهی
مطابق سه و نیم کروه رسمیست و از دارالخلافهٔ شاهجهان آباد تا لاهوری بندر
چهارصد و سی و هفت کروه پادشاهی هفتصد و شصت و چهار کروه رسمی بوده باشد و از
دارالخلافه تا تهانهٔ بنداسال پانصد و پنجاه و هفت کروه پادشاهی و نهصد و هفتاد و
پنج کروه رسمیست بدین طریق از لاهوری بندر تا بلدهٔ ٹهٹه بیست و پنج کروه پادشاهی و از ٹهٹه
تا بهکر یکصد و سه کروه و از بهکر تا ملتان نود و نه کروه و کسری و از ملتان تا دارالسلطنه
لاهور هفتاد و پنج کروه و عرض ممالک محروسه از سرحد ولایت تبت اقصای صوبهٔ
دلپذیر کشمیر تا قلعهٔ شالاپور است که در عهد دولت روزافزون و زمان سعادت مقرون
از عادل خانیه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده است ششصد و هفتاد و دو کروه پادشاهی
و یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه رسمی میشود و از دارالخلافه شاهجهان آباد تا سرحد تبت
سیصد و سی کروه پادشاهی و پانصد و هفتاد و هفت کروه رسمیست و از دارالخلافه مسطوره تا شالاپور
سیصد و چهل و دو کروه پادشاهی و پانصد و نود و هشت کروه رسمی و از سرحد تبت تا خورد تبت
شصت کروه پادشاهی و از تبت خرد تا کشمیر شصت و چهار کروه پادشاهی و از کشمیر
تا لاهور یکصد و یک کروه و از لاهور تا شاهجهان آباد یکصد و پنج کروه و از شاهجهان آباد
تا اکبرآباد و تا دارالسرور برهانپور یکصد و هفتاد و هشت کروه و از برهانپور
تا اورنگ آباد خجسته بنیاد چهل و دو کروه و از اورنگ آباد تا شولاپور

هفتاد و هشت کروه و بحساب یک منزل دوازده کروه باشد و نود و هشت منزل بود که شش ماه و دوازده روز راه باشد
و از میامن فتوحات خدیو خدا آگاه که معمار هشت تعمیر خرابهای جهان از متکفل ست چهار دانگ
هندوستان همه معمور و تمام آباد نیست و نوزده صوبه و چهار هزار و چهار صد و چهل پرگنه است که جمع آن
نه ارب و بیست و چهار کرور و هفده لک و شانزده هزار و هشتاد و دو دام ست از انجمله خالصه شریفه
یک ارب و هفتاد و دو کرور و هفتاد و نه لک و هشتاد و یک هزار و دو صد و پنجاه و یک دام
و تنخواه جاگیرداران و بیاپاقی هفت ارب و پنجاه و یک کرور و هفتاد و هفت لک و سی و چهار
هزار و هفتصد و سی و یک دام بتفصیل صوبه شاهجهان آباد هشت سرکار و دو صد و هشتاد و پنج پرگنه
دارد و جمع دامی او یک ارب و شانزده کرور و هشتاد و سه لک و نود و هشت هزار و دو صد و شصت و
سه دام صوبه اکبرآباد چهارده سرکار صد و چهل و سه پرگنه دارد و جمع دامی او یک ارب و پنج کرور
و هفده لک و نه هزار و دو صد و هشتاد و سه دام صوبه لاهور پنج سرکار و سیصد و سی و پنج پرگنه دارد
جمع دامی شصت و سه کرور و شصت و هشت لک و نود و چهار هزار و هشت صد و سه دام صوبه احمدآباد
نه سرکار و دو صد پرگنه دارد و جمع دامی او چهل و چهار کرور و هشتاد و سه لک و هشتاد و سه هزار و نود و شش دام
صوبه الهآباد بیست و شش سرکار و دو صد و شصت و هشت پرگنه دارد و جمع دامی او چهل و سه کرور
و شصت لک و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و دو دام صوبه اوده پنج سرکار یکصد و چهل و نه پرگنه دارد
و جمع دامی او سی و دو کرور و هفتاد و دو هزار و یکصد و نود و سه دام صوبه بنگاله بیست و هشت سرکار
یکهزار و دو صد و نوزده پرگنه دارد و جمع دامی او پنجاه و دو کرور و سی و هفت لک و سی و نه هزار و یکصد و دو دام
صوبه کشمیر پنجاه و یک پرگنه دارد و جمع دامی او بیست و یک کرور و سی لک و هفتاد و چهار هزار و هشت صد
و بیست و شش دام صوبه مالوه دو صد و پنجاه و هشت پرگنه دارد و جمع دامی او چهل و دو کرور و پنجاه
و چهار لک و هفتاد و شش هزار و ششصد و هفتاد دام صوبه ملتان هفت سرکار و نود و هشت پرگنه دارد
و جمع دامی او بیست و چهار کرور و پنجاه و سه لک و هژده هزار و پانصد و هفتاد و پنج دام صوبه کابل چهل
پرگنه دارد و جمع دامی او پانزده کرور و هفتاد و شش لک و بیست و پنج هزار و سی صد و هشتاد دام
صوبه تهته چهار سرکار پنجاه و هفت پرگنه دارد و نه کرور و چهل و نه لک و هشتاد و شش هزار و نهصد دام
جمع دامی اوست صوبجات دکن پانصد و پنجاه و دو پرگنه دارد و دو ارب و نود و شش کرور

و هفتاد و یک لک جمع هر چهار صوبه سوای دو صوبه اند صوبه اورنگ آباد و صوبه خاندیس
برار و صوبه محمد آباد عرف بیدر سوای صوبجات قدیم بغیر دامی و صوبه [illegible] صوبه دار الظفر
عرف بیجاپور بغیر دامی که شش کرور روپیه نقد تنخواه جاگیرداران میشود و صوبه دار الجهاد
عرف حیدرآباد بغیر دامی بود که چهار کرور روپیه نقد تنخواه جاگیرداران میشود دستور العمل تنخواه منصب ذات
وغیره از بیست هزاری تا شش هزاری اول اعتبار نمایند دوم و سوم نباشد سواران
هر قدر که باشد تنخواه برابر ذات خواه کم و زیاده بیست هزاری چهار کرور تنخواه دارد دوازده
هزاری سه کرور دوازده هزاری دو کرور و چهل لک دام و ده هزاری دو کرور
نه هزاری یک کرور و هشتاد لک هشت هزاری یک کرور و شصت لک و هفت هزاری
یک کرور و چهل لک و شش هزاری یک کرور و بیست لک و پنج هزاری تا یک و بیستی
اول ذات و سوار برابر دوم تا نصف سواران سوم از نصف کم از پنجهزاری تا هزاری
پانصدی از اول و دوم و سوم سه لک دام تفاوت اعتبار است پنج هزاری اول یک کرور
دام تنخواه دارد دوم نود و هفت لک و سوم نود و چهار لک و چهار هزاری تا پانصدی
اول نود لک دوم هشتاد و هفت لک سوم هشتاد و چهار لک و چهار هزاری اول هشتاد لک دوم
هفتاد و هفت لک سوم هفتاد و چهار لک سه هزاری پانصدی اول هفتاد لک دوم شصت و هفت لک
سوم شصت و چهار لک سه هزاری اول شصت لک دوم پنجاه و هفت لک سوم پنجاه و چهار لک و دو هزاری
اول چهل لک دوم سی و هفت لک سوم سی و چهار لک هزار پانصدی اول سی لک دوم بیست
و هفت لک سوم بیست و چهار لک هزاری اول بیست لک دوم نوزده لک
سوم هژده لک در هزاری تفاوت اول و دوم و سوم یک لک دام است و از نهصدی تا
پانصدی تفاوت اول و دوم و سوم پنجاه هزار دام است نهصدی اول پانزده لک دوم
چهارده لک و پنجاه هزار دام سوم چهارده لک هشتصدی اول دوازده لک و پنجاه هزار دام
دوم دوازده لک سوم یازده لک و پنجاه هزار دام هفتصدی اول یازده لک دوم ده
لک و پنجاه هزار دام سوم ده لک ششصدی اول نه لک و پنجاه هزار دام
دوم نه لک سوم هشت لک و پنجاه هزار دام پانصدی اول هشت لک دوم هفت